Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

فرهنگ مردم

(فولکورایران)

تألیف

سیدعلی میرنیا

نشرپارسا

نشر پارسا- تهران- خیابان انقلاب- فخر رازی وحید نظری شماره ۱۹۲ تلفن ۶۶۸۱۵۷

* فرهنگ مردم ۱
* سیدعلی میرنیا
* حروفچینی آزاده
* چاپ اول زمستان ۱۳۶۹
* تیراژ: ۳۰۰۰ جلد چاپ دیبا

فهرست مندرجات کتاب

بخش دوّم ـ آداب و سنن ملّی

بخش سوّم ـ اعتقادات و رسوم

بخش چهارم ـ باورهای مردم

بخش پنجم ـ طبّ عوام

بخش ششم ـ بازی محلّی کودکان

بخشِ هفتم ـ قصّه‌ها و افسانه‌ها

پیش گفتار

به نام خداوند متعال

برای شناخت مردم، هر قوم و قبیله‌ای وایل وطایفه‌ای، باید فرهنگ عامه‌یا فولکلور[1] محلی آنها را مورد بررسی قرارداد.

مطالعهٔ آداب وسنت‌ها وآیین جشن‌های مذهبی وملی، عقاید وعادات،قصه‌ها وافسانه‌ها، امثال، وترانه‌ها واشعار و لالائی‌های آنها، ما را به‌احوال وافکار وذوق و هنر و روحیات آن مردم آشنا می‌سازد و در لابلای فرهنگ مردم، ما به‌بسیاری از نکات دقیق ادبی، اخلاقی، اجتماعی، وانتقادی ودقایق اوضاع زمان و طرز زندگی وعادات و رسوم وتخیلات ونوع اندیشه‌های آنها آگاه می‌شویم.

فرهنگ عامیانه ایرانی، یاگنجینه گرانقدر فولکلور ملی نیز، ازهمین گونه افکار وآثار والهامات روحی است که از ذوق واندیشهٔ بی‌سوادترین افراد سرچشمه گرفته وذخایر گران‌بهائی راازاثرات فکری‌واخلاق ملی وشاهکارهای هنری وادبی

۱ــ فولکلور، فرهنگ ودانش‌عوام(آداب‌ورسوم، عقایدوعادات، قصه‌هاوافسانه‌ها امثال وترانه‌ها واشعار عامیانه).

مردم ما را تشکیل داده است، بعضی از این افسانه‌ها، ضرب‌المثلها وترانه‌ها بوسیلهٔ سیاحان وپژوهشگران از کشورمان صادر شده وبه‌زبان‌های مختلف ملل جهان‌ترجمه شده وانتشار یافته است.

متأسفانهٔ‌تاکنون مجموعه‌ای ازتمام‌فولکلورایرانی رایج میان‌هموطنان،فارس ترک، ترکمان، کرد، بلوچ و غیره تدوین نیافته است، بلکه‌گاهی قسمتی از فولکلور یك طایفه ویا مردم یك منطقهٔ در نشریه یاکتابی ارائه شده است، که به‌هیچ‌وجه‌کافی به تأمین نیاز علاقمندان ومحققان نبوده است.

پس از انتشار دوجلد کتاب، ایلات وطوایف درگز و فولکلورآنها، ملاحظه شد که بخش فرهنگ عامهٔ آن طوایف، فوق‌العاده مورد توجه و استفادهٔ علاقمندان وپژوهشگران قرار گرفت، باین لحاظ نگارنده برآن شدم که با مراجعه به‌منابع گوناگون، که امکان دسترسی‌به‌آنها بود،به‌جمع‌آوری فولکلورمردم مناطق مختلف ایران اقدام کنم، وباآنچه از قدیم گردهم آورده‌ام تلفیق‌این‌کتاب را تألیف نمایم.

امیدوارم این اقدام من سبب ترغیب علاقمندان بـه جمع‌آوری و تـدوین فولکلور کامل ایرانی که در دورترین روستاها و در سینه‌های سالخوردگان هنوز محفوظ است، درآینده بشود.

مشهد ۱۳۶۴ــ سیدعلی میرنیا

صندوق پستی ۳۸۳۹- تلفن ۷۱۴۰۹۹

بخش اول

۱ـ جشن‌های مذهبی، ملّی
۲ـ رقص‌های مذهبی، ملّی
۳ـ آلات موسیقی ملّی و سنّتی
۴ـ ورزش‌های سنتی و ملی

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

بخش اول

جشن‌های مذهبی و ملّی

جشن عید قربان

یکی از جشن‌های بزرگ مذهبی ایرانیان بخصوص طوایف کرد و ترکمان جشن عید قربان است.

قدیم رسم بود، روز دهم ماه ذیحجه مردم گوسفند یا شتری را برای قربانی کردن انتخاب می کردند وچشم‌های قربانی را سورمه می کشیدند و به پیشانی آن آینه کوچکی می آویختند و به گردن و گوشهایش دستمال ابریشم رنگارنگ می بستند و با این مراسم با شکوه به قربانگاه می آوردند و پس از خوراندن آب و خواندن دعای قربانی آن گوسفندویا شتر را ذبح می کردند، وگوشت قربانی رابین همسایگان مستمند تقسیم می نمودند، ولی امروز این مراسم بدون انجام تشریفاتی برگزار می شود.

جشن عید قربان میان ترکمنان

درجشن عید قربان، ترکمنان که آنرا (قربان بایرام) می گویند، سه‌روز مانده

به‌عید تدارك روز عیدرا می‌بینند، روز اول‌را «کرگون» یا روزخانه تکانی می‌گویند و به نظافت‌می‌پردازند، روز دوم را «قوفن» می‌نامند،دراین روز به‌پختن شیرینی‌ها می‌پردازند، شب قبل ازعیدخانه‌های خود را می‌روبند وحمام مخصوص‌می‌گیرند که به‌آن«قربان‌شورا»می‌گویند وآرایش‌می‌کنند وبهترین جامه‌های‌خودرامی‌پوشند وشیرینی‌های‌گوناگون فراهم می‌کنند وچشم به‌راه میهمانان می‌نشینند.

رسم فراهم کردن شیرینی، تقلیدی از مراسم جشن نوروز است، در مراسم (قربان بایرام) خوراکی‌های‌گوناگون ازگوشت می‌پزند وآنها را برای همسایگان می‌فرستند و برای آنان سال نیك و تندرستی و رفاه آرزو می‌کنند. در این جشن دوشیزگان در روی ریسمانها که بردرختی (مقدس) بسته‌شده تاب می‌خورند، دراین روزاجازه داده می‌شودکه‌جوانان و دوشیزگان باهم‌باشند و دربازی‌های‌گوناگونی شرکت‌کنند.[1]

مراسم عید قربان، درمیان مردم‌مناطق مختلف ایران به‌عنوان‌یکی ازتکالیف مذهبی با ایمان وعلاقه، با قربانی‌کردن‌گوسفند و تقسیم‌گوشت‌آن بین همسایگان‌و دربعضی نقاط توأم با جشن وسرور برگزار می‌گردد.

جشن عید قربان

میان کردان انبی

بین طوایف‌کرد، انبی از توابع ترگور ارومیه‌رسم است‌که روز عید قربان علاوه برانجام مراسم مذهبی، جشن وسروری نیز برپا می‌دارند.

«پیش از ظهر روز عید قربان، پس از قربانی کردن گوسفند، مردم دهکده کوچك وبزرگ به بیشه‌ها و به صحرا می‌روند، و چند طناب به‌درختان می‌بندندو همگی بجز زنان شوهردار؛ تاب می‌خورند. اگر هوا خوش نباشد، اهل هر خانه طنابی از زیر سقف خانه‌شان می‌آویزند تا تنگ غروب تاب می‌خورند»[2]

۱ــ میرنیا، سیدعلی، طوایف ترکمان، اطلس، مشهد، ۱۳۶۶ ص۱۱۹

۲ــ معصومی، غلامرضا و کلانتری، منوچهر، مجله هنرومردم ص ۴۱

جشن عید مبعث

یکی از اعیاد بزرگ مسلمانان عید مبعث است، روز بیست وهفتم رجب هرسال بمناسبت بعثت حضرت محمدبن عبدالله(ص)؛ به رسالت، درتمام شهرها و مراکز بخش‌های ایران ازطرف مردم جشن وسرور و پذیرائی به‌شربت و شیرینی ومیوه، دراماکن عمومی وخانه‌ها و مؤسسات ملی برپا می‌شود.

اصناف و مدیران مؤسسات ملی باقالی و قالیچه‌های زیبا و پرچم ایران و چراغهای رنگا رنگ سردر مغازه‌ها ومؤسسات را تزیین وشب وروز عید مبعث‌را چراغانی می‌نمایند وجشن می گیرند، در این‌روزوعیدسعید، اززمان صفویه تاکنون درایران، رسم بود که، سلام عام با شرکت مقامات کشوری و لشگری و بزرگان و معاریف طبقات مردم و سران اصناف برگزار شود، این مراسم در پایتخت درکاخ سلطنتی، ودرمراکز استانها درحضور استاندار، و درشهرستانها درحضور فرماندار، برگزارمی‌شد. در این سلام درتهران نخست وزیر، ودر استانها وشهرستانهانماینده مردم (شهردار) عیدسعید مبعث را ازطرف مردم تبریك‌می گفت، وبرای همه‌سلامت وامنیت و خیروبرکت مسئلت می کرد، شاه یا استاندار وفرماندار هم ضمن تشکر، مختصری از اهمیت‌آن روز مهم وعید سعید بیاناتی ایراد می کرد و ازخدای تعالی می‌خواست که عموم مسلمانان را به پیروی از مقررات دین مبین اسلام، هدایت و موفق فرماید.

جشن عید غدیر

روز هیجدهم ذی حجه هر سال، بمناسبت سالروز واقعهٔ غدیر خم (تعین حضرت‌علی(ع) به‌جانشینی‌حضرت‌رسول(ص) درتمام شهرهای ایران مجالس‌جشن وسرور به ترتیبی که در شرح جشن عید مبعث ذکر شد برگزار می‌شود (باستثنای سلام رسمی عام)

دراین روز هم جشن می گیرند و به زیارت سادات می‌روند واین عید را به سادات تبریك می گویند. قدیم رسم‌بود که سادات به‌هر نفر یك عدد سکه‌ی نقره عیدی می‌داد ولی امروز این رسم پسندیده متروك شده است.

جشن مشروطیّت

بمناسبت اعطای مشروطیت از طرف مظفرالدین شاه قاجار به ملت ایران؛ روز چهاردهم مرداد هرسال، در پایتخت وشهرستانها باتزیین سردرمغازه‌ها و مؤسسات ملی با قالی وقالیچه و پرچمهای ملی جشن وسرور برپا می‌شد ودرمجلس شورای ملی از وزراء ونمایندگان مجلس و سران طبقات مردم پایتخت پذیرائی به شربت وشیرینی میوه به عمل می آمد.

جشن، سَدَه

جشن سده، یکی ازجشن‌های بسیار کهن وزیبا و دل‌انگیز است. ابوریحان بیرونی چنین روایت می کند که ایرانیان ، در شب سده، دود می‌انگیزند تا دفع مضرات کنند افروختن وشعله‌ورگردانیدن آتش دراین‌شب وراندن حیوانات وحشی و تفریح نمودن جزء رسوم این جشن است، در خراسان، این جشن تقریباً در تمام روستاها با سرور وشادی‌وشکوه خاص برگزار می‌شود، این مراسم‌با وجودگذشت چند هزار سال، هنوز هم درمیان مردم؛ زنده و جاوید مانده است.

مؤلف عقایدورسوم مردم خراسان، پیدایش‌وجه تسمیهٔ‌این‌جشن‌را به‌روایت ملا مظفر گنابادی، در کتاب بیست باب، چنین‌آورده است.

«... وجه تسمیه‌اش به‌صد، آنست که، چون کیومرث را صد فرزند، به‌وجود آمده بود از ذکور واناث، وهمه بجای رشد ونمو رسیدند، دراین شب جشن‌نمود وفرمود تاآتش بسیار افروختند، بدین‌جهت آن را (سده)، نام نهادند»[1]

مؤلف مذکور اضافه نموده، وجه تسمیهٔ این جشن را باید در اشعار و تصانیفی بجوئیم که به‌هنگام برپاداشتن این جشن خو انده می‌شود، این جشن‌دل‌انگیز وکهن، درشب‌های یازدهم ودوازدهم وسیزدهم بهمن‌ماه برگزار می گردد.

۱ــ شکور زاده،ابراهیم عقاید ورسوم مردم خراسان، سروش، تهران،۱۳۶۲، ص ۱۱۱-۱۲۲ به‌نقل از نشریه انجمن ایرانشناسی، تهران،۱۳۲۴ص۵

درخراسان، درروستاهای دیوانگاه (سرولایت نیشابور)چکنهٔ بالا(نیشابور) چالگهٔ دستگردان (فردوس) سرایان،برون(فردوس) ملوند (سبزوار)مقیسه (سبزوار) میان دهی، (فیض آباد، تربت حیدریه) مرندیز (بجستان گناباد) سده (قاینات) این جشن برگزار می‌شود، ترتیب برپائی آن چنین است:

غروب روز دهم بهمن، ساکنان ده، بربلندترین بام خانهٔ خود می‌روند، و بوته‌های صحرائی‌را به طرز خاصی بر روی هم می‌چینند. به محض آنکه آفتاب در پس‌افق پنهان‌گشت و تاریکی همه جا را فراگرفت. بزرگ خانواده، آتش به بوته‌ها می‌زنند.

همین‌که، شعلهٔ‌آتش به‌هوا برخاست، فریاد شادی از حلقوم اهل خانه‌برمی‌خیزد، شعلهٔ‌آتش تا ارتفاع‌زیادی به‌هواصعود می‌کند،باد شعله‌ها را درهم‌می‌پیچید و بوته‌ها باصدای مخصوص می‌سوزند وصدای جرقه‌آنها، زن ومرد و کودك راکه‌به دورآتش حلقه زده‌اند به و جد و سرور می‌آورد. و لوله و هیاهو در ده می‌پیچد جوانان نیز از بیابان، توده‌های هیزم فراهم آورده آتش می‌زنند... با اوج گرفتن شعله‌های‌آتش‌به دورآن می‌چرخندومی‌رقصند وهمه‌با هم پیرامون آتش پای کوبی و جست و خیز می‌کنند و این شعر را کـه درحقیقت سرود سده است، با آهنگ مخصوص می‌خوانند:

آی سده، سده، سده.
صد به غله، پنجه به نوروز.
آی سده، سده، سده.
صد به غله، پنجه به نوروز.
ز نون بی‌شو، چله بدر شو
ز نون شودار، به‌غم گرفتار
صد به غله، پنجه به نوروز
دخترن دخنه، د فکر جمه، نوروز بی‌یمه

صد به غله، پنجه به نوروز
دخترن دخنه، برشو منله
آی صد به‌غله، پنجه به نوروز
سده درپشت دار، بمیرن غله‌دار
صد به غله، پنجه به‌نوروز
سده سدهٔ ما، می‌شود دگلهٔ ما [1]

جشن چهارشنبه سوری

یکی از سنت‌های باستانی ایرانیان برگزاری جشن چهارشنبه سوری بود که شب چهارشنبه آخر سال، مردم هر محل با برپایی شور وسرور طی مراسم باشکوه دلپذیر برگزار می کردند و همچنین چند روز به‌عید نوروز مانده وقبل از فرارسید آخرین چهارشنبه سال مردم بادقت ووسواس خانه‌تکانی می‌نمودند، دراین کار زنان و دختران ومردان و پسران باتفاق خدمتکاران، فرش‌ها، پرده‌های اطاقها و اثاثه را گردگیری ورفت وروب و پاك وتمیز می کردند و معتقد بودند که باید همه چیز حتی لباس قبل از رسیدن سال نو تمیز و پاك و نو باشد. مراسم خانه‌تکانی هنوزهم نزدیك عید نوروز در همه‌جا انجام می‌شود.

مراسم‌چهارشنبه‌سوری: این آیین از آن‌جهت به‌غروب آخرین سه‌شنبه(شب چهارشنبه)موکول شده است که‌زردشت، بارسیدگی حساب‌های گاه شماری‌به‌تنظیم وتدوین دقیق تقویم‌توفیق یافت وآن سالی بود که تحویل سال به‌سه‌شنبه‌ای‌مصادف شد که نیمهٔ آن سه‌شنبه تاظهر جزئی از سال کهنه و نیمه بعداز ظهر جزو سال نو به حساب آمد وچون آغاز هرروزرا در نیمهٔ‌شب همان روز می‌دانستند، بنابراین‌فردای آن سه‌شنبه رانوروز شناخته وشبش را مطابق‌معهود جشن گرفته وآتش افروخته‌واز آن پس آن شب را چهارشنبه سوری قرار دادند. به‌یك عقیده دیگر ایرانیان مراسم

۱ـ همو، همان کتاب، ص ـ۱۱۷ـ۱۱۸

آتش افروزی درآستانهٔ سال‌نو را پس از قبول اسلام، در آخرین چهارشنبه سال قرار داده‌اند، تا از عقیدهٔ اعراب تأسی کرده باشند که روز چهارشنبه یا یوم الاربعاء را شوم ونحس می‌دانستند، درمورد وجه تسمیه چهارشنبه سوری عقیده دارند، به‌مناسبت آتش افروزی درآن شب را «سور» سرخ نامیده‌اند.[۱]

آداب اصلی چهارشنبه سوری درسراسر خطهٔ ایرانی نشین یکی است ولی دربرخی از شهرها سنت‌های کوچکی بدان اضافه شده و بر شیرینی و زیبائی آن افزوده است، این آداب وسنت‌ها بطور خلاصه چنین است:

آتش افروزی. زیباترین وقدیمی‌ترین آداب مربوط به‌چهارشنبه سوری، برافروختن آتش وجستن از روی آن است. این کار عصر سه‌شنبهٔ آخرسال که‌فردایش چهارشنبه است انجام می‌شود.

باید اشاره کرد، که‌تمام آداب وسنت‌های چهارشنبه سوری، درشب‌چهارشنبه آخرسال برگزار می‌گردد.

آتش را درحیاط خانه ویا درکوچه ویا یك میدان باز و باگذاردن سه کوپه (بوته) روشن می‌کنند ودرحین جستن از روی آتش می‌خوانند:

زردی من از تو سرخی تو از من

به‌معنای آنکه بیماری‌ها وناخوشی‌ها را به دور می‌ریزیم‌وسلامتی وتندرستی ترا در خود می‌گیرم، پس از سوخته شدن بوته‌ها، خاکستری را که از آن می‌ماند جمع کرده کنار دیوار می‌ریزند وکسی که خاکستر را بیرون ریخته باید در زند و از درون خانه از او بپرسند کیست؟

واو جواب دهد منم. بعداز او بپرسند، از کجاآمده‌ای؟

واوجواب دهد، از عروسی.

سپس از او بپرسند، چه‌آورده‌ای؟

۱ــ پیرکریم، هوشنگ، آیین چهارشنبه سوری، فرهنگ عامه، مجلهٔ هنر ومردم‌و میرنیا، ایلات وطوایف درگز ج ۲، مشهد‌ـ۱۳۶۲ص ۱۲۰

واو بگوید: تندرستی.[1]

کوزه شکنی

یکی دیگر ازمراسم مخصوص چهارشنبه سوری آن بوده که کوزهٔ کهنه‌ای را که درآن مقداری نمك وزغال وسکه ده‌شاهی میان کوزه انداخته و هر یك از افراد خانواده یك‌بار کوزه را دور سرمی‌چرخانند ونفرآخری آن کوزه را از پشت‌بام، به کوچه می‌افکند و می گفت:

درد و بلای ما بره توی کوزه وبره توی کوچه

آجیل چهارشنبه سوری

رسمی که از قدیم درایران متداول است، تهیه وخوردن آجیل چهارشنبه‌سوری است. این آجیل شور و شیرین، به‌مانند آجیل مشگل گشاست. یعنی علاوه برمواد اصلی بوداده‌ی شورآجیل، برگهٔ هلو وزردآلو، قیسی، کشمش سبز، مویز، باسلق پسته و بادام وفندق بو نداده، نقل، شکر، پنیر، و مغزگردو هم اضافه می کنند. تهیهٔ این آجیل را برای استجابت یك مـراد نذر می کنند. خوردن این آجیل در شب چهارشنبه سوری، به اعتقاد مردم باعث شگون وخوش یمنی است.

فال‌گوش

دیگر ازمراسم مربوط به‌چهارشنبه‌سوری؛ فال گوش است، بدین معنی کسانی که حاجتی دارند، نیت می کنند و سر چهار راه ویا درمعبری به فال‌گوش می‌ایستند و به حرف نخستین عابری، که از کنارشان می گذرد توجه می کنند وهر کلام که از دهان او درآید دراستجابت مراد خود به فال بد یـا فال خوب می گیرند، اگر گفتهٔ عابری موافق باآرزوی صاحب حاجت باشدآن‌آرزو را برآورده شده می‌دانند.

۱ــ گرگانی، امیر فریدون، گاهنامه نوروز؛ سروش، تهران، ۱۳۵۵ص۹۴

بعضی‌ها به‌جای رفتن به‌چهارراه‌ومعابر، این کار را در پشت در اطاق هم انجام می‌دهند ونخستین سخنی که از پشت در اطاق شنیدند به فال بد و یاخوب دراجابت حاجتشان فرض می کنند.[1]

مراسم بخت‌گشائی

دختران دم بخت

۱- در بعضی از شهرهای ایران مرسوم است که در شب چهارشنبه سوری دختری که دم‌بخت است قفلی را به زنجیری بسته و به گردن خود آویزان می کند بطوری که قفل میان دو پستان او قرار گیرد و بعد وقت غروب می‌رود سر چهارراه کلید قفل را زیر پای راست خود می گذارد ویك عدد آینهٔ کوچك هم زیر پای‌چپ خود قرار می‌دهد؛ سپس منتظر می‌نشیند. هر مردی از آنجا رد بشود صدا می کند: «آی‌آقا، بیا این قفل را باز کن!» آن‌شخص کلید را از زیر پای راست‌دختر برمی‌دارد و قفل را باز می کند، پس از آنکه قفل باز شد، دختر آینه را از زیر پای چپ خود بیرون‌آورده به‌صورت خود نگاه می کند و خنده کنان به منزلش می‌رود چیزی نمی گذرد که بختش باز می‌شود.

۲- دختران بخت بسته مقداری‌نبات وهفت عدد گردو از یك عطار روبه‌قبله می‌خرند وبعد به‌دکان کوزه گری می‌روند، کوزه‌گر آنها را سوار چرخ کوزه‌گری می کند وهفت‌چرخ‌می‌چرخاند، دختران درهردور، یك عددگردومی‌شکنند واشعار مخصوص زمزمه می کنند، دور هفتم که تمام شد، مقداری پول ونبات به‌عنوان نیاز به‌کوزه‌گر می‌دهند وبا دل پر از امید به خانه باز می گردند تا بختشان باز شود، در خراسان این رسم را درشیشه‌گرخانه انجام می‌دهند و به جای شب چهارشنبه‌سوری ممکن است شب چهارشنبه‌آخر صفر را نیز انتخاب کنند.[2]

۱- همو، همان‌کتاب، ص ۹۵-۹۶

۲- شکورزاده ابراهیم، عقاید ورسوم مردم خراسان، سروش، تهران، چاپ دوم ۱۳۶۳ ص۸۳

جشن چهارشنبه سوری

در روستای، سما (کجور)

در روستای سما، از توابع بخش کجور مازندران ، هم پیش از رسیدن نوروز، مراسم چهارشنبهٔ سوری درغروب آخرین شب چهارشنبه سال برگزار می‌شود. سمائی‌ها، چهارشنبه‌سوری را «کال‌چارشنبه» می‌نامند ودرجلو خانه‌هاشان باکاه و بوته‌ها آتش می‌افروزند واز روی آن می‌جهند، ضمن جهش ازآتش کال چارشنبه به‌گوش خودشان می‌خوانند.

غم بور، شادی بی‌ی = غم برود، شادی بیاید.[۱]

جشن چهارشنبه سوری

در روستاهای مشهد

درشب‌چهارشنبه سوری نزدیك‌غروب آفتاب، دروسط کوچه یا صحن‌حیاط سه کوپه بوته‌آتش زده سپس پیرو جوان و زن و مرد، از روی‌آتش می‌پرند. زنهایی که بچهٔ کوچك و شیرخوار دارند، بچه‌های قنداقی را دربغل‌گرفته شادی‌کنان وقهقه زنان، از روی‌آتش رد می‌شوند و در موقع پریدن می‌گویند:

آلا[۲] بدر، بلا بدر　　　　دزد وحیز از دها[۳] بدر

پس ازآن‌آتش را می‌گذارند تا آخر بسوزد، زیرا خاموش کردن آتش و فوت‌کردن به‌آن را بد می‌دانند، وقتی‌آتش تاآخر سوخت و خاکستر شد یکی از اعضاء خانواده خاکسترش را برمی‌دارد می‌برد سرچهار راه می‌ریزد تا باد ببرد.[۴]

۱ــ پور کریم، هوشنگ، مقالهٔ مراسم‌عید نوروز دریکی...هنرومردم‌شماره۷۷ــ۷۸

۲ــ آلا، یعنی‌آل که‌کارش دزدیدن جگر زائوهاست (ازعقاید‌کلثوم ننه)

۳ــ دها، آدم دزد وچشم دریده.

۴ــ شکور زاده، همان‌کتاب،ص۸۱

این مراسم تقریباً در تمام ایران به همین ترتیب برگزار می‌شود فقط تفاوت آن درشعری است که می‌خوانند.

جشن وسرور شب
چهارشنبه سوری

درشب چهارشنبه سوری زنان و مردان و جوانان لباس نویی که برای عید نوروزتهیه کرده‌اندمی‌پوشندوبه کودکان لباس نومی‌پوشانند.شور وشوق وشادمانی شب چهارشنبه سوری معمولاً کم ازعید نوروز نیست.

دربعضی ازمناطق‌ایران، خصوصاً خراسان وآذربایجان این‌شب را بابرپایی جشن وسرور، درهرخانه‌ای‌سفرهٔسپید پهن می کنندودرآن‌آجیل بی‌نمك که به‌آجیل چهارشنبه سوری موسوم است و ترکیب می‌شود از : انجیر ،کشمش خرما ، توت خشك، فندق، پسته؛ بادام خام و امثالِ آنها در بشقابهای متعدد درآن سفره می‌چینند وافراد خانواده وفامیل گردآن جمع می‌شوند وبه‌صرف شیرینی و آجیل می‌پردازند. برای تکمیل عیش وسرور خود، در این‌شب آش رشته وچهار رنگ پلو تهیه می کنند که عبارتند از:رشته پلو، عدس‌پلو، زرشك‌پلو، سبزی‌پلو، مقداری ازآن‌را برای اقوام نزدیك‌خود مانند دختر، نوه، عروس که درخانهٔ دیگری مسکن دارند می‌فرستند.

«در روستاهای مازندران در شب چهارشنبه‌سوری آشی می‌پزند که از هفت نوع بنشن وهفت جور سبزی ونیز هفت‌ترشی تهیه می کنند وبه‌آن‌آش هفت ترشی می‌گویند، وبعضی جاها آن راآش گزنه یاکال‌چهارشنبه‌آش می‌نامند.

درآشتیان اراك، ضمن پختن‌آش چهارشنبه‌سوری، هر خانواده به فرا خور خود دو مجسمهٔ آدم از خمیر به صورت مرد و زن می‌سازند سپس‌آش رشته‌ای که درآن هرنوع‌بنشن وجوددارد؛ بار می گذارند وآدم خمیری رادرآن‌آش‌می‌اندازند ومی‌پزند پس از پخته شدن‌آن دو مجسمه را در کاسه‌ای گذاشته به‌لب نهر می‌برند

و به‌آب می‌اندازند، تا بدین وسیله بزعم خود، قضا وبلا را از خانه رانده باشند.»[۱]

جشن چهارشنبه سوری

میان طوایف کردستان

کردان به چهارشنبه سوری «چوار شمه کوله = چهارشنبه کوتاه بی‌دنباله» می‌گویند، درسنندج رسم است که، روزچهارشنبه‌آخرسال، بجای آتش افروزی و پریدن از روی آتش، بعداز ظهرآن روز، زنان و دختران و بچه‌ها که همه لباس‌های تازه وپرزرق و برق پوشیده و آرایش کرده‌انـد؛ راهی دباغ خانه «بان دواخانه» می‌شوند، هریك از زنان ودختران دم‌بخت، یك تخم مرغ و یك شیشه‌خالی همراه می‌برند، ودرمنطقهٔ وسیعی که اطراف‌آن را باغها «گریاشان»گرفته ونهر بزرگی از وسط آن می‌گذرد؛ پراکنده می‌شوند.

هریك از دختران به‌محض رسیدن به‌محل خروجی‌آب‌دباغ‌خانه تخم‌مرغی راکه همراه‌آورده سرشکن می‌کند، وپس از ریختن سفیده؛ وخوردن زردهٔ خام‌آن با همان پوسته تخم مرغ که بصورت فنجان درآمده، دوسه‌بار«درحالی که زیرلب هرکس به فراخور آمالش نیت می‌کند» از آب مورد نظر «فاضل‌آب دباغ خانه» برمی‌دارد، وبه‌سروصورت وموها ولباس‌هایش می‌پاشد، و شیشه خالی را از همان آب دباغ‌خانه پر،ومحل را برای دیگران خالی می‌کنند.

پس از رسیدن به‌خانه، فوری‌آب دباغ‌خانه را درحاشیهٔ اطاق‌ها و کنارفرش واثاثیه منزل وپاشنهٔ‌درها می‌پاشد ونیت می‌کند، که تمام بلاونحوست وفقر ومرض وپریشانی وبدشانسی از خانه وکاشانه‌اش دور شود.

۱- پورکریم، هوشنگ، فرهنگ عامهٔ،مجله هنرومردم، به نقل از مقاله، چهارشنبه سوری برهان‌آزاد، ابراهیم، مجله پیام نوین، شماره ده دوره ششم.

سفال شکنی

عصر روز چهارشنبه سوری، درهرخانه سفال‌کهنه‌ای، دم دروازه می‌شکنند ومی گویند:

«برو، چهارشنبه‌نحس، تا دیگر برنگردی، برو و تمام نحوستت را با خود ببر.»[۱]

تدارك جشن‌وسرور

عید نوروز

قدیم مردم از بیست روز به عید نوروز مانده، با شوق‌وشور به‌استقبال عیدنوروز می‌رفتند و وسایل عید را تدارك می‌دیدندکه عبارت بودند از:

۱ـ رنگ‌آمیزی، اطاقها وتعمیر ومرمت خرابی‌های جزئی ساختمان خانه.

۲ـ نظافت درودیوار ومحوطه خانه و پاك وآماده کردن ظروف غذاخوری.

۳ـ گردگیری از فرشها وپرده‌ها واطاق‌ها.

۴ـ خرید قالی یا قالیچه برای تکمیل فرش خانه یا تعویض و تبدیل فرش‌های کهنه به نو.

۵ـ تهیه لباس و کفش‌نو برای افراد خانواده.

۶ـ تهیه برنج و روغن وگوشت برای پختن پلو درشب عید.

۷ـ پختن وتهیه نان‌لواش برای عید.

۸ـ تهیه مواد و لوازم سفرهٔ هفت‌سین.

سرپرست خانواده بر اساس سنت ملی و حیثیت خانوادگی و یا چشم و هم‌چشمی و هم حفظ ظاهر ناچار بود، قبلا هزینهٔ این نو نواری وتهیه وسایل و احتیاجات عید نوروز را به هر نوع ممکن فراهم نماید، مثلا با فروش گندم و یا

۱ـ فریقی، احمد، مجلهٔ هنر ومردم ـ شماره‌های ۱۸۴ و ۱۸۹ صص ۱۱۸/۱۹ نقل خلاصه

جو مازاد براحتیاج ومصرف ویا روغن و کشمش که احتیاطاً برای شب عید ذخیره کرده بود پولی روبراه می کرد و به‌انجام برنامهٔ عید نوروز می‌پرداخت.

اگر خانواده تهی دست بود و قادر نبود برای زن وبچه‌هایش لباس نو یا برنج و روغن و گوشت تهیه کند، ناگزیر بود، برای جواب گوئی به خواسته‌های اهل خانه دست به سوی متمکنین دراز کند وباگرفتن مبلغی به قرض تا سر خرمن حداقل احتیاج افراد خانواده خود را فراهم آورد[۱]

از اوایل اسفند، دربازارها، مخصوصاً دکانهای پارچه‌فروشی و کفش وکلاه دوزی ازدحام می‌شد، هرکس بقدر توانائی‌خود بفکرلباس عید برای افرادخانوادهٔ خود بود: خیاطها منتهی تا نیمه اسفند کار تازه قبول می کردند. از بیستم اسفند به بعد پاره‌ای از دکان‌داران که سروکار مستقیم با عید داشتند، دکانهای خود را تزیین می کردند. آجیل فروشها با طبق‌های معلق بزرگ وکوچك از فندق و بادام و پسته و تخمه هندوانه و تخمه کدو، پیشیاره ویا مخروطی‌هایی که از انواع آجیل بهم چسبیده ساخته بودند، جلو دکان را زینت می‌دادند، میوه فروش‌ها گذشته از آرایش دکان، با میوه‌های الوان، پیاز نرگس و سنبل در گلدان‌های شیشه‌ای سبز کرده

همچو انگاره می گرفتند که درحدود شب عید گلهای اولیهٔ آنها ببار آید. مفصّل‌تر از همه، آیین‌بندی دکان‌های قنادی بود، زیرا سروکار این دکان‌ها با عید نوروز بیشتر از سایرین بود، درجلو دکان، دو اصله تیر سر و ته یکی، که روی آنرا با کاغذ الوان، نقش‌ونگار انداخته بودند، به دو جرز طرفین دکان تکیه‌داده سر آنها را بهم نزدیك و جناقی در جبههٔ دکان احداث می‌کردند. بعد از کله قند که در ته آن نارنج و بعد از آن شیشهٔ میمندی آب لیمو وآخر شیشهٔ گلاب که به آنها زر ورق زده بودند، رشته‌هایی ترتیب می‌دادند و آنهـا را تنگ درز، به این جناقی می آویختند، سپر وشمشیری از نبات می‌ریختند و دوطرف جناقی به جبههٔ

۱ـ میرنیا، سیدعلی، ایلات وطوایف درگز، ج ۲مشهد، نشر مؤلف، ۱۳۶۲ ص۴۳

دکان نصب می کردند، در جلودکان ازگچ، مخروطی‌های سرزده‌ای می‌ساختند و دور آنها را اقسام شیرینی می‌چیدند و روی سرزدهٔ مخروط، جارهای چند شاخه می‌گذاشتند، پرده‌های نقاشی جنگ رستم واسفندیار یا رستم وديو سفيد، در بالای جبهه نصب بود. بالای این پرده‌های نقاشی به چوب بندی نزدیك سقف، چهل‌چراغهایی هم آویخته می‌شد وتزیینات را کامل می‌کرد.

حمام‌ها را هم زینت می کردند، رختکن حمام، معمولاً چهارصفه و اکثر چهار ستون داشت، بین ستونها برای استحکام بناتیرهائی کشیده بودند، این تیرها را با کاغذ الوان که برش‌هائی هم به آنها می‌دادند می‌پوشاندند.

دستهٔ آتش افروز ـ درهفتهٔ آخر سال دسته‌هائی در شهر راه می‌افتاد، یکی از آن‌ها آتش‌افروز بود، چهار پنج نفر دست وصورت وگردن خود را سیاه کرده، مقداری خمیر به‌سر گرفته، روی آن پنبه و کهنه آغشته به‌نفت گذاشته و آتش می‌زدند، و هریك، یك مشعلی‌هم بدست داشتند وبا ضرب تنبك وتصنیف خوانی عدهٔ دیگری، دوره افتاده از هر دکان شاهی صد دیناری می‌گرفتند، ذکر آنها این شعر بود:

آتش افروز حقیرم　　　سالی یکروز فقیرم

دستهٔ غول بیابانی ـ دسته دیگری هم، به‌اسم غول بیابانی بود که یك مرد قدبلند داشت قواره‌ای از پوست‌گوسفند سیاه، لباس چسبانی از سر تا به پای خود ترتیب داده، عده‌ای تنبك‌زن و تصنیف خوان دور او را گرفته در دکان‌ها شاهی صد دیناری دریافت می‌داشتند، ذکر آنها چنین بود:

من غـول بیابانم　　　سرگشته وحیرانـم[1]

دستهٔ حاج فیروز ـ دسته دیگری بنام حاج‌فیروز بود، که یکنفر از لوطی‌ها لباس قرمز یعنی نیم‌تنه و شلوار و کلاه قرمز می‌پوشید و صورت خود را سیاه کرده و دایره زنگی بدست می‌گرفت وبا یك یا دونفر وردست توی خیابانها راه می‌افتاد

---

۱ ـ مستوفی عبدالله، شرح زندگانی من، ج ۱، زوار، تهران (بی‌تا) ص ۳۵۵

ومی‌گفت: حاج‌فیروزم، سالی یکروزم[۱]، و ازمردم پول می‌گرفتند.

جشن نوروز

مردم ایران، از روزگاران کهن، جشن نوروز را که روز اول فروردین‌ماه شروع می‌شود. بیشتر از اعیاد دیگر عزیز ومحترم می‌شمردند ومراسم مربوط به‌آن را با دقت بجا می‌آوردند.

این جشن، درآغازسال بود و درسال دینی بلافاصله بعد از عید فروردینگان می‌آمد. بموجب روایت دینکرد، هر پادشاهی در این روز فرخنده، رعیت مالك خویش را قرین خرمی وشادی می‌کرد. دراین عید، کسانی که‌کارمی‌کرده‌اند، دست ازکارکشیده و به استراحت وشادی می‌پرداخته‌اند.

در این روز، مالیاتهای وصول شده را به حضور شاه عرضه می‌داشتند. در این روز، شاه به عزل‌ونصب حکام می‌پرداخت وسکه‌های نومی‌زدند، در روز اول، مردم صبح زود برخاسته به‌کنار نهرها وقنات‌ها می‌رفتند وشستشو می‌کردند وشکر می‌خوردند یا سه مرتبه‌عسل‌می‌لیسیدند وبرای حفظ بدن ازناخوشی‌ها وبدبختی‌ها، روغن به تن میمالیدند و خود را با سه قطعه موم دود می‌دادند.

در مراسم این جشن، پدر خانواده به هریك از افراد خانواده سه قاشق عسل و یك یا سه سکه طلا یا نقره وسه برگ سبز می‌داد و به‌آنها سال نو راتبریك می‌گفت.

آیین نوروز، در دورهٔ ساسانیان

مراسم نوروز، در دربارساسانیان، با شکوه وجلال برگزار می‌شد این‌مراسم را مؤلفان قرون اولیه اسلامی که بدوران ساسانیان نزدیکتر بودند به تفصیل نقل کرده‌اند. دربارهٔ‌آیین نوروزی در دربار ساسانیان در نوروزنامه چنین‌آمده‌است:

۱– میرنیا، سیدعلی، همان‌کتاب ص۱۴۲

«آیین عجم از گاه کیخسرو تا به‌روزگـار یزدجرد شهریار، که آخر ملوك عجم بود چنان بوده است که، روز نوروز نخست کس از مردان بیگانه مؤبدان پیش ملك آمدی با جام زرین پرمی و انگشتری ودرمی ودیناری خسروانی و یك دسته‌خوید«بروزندید» یعنی جوی‌تازه‌رسته‌سبزرسته‌وشمشیری‌باتیروکمان ودوات و قلم و اسبی و بازی وغلامی خوب روی. وستایش نمودی ونیایش کردی او را به زبان پارسی؛ به‌عبارت ایشان.

چون مؤبدمؤبدان ازآفـرین بپرداختی، پس بزرگان دولت درآمدندی و خدمت‌ها پیش آوردندی.» آفرین مؤبدمؤبدان چنین بود:

«شها، به جشن فروردین، به ماه فروردین، آزادی‌گزین بریزدان ودین‌کیان سروش آورد ترا،دانایی وبینایی‌وکاردانی و دیرزیو، با خوی هژیر، و شادباش بر تخت زرین، و انوشه خور به جام جمشید، و رسم نیاکان. در همت بلند و نیکو-کـاری و ورزش ، داد و راستی نگـاه‌دار، سرت سبزباد و جـوانی چون خوید، اسبت کامکار وپیروز، تیغت روشن وکاری به‌دشمن، بازت گیراوخجسته به‌شکار کارت راست‌چون تیر وهم‌کشوری بگیری نو، برتخت بادرم ودینار، پیشت هنری و دانا گرامی و درم‌خوار، و سرایت آباد، وزندگانی بسیار»

چون این بگفتی چاشنی کردی و جام به ملك دادی وخوید در دست دیگر نهادی، و دینار و درم در پیش تخت او بنهادی و بدین‌آن خواستی که روز نو و سال نو، هرچه بزرگان، اول دیدار، چشم برآن افکنند تا سال دیگر شادمان وخرم با آن چیزها در کامرانی بمانند. و آن بر ایشان مبارك‌گردد که، خرمی و آبادانی جهان در این چیزهاست‌که پیش ملك آوردندی»[۱]

شرح مبسوط وباشکوه مراسم دربار ساسانیان را، ابی‌عثمان، عمروبن‌بحر-الجاحظ، علامه بصری، درکتاب خود، (المحاسن والاضداد) که در اواخر قرن‌دوم و اوایل قرن سوم هجری تألیف شده است نقل‌کرده است، وی‌آیین روز اول‌سال

۱ــ عمرخیام، نوروزنامه مینوی، تهران، صص ۱۸-۱۹

دربار ساسانیان را چنین توصیف کرده است؛

«... و معمول بود که در این ایام (نوروز) پادشاه لباسهای زرین در بر می کرد و بر اریکه‌ی خود می‌نشست، در این روز شخصی که نام دلپسندی می‌داشت و به نیکوکاری معروف بود وصورت زیبا و زبان شیوا وشیرین هم می‌داشت، می‌آمد و در حضور پادشاه می‌ایستاد و می گفت آیا اذن دخول به‌من می‌دهید.

پادشا می‌پرسید: تو کیستی؟ واز کجا آمده‌ای و کجا می‌زوی و کی ، ترا به این‌جا آورده است وباکی آمده‌ای و با خود چه داری؟

آن شخص پاسخ می‌داد: از سوی دوجایی که سعادت وبرکت درآن‌جاست می‌آیم و می‌خواهم به جائی که سعادت وبرکت وجود دارد بروم وکسی که پیروز (منصور) است: مرا به اینجا آورده است. نام من هم خجسته است، با سال‌نو آمده‌ام وبرای پادشاه، ارمغان، سلامت، وپیام آورده‌ام.

پادشاه می گوید: به او اذن دهید وبدان شخص می گوید واردشو.

آن شخص، نزد پادشاه یك سینی سیمین می گذارد، اطراف این سینی چند گرده‌ی نان، گذارده شده است که از انواع دانه‌ها پخته شده است. از جمله، گندم جو، ذرت، نخود، عدس، برنج، کنجد، باقلا ولوبیا از هر یك از این دانه‌ها، هفت دانه درگوشه سینی چیده‌اند و در وسط سینی، هفت شاخه از درختی که بدان تفال می کردند وخوش‌یمن بود وچشم با دیدن آن شاخه‌ها روشن می‌شد، مانند شاخهٔ زیتون یا انار گذارده بودند. این شاخه‌ها بعضی دارای یك گره، برخی دوگره، و بعضی سه‌گره بودند وهریك از این شاخه‌ها به نام یکی از کوزه‌ها بود و در گوشه‌های سینی نوشته بودند.

ابزود، ابزائد، ابزون، بردار،

تفسیر این کلمات چنین است:

زیاده شود، زیاد، افزایش، روزی و گشایش.

وهفت نوع شیرینی سپیدرنگ، و سکه‌های سپید وضرب شده درهمان سال

و دینار جدید وتعدادی‌اسپند درسینی می گذاشتند این‌ها را می‌خورد وسپس بربقای سلطنت دعا می کرد وعزت پادشاه را مسئلت می‌نمود.

پادشاه، درآن روز هیچ امر ونهی نمی کرد، برای آنکه شفقت کرده باشد و کسی از او در نوروز، ناراحت نشود.

سنت جاری آن چنان بود، اولین چیزی که بدو تقدیم می‌شد، سینی طلا یا نقره‌یی بود و روی آن شکر سفید ونارگیل پوست‌کنده وخرمای تازه، یا نارگیل درآن خیس شده بود.

پادشاه، چند خرما برمی‌داشت، سپس به‌کسانی که دوست می‌داشت تعارف می‌کرد و از شیرینی‌ها هم هرکدام که میل می کرد می‌چشید. هر روز ازایام نوروز یك باز سفید را بالای دست می‌گرفت. با شگون بوده است که دراین روز شخص لقمه‌یی پنیر تازه، یا ماست بخورد. همه‌ی پادشاهان پارسی این کار را باشگون می‌دانستند وهر روز از ایام نوروز مقداری آب را درکوزه‌یی آهنین؛ در سینی سیمین برای پادشاه می‌آوردند، در گردن آن کوزه گردن‌بندی از یاقوت و زبرجد که در حلقه‌یی زرین بطور منظم نشانده بودند قرار داشت.

اگر نوروز، به شنبه اتفاق می‌افتاد، پادشاه دستور می‌داد از بزرگان یهودیان چهارهزار درهم بستانند، سبب این امر معلوم نیست، فقط می‌توان گفت که سنتی عادی بود وسپس به منزله‌ی باج درآمد.

بیست‌وپنج روز مانده به نوروز در حیاط منزل پادشاه، دوازده استوانه از خشت، ساخته می‌شد و در هریك از استوانه‌ها، یکی از دانه‌ها کاشته می‌شد؛ بمانند، گندم، جو، برنج، عدس، باقلا، ارزن، لوبیا، نخود، کنجد، ماش. وهنگام برداشت این‌دانه‌ها روزششم نوروزبود. واین کار را با سازوآواز انجام می‌دادند. وقتی برداشت می‌شد، آنها را در مهر روز، از ماه فروردین، در مجلس پهن می کردند. کاشت این دانه‌ها به عنوان تفأل‌هم بود، هریك ازدانه‌ها مقاومت‌بیشتری نشان می‌داد، نشانی بود بر خوبی آن وپیش‌بینی می کردند که آن سال، کشت آن دانه خوب خواهد شد.

پادشاه، با نظرافکندن به جو: تفأل می‌کرد.

استاد مربی تیراندازان، روز نوروز به پادشاه، یك کمان و پنج تیر هدیه می‌داد.

نمایندهٔ پادشاه در امور مملکت، به او یك ترنج هدیه می‌داد.

دراین مراسم، درحضور پادشاه، ترانه‌هائی که مخصوص پادشاه بود و همچنین ترانه‌هائی که فصل‌های سال را وصف می‌کرد.

ترانه‌های آفرین، خسروانی، (الما در استانی)، پهلبد، خوانده می‌شد، بیشتر پارسی‌ها ترانه‌های پهلبد را ترنم می‌کردند.[۱]

ترتیب پذیرایی نوروز در دربار ساسانیان

پذیرایی، در روزهای نوروز، در دربار ساسانیان؛ ترتیب خاص داشت. در هریك از روزهای نوروزی طبقات معینی به حضور شاه بار می‌یافتند و پذیرایی می‌شدند، ابوریحان بیرونی، درکتاب آثار الباقیه، برنامهٔ پذیرایی نوروز را در کاخ شاهنشاهان ساسانی، بدین ترتیب نوشته است:

روز اول فروردین، شاهنشاه به عامهٔ مردم بار می‌داد.

روز دوم فروردین، دهقانان، خدمتگزاران آتشکده‌ها به حضور شاهنشاه بار می‌یافتند.

روز سوم فروردین، اسوران، موبدان، به حضور شاهنشاه بار می‌یافتند.

روزچهارم فرروردین، اعضای خاندان سلطنت، رجال مهم کشور، فرماندهان ارتش، شرفیات می‌گردیدند.

---

۱. گرگانی، امیرفریدون، همان کتاب، به‌نقل از، الجاحظ، المحاسن والاضداد، چاپ لیدن، صص ۳۶۰ ـ ۳۶۳

روز پنجم فروردین،شاهنشاه، به فرزندان ونزدیکان ومحارم، اجازه دیدار وپذیرائی نوروز می‌داد.

روز ششم، ندیمان، مشاوران، به حضور شاهنشاه شرفیاب می‌شدند[۱].

جشن نوروز، در دورهٔ صفویان

جشن نـوروز و آیین سلام در دورهٔ صفویـان، در یکی از کاخ‌های مجلل اصفهان برگزار می‌شد، شاردن، سیّاح معروف کـه در مراسم جشن، تاجگذاری شاه سلیمان صفوی شرکت داشته وضع این کاخ را چنین ثبت‌کرده است.

تالار کاخ، مفروش به‌قالی‌های زربفت و ابریشم بغایت نفیس بود، تشکچه‌های اطراف ازمنسوجات درست‌شده بود، که بافت ایران می‌باشد و مخمل‌زربافت خوانده می‌شود، و عبارت از منسوجات مخملی ابریشم مخلوط با طلا است ، گل و شاخه‌های زرین رویش نقش انداخته شده است، شمعدان‌هـای زرین شمش توپر که بعض آنها مرصع به‌فیروزه و یاقوت بود؛ در این‌جا وجود داشت.

جایگاه مخصوص شاه، تشکچهٔ کوچك بغایت نرم زربفت به‌ضخامت چهار انگشت و به‌درازای تقریباً سه تا چهار پا گذارده شده بود، روی تشکچهٔ مزبور را با روپوش کوچك‌بغایت ظریف و بسیار لطیفی از منسوجات هندوستان که‌زردوزی شده، کاردستی عالی داشت؛ پوشانده بودند، این روپوش کوچك تمام تشکچه را پوشانیده و به‌اندازهٔ چهارانگشت از اطراف‌آویخته بود و بدین طریق مانـع دید آن می گردید»؛ردو گوشه‌درپایین‌به‌دو گوی چه‌زرین شمش توپر، آراسته به‌گوهرها تعبیه‌گشته بود. دو تفلان طلا نیز که همچنان مرصع بود؛ در دوطرف قرار داشت،

... این محل را چهارده شعله‌چراغ، بالتمام از طلای‌شمش توپر، غیرمعلق، گذاشته به‌زمین چنانکه ماشمعدان‌هایمان را بروی میز یا سه پایه می گذاریم؛روشن

۱ــ تاج‌بخش، احمد، تاریخ مختصر وتمدن فرهنگ ایران قبل ازاسلام، دانشگاه ملی، تهران، ۱۳۵۵ص ۲۰۸ نقل ازفضل‌الله‌حقیقت‌مجله‌بررسیهای تاریخی ارتش‌سال ۲ شماره ۱

می‌کرد، این‌چراغها، که از طلای دو(سکه زرین معروف) می‌باشد، چنان سنگین است که‌معادل چهارمن و نیم وزن دارد، هشت شعله در تالار و در اتاق‌های‌بزرگ طرفین هم‌هشت شعله شمعدان دوشاخه وجود داشت که همه از طلای توپر شمش بود.

کرسی یا تخت سلطنت عبارت از چهارپایهٔ مربع می‌باشدکه برروی‌چهار گویچهٔ زرین ببزرگی سیب قرار گرفته است،

روی کرسی کاملاً مسطح و ازطلای‌توپر شمش تا اندازهٔ کلفت،هرچهارپایه و چهار گویچه زرین، به‌قطعات کوچك یاقوت و زمرد آراسته می‌باشد.

سپس شاردن، ترتیب استقرار شاهزادگان ومقامات کشوری ولشگری‌را در حضور شاه پس از جلوس، چنین توصیف نموده است:

شاهزاده‌ها،در دور پادشاه نیم‌دایره تشکیل داده و دست‌هـای خود را به‌روی سینه گذارده درروبروی شاه بی‌حرکت ایستاده‌بودند.

در طرف چپ پادشاه، که ایرانیان محترم‌تر می‌دانند، به‌ترتیب، صدراعظم، رئیس قشون، ناظر دربار، وقایع نویس. داروغهٔ اصفهان، عالم اصفهان.

در طرف راست مسند، تفنگـدار باشی، دیـوان بیگی (رئیس شهربانی)، منجم‌باشی، شیخ‌الاسلام، وزیر اصفهان.

در تالار باستثنای مقامات نام برده، دیگری حق‌جلوس درمجلس رانداشت.

در اطاقهای جنبین، صاحب‌منصبان مستقر بودند که همگی ایستاده بودند.[۱]

در سلام نوروز، شیخ‌الاسلام، با کسب اجازه از پـادشاه در حضور پادشاه قرار می‌گرفت و به دو زانو می‌نشست و مکتوبی (خطابه‌ای) را قرائت می‌کرد و در پایان چنین دعا می‌نمود:

«بارالها وجود مقدس پادشاه جمجاه،فلك تخت‌ثریا تاج، از جمیع بلیات و

۱ــ یزدی، خان‌ملك، تاریخ وتاجگذاری، بانك‌ملی تهران، ۱۳۴۶ ص۱۹۵ به‌نقل از شاردن سیاح.

آفات محفوظ و مصون ماناد.

تختش بلند پایه، طایر اقبال قرین وبساط عدلش گسترده باد. پادشاهی که‌از خاندان نبوت وجانشین آن معانی عصمت، دارای افسر ملك جسم و روح است. فتوحاتش از قطب تا قطب گـرفته ، تا ابد خورشید صفت درخشان. تیغش بران و حکمش روان، اعدایش مغلوب ومقهور، اعوانش مؤید ومنصور باد.»[۱]

شرکت شاه عباس در آیین جشن وسرور نوروزی

یکی از سنّت‌های ایرانیان درجشن و سرور عیدنوروز، تخم مرغ‌بازی بود که دو نفر هریك تخم‌مرغی را به‌دست‌می گرفتند، یکی نوك تخم‌مرغ خودرا به‌نوك تخم‌مرغ دیگری می‌زد، هر کدام می‌شکست بازنده محسوب می‌شد.

نوشته‌اند: ازجمله تفریحات شاه عباس اول، درجشن نوروز که شهراصفهان را آذین می‌بستند و چراغانی می کردند، تخم‌مرغ بازی بود، شاه عباس در شبها و روزهای‌عید، با ندیمان ونزدیکان وبا زنان‌حرم‌خود به‌تماشا می‌رفت، و گاه‌باجوانان به‌تخم‌مرغ بازی مشغول می‌شد.

شبی بدیدن آیین چراغان وسیر بازار با مخصوصان مشغول بود و مقررشده بود، که در هر دکان یك جوان مقبول حاضر باشد با تخم‌های رنگین، شاه عباس به‌هردکانی می‌رسید با جوانان به‌تخم‌مرغ بازی مشغول می‌شدند وآن جمع را به نوازش‌های‌شاهانه سرافراز می‌ساختند.

شاعری دربارهٔ این تفریح شاه عباس ضمن رباعی چنین گفته:

به هر دکه‌ای نـوجوان خرّمی　　　گـرفته به کف بیضه شبنمی

۱ــ همو، همان‌کتاب، ص‌ــ۱۹۸

که بر شاه، هنگامه‌سازی کنند ز روی طرب تخم بازی کنند.[۱]

جشن نوروز در دورهٔ قاجاریان

آیین وجشن نوروز، در دربار قاجاریان چنین برگزار می‌شد.

سلام عام نوروز در تخت مرمر واقع در کاخ گلستان تهران منعقدمی گردید، یك روز پیش از عید نوروز بوسیله رئیس تشریفات دربار، از سران طبقات‌مختلف دعوت به‌عمل می آمد که یکساعت قبل‌ازتحویل سال درآن محل حضور بهمرسانند و در آیین با شکوه عید نوروز شرکت نمایند.

دوستعلی خان معیرالممالك، در کتاب زندگانی خصوصی ناصرالـدین شاه جریان برگزاری جشن نوروز و آیین سلام عام را در کاخ مرمر چنین شرح داده است:

«... از چند گام به در ورود تالار مانده، سفرهٔ سپید بـزرگی گسترده، بساط هفت سین را روی‌آن‌می‌چیدند دامنهٔ‌آن تا شاه‌نشین وسیعی که تخت مرصع‌فتحعلی شاه درآن قـرار داشت کشیده می‌شد، روی تخت مسندی زربفت کار هندوستان می‌گستردند، روی آن تشکی نهاده پارچه‌ای مروارید دوزی، رویش می کشیدند و کنارش دو متکای جواهردوزی با ریشه ومنگوله‌های مروارید قرار می‌دادند، چهار شمعدان مرصع که دارای‌آویزهای درشت ازسنگ‌های قیمتی بودند، درچهار گوشهٔ تشك گذاشته شمع‌های آن را می‌افروختند. خواه روز، خواه شب، سایر جارها و چهل‌چراغ‌ها را نیز روشن‌می کردند ومجلس‌شکوه عجیبی به‌خودگرفته،جواهرات تخت ونشان‌هائی که‌به‌سینهٔ حضار نصب‌بود درپرتو چراغها درخشندگی‌مخصوص پیدا می کرد.

در شاه نشین‌های اطراف تخت، رؤسای ایل قاجار با سرداری‌های تـرمه و شمشیر بسته و رؤسای کشیك‌خانه و سواران مهدیه ومنصور وغلام پیش خدمت‌ها و

۱ــ مجلهٔ هنر ومردم شماره ــ ۱۶۴ ص ۴۵

قورچیان و رؤسای زنبورک خانه با لباس‌های رسمی می‌ایستادند.

دریك طرف هفت سین، سران سپاهی با نیم تنه‌های سپید، شلوار قرمز و یراق‌دار و شارپ، صف‌آراسته و در رأس آنها نایب‌السلطنه قرار می‌گرفت.

در طرف دیگر، مستوفیان با شال و کلاه وجبه‌های ترمه وچاقچورهای‌قصب سرخ، ایستاده ومستوفی‌الممالك با جبهٔ مفتول‌دوزی، مقدم برهمه‌جای می‌گرفت.

بین دو صف مزبور راهی باریك تا شاه‌نشین بزرگ باز بود. طرفین تخت بطور نیم‌دایره، شاهزادگان با لباسهای سیاه ایستاده هریك یکی از وصله‌های طلا و جواهرنشان سلطنتی را از قبیل: شمشیر، خنجر، گرز وسپر به‌دست می‌گرفتند.

نزدیك تخت، صدراعظم با جبه و شمسهٔ صدارت ایستاده، وزراء و اعیان زیر دست وی قرار می‌گرفتند، عملهٔ خلوت و پیش خدمت‌های مخصوص در یکی از شاه نشین‌های نزدیك تخت گرد می‌آمدند.

خطیب‌الممالك‌ومنجم‌باشی، روبروی‌تخت ایستاده، اطباء وبعضی‌اروپائیانی که بنابر خواهش، به‌تماشا می‌آمدند پشت آنها قرار می‌گرفتند.

امام‌جمعه تهران باجمعی ازعلما نیزمی‌آمدند وبعضی ازخواص آنها به‌تخت برآمده در کنار مسند شاه می‌نشستند و بقیه در پای تخت قرار می‌گرفتند.

منشی‌الممالك، با دو نفر دیگر سینی‌های دستلاف بردست مقابل تخت می‌ایستادند، سینی‌های مزبور پر از شاهی سپید بودکه با مقداری دو هزاری طلا و قدری برنج و آرد درهم ریخته بودند. تا پس از تحویل سال نو، آنها را برابر محترمین ببرند، سینی‌های‌محتوی کیسه‌های عیدی راپای،تخت می‌گذاردند، اعضای خزانه کنار آن می‌ایستادند که تا در موقع؛ به‌حضور ببرند.

کیسه‌های مزبور از تافتهٔ قرمز وبرچهار قسم بود:

۱ــ یکصد کیسه محتوی پنج تومان شاهی سفید و پنج اشرفی.

۲ــ پانصد کیسه، محتوی سه تومان شاهی سپید وپنج پنجهزاری زرد

۳ــ پانصد کیسه محتوی سه تومان شاهی سپید وپنج دوهزاری زرد.

۴ــ سه هزار کیسه، محتوی سه تومان شاهی سپید.

یك ربع به تحویل مانده، پرده‌دار، پرده را بالا گرفته و به آواز بلند ورود شاه را خبر می‌داد، دردم، گفت وشنود و غلغله‌ای که میان حضار برپا بود، به‌سکوت محض مبدل می‌گشت و نظامیان در حال احترام ایستاده و بقیه سر تعظیم فرود می‌آوردند.

پیشاپیش، ایشیك آقاسی باشی (رئیس تشریفات) با جبه و شال و کلاه و عصای مرصع با اعتماد الحرم که قدش در درازای ضرب‌المثل چون منار گیتی نما بود؛ می‌آمدند. آنگاه شاه غرق در جواهرات ونشان‌های سلطنتی وطل بر کلاه‌زده با چهرهٔ گشاده ولبهای متبسم وارد وبا قدم‌های آهسته از میان صفوف گذشته به‌تخت بر می‌شد. ولی بنابر احترام آقایان علماء[۴] برصندلی مرصعی که روی تخت بودنمی‌نشست و روی مسند زربفت جاگرفته، شمشیر جهانگشای نادری را روی زانو می‌نهاد. گروهی‌ازخواجه سرایان‌وخواص که از دنبال‌شاه آمده‌بودند؛درکنارقرارمی گرفتند.

پس ازجلوس شاه، خطیب‌الممالك ازصف مقابل‌خارج می‌شد ونزدیك تخت آمده خطبهٔ مختصری ایراد می‌نمودوچون به‌نام‌مبارك حضرت‌رسول(ص) وحضرت امیر(ع) وشاه می‌رسید؛ سرها به‌تعظیم خم می‌شد.

بعد از پایان خطبه، منجم‌باشی ساعت به‌دست پیش می‌آمد و اندك زمانی خیره به‌صفحهٔ آن نگریسته و به‌محض حلول سال‌نو می‌گفت: «به مبارکی و میمنت واقبال وجود مسعود، دراین ثانیه‌آفتاب به‌برج حمل تحویل گردید.»

فوراً شیپورچی، که دربیرون منتظر ایستاده‌بود باد به‌شیپور کرده و درمیدان مشق توپهای تحویل سال به‌صدا درمی‌آمد.

شاه، نخست به‌علماء و بعد به‌سایر حضار تبریك می‌گفت، آنگاه قرآن‌مجید را بدست‌گرفته تیمناً صفحه‌ای تلاوت می‌نمود. سپس نظام‌الاسلام، برابر شاه زانو زده اندکی ازتربت‌مخصوصی که در بستهٔ تمیزی بود، درآب ریخته تقدیم‌می‌داشت وشاه آن را لاجرعه می‌نوشید و به‌دادن کیسه‌های عیدی به‌علماء می‌پرداخت، چون علماء بیرون می‌رفتند.



سلام رسمی در حضور ناصرالدین شاه قاجار

عکس از زندگی ناصرالدین‌شاه

دوستعلی معیرالممالک

چند دسته موزیك، که اطراف حوض جلو موزه ایستاده و به‌احترام علماء خاموش بودند؛ به‌نواختن آهنگ‌های دلکش درمی‌آمدند.

در این وقت شاه، از تخت به‌زیر آمده برصندلی قرار می‌گرفت، نخست به شاهزاده‌ها و برادرهای خود، سپس به‌رؤسای لشکری و مستوفیان و بالاخره به باقی حضار عیدی می‌داد و با هریك بفراخور حال صحبت می‌داشت؛ آنها نیز سپاس گزاری می‌نمودند؛ و کیسه‌ها را بوسیده برسرمی نهادند.

مجلس جشن نوروز یا سلام عام، از سه تا چهار ساعت بطول می‌انجامید، پس از آن مراسم جشن پایان می‌یافت.[1]

سلام رسمی در جشن اعیاد

از دوران قاجاریان به‌بعد، مراسم سلام رسمی با تشریفات بیشتر و با وضع با شکوه‌تر برگزار می‌شد و این مراسم را هرسال در سه عید، انجام می‌دادند.

۱ـ عید نوروز

۲ـ عید مبعث

۳ـ عید غدیرخم

ترتیب برگزاری سلام رسمی عام در پای‌تخت (تهران) چنین بود.

چند روز قبل از عید وموعد برگزاری سلام، رئیس تشریفات دربار، دعوت نامه‌ای برای علماء ، وزراء ، سفرای خارجی (در اعیاد مذهبی فقط سفرای کشور های اسلامی) امراء ارتش ، نخست وزیران ووزیران وسفراء واستانداران سابق، رجال مهم کشور ، نمایندگان مجلس ، مدیران مؤسسات دولتی و ملی ، مدیران جراید ، اعضای انجمن شهر، رؤسای اصناف .

می‌فرستاد ودرخواست می‌کرد که در ساعت معین که معمولاً ازساعت ۸

۱ـ معیرالممالك، دوستعلی، زندگانی خصوصی ناصرالدین شاه، علمی، تهران (بی تا) صص ۷۳ـ۷۵

صبح شروع می‌شد، درمحل معین که اکثراً در کاخ مجلل گلستان بود، در این مراسم شرکت نمایند، لازم به توضیح است که هرطبقه درساعت مخصوص دعوت می‌شدند. برای علماء محل خاصی تعیین می‌گردید و اولین طبقهٔ شرکت کننده هم علماء بودند. شاه، بالباس نظامی تمام‌رسمی که نشانها هم به‌سینه‌آن نصب بود و شمشیر تشریفاتی به کمر، در آنجا جلوس می‌کرد وعلماء هم روی صندلی یا مبل می‌نشستند ویك‌نفر از آنها که ازحیث مقام‌علمی وسن بردیگران مقدم‌بود. آن عید رابه‌شاه تبریك‌می‌گفت‌وسلامت‌وموفقیت برای‌شاه درخدمت‌به‌مردم و کشور اسلامی ایران وخیروبرکت و آسایش‌وسعادت جهت عموم وترویج‌دین‌را ازدرگاه خداوند مسئلت می‌نمود، شاه‌هم، ازتبریکات آنها تشکرمی‌کرد، این مراسم درمدت نیم ساعت به‌پایان می‌رسید.

نخست‌وزیر، وزیران، همگی‌بالباس تمام رسمی که عبارت بود از: ژاکت دنباله‌دار یقه‌بسته ازماهوت مشگی، که دوریقه ودوطرف سینه وسردست‌باگلابتون (طلائی) گلدوزی شده ونشانهانصب‌سینهٔ‌چپ‌وشمشیر تشریفاتی به‌کمربسته وطرف چپ‌آویخته و کلاه پردار ودست‌کش سفید به‌دست چپ، درسالن تشریفات کاخ سلطنتی دریك صف سرپا می‌ایستادند.

شاه، از اطاق مخصوص که در جنب سالن تشریفات قرارداشت در حالی که رئیس تشریفات جلوتر واردسالن شده و ورود شاه را اعلام می‌داشت، باوزیر دربار و آجودان‌های کشوری ولشگری که‌همگی‌بالباس تمام رسمی‌مخصوص خود که شاه را همراهی می‌کردند وپشت‌سراو حرکت می‌نمودند به‌سالن وارد می‌شد. دراول صف، نخست‌وزیر توقف داشت‌وشاه جلو اومی‌ایستاد، نخست‌وزیر،ضمن خطابه‌ای ازروی نوشته، آن عیدرا ازطرف خود ووزراء وکارکنان دولت وقاطبهٔ ملت، به‌شاه تبریك وتهنیت می‌گفت، و بااشاره به‌بعضی موفقیت‌ها یا تحولات و پیشرفت‌ها درطول سال گذشته، اظهار امیدواری می‌نمود که، با تأییدات خداوند متعال، موفقیت بیشتری در سال آینده نصیب گردد شاه از تبریکات نخست‌وزیر

تشکر می‌نمود و بمناسبت سیاست روز اشاراتی به‌اوضاع جهان و کشور می کرد ودر هرمورد ، نقطه نظرخود را متذکر می‌شد ، ضمناً به هریك از وزراء یك سکه طلا عیدی می‌داد ؛ بعدبه‌اطاق مخصوص خود بازمی‌گشت . و وزراء از سالن خارج می‌شدند .

سپس سفرای خارجی مقیم‌پای‌تخت باالباس رسمی ، به همان سالن بوسیلهٔ رئیس تشریفات راهنمائی می‌شدند ، ودر آنجا دریك صف می‌ایستادند . یك نفر از سفرا که ازحیث طول مأموریت واقامت درایران‌سابقهٔ بیشتری ازدیگرسفرا داشت، به‌عنوان شیخ‌السفراء ؛ دراول صف قرارمی‌گرفت .

شاه باهمان تشریفات وارد می‌گردید ، و جلو شیخ‌السفراء می‌ایستاد ، آن سفیر « عیدرا ازطرف خودوسایرهمکارانش به‌شاه تبریك می گفت وآرزوی‌سلامت برای شاه وسعادت‌وترقی برای‌ملت و کشور ایران می‌نمود ، شاه‌هم « جواب‌تشکر آمیزی می‌داد وبه‌یکایك سفرا دست داده و گاهی‌هم به‌هریك ازآنان یك سکه‌طلا عیدی می‌داد .

بعد به‌ترتیب هرطبقه به‌مدت یکربع ساعت با همین تشریفات به‌حضور شاه می‌رسیدند واین مراسم تاساعت یك بعدازظهر ادامه داشت ودررأس هرطبقه‌رئیس یامسن‌تر آن طبقه « عیدرا به‌شاه تبریك می گفت وشاه‌هم تشکر می کرد،

درمراکز استان‌ها ، مراسم سلام در حضور استاندار باشرکت روحانیون در جلسه خاص‌ونشسته ، سپس درسالن تشریفات باشرکت‌فرمانده لشگر ، مدیران‌کل ادارات ، روسای مؤسسات دولتی وملـی ومعاریف شهروسران طبقات اهـالـی و اصناف ومدیران جراید درسالن‌استانداری وشهرداری‌برگزارمی‌شد ، دراین‌مراسم هرطبقه دردورسالن جای معینی داشتند ، استاندار در صدرسالن قرارمی‌گـرفت ، قضات ومدیران کل باالباس تمام‌رسمی ویاژاکت و سایـرین باالباس سیاه درطـرف راست استاندار وفرمانده لشکروفرمانده ناحیه ژاندرمری ورئیس شهربانی استان و افسران ارشد به‌ترتیب مقام‌ودرجه وبعد بازنشستگان ومعاریف شهرومدیران جراید

واعضاء انجمن‌شهر وسران اصناف وغیره درطرف چپ استاندار دریك‌صف‌مرتب مستقرمی‌شدند .

پس ازحضور واستقرار شرکت کنندگان درمراسم سلام ، رئیس تشریفات مراتب را به‌استاندار که‌دراطاق مخصوص بوداطلاع می‌داد اوبه‌سالن واردمی‌شد ودرجای خود قرارمی‌گرفت . دستهٔ موزیك که خارج ازسالن قرارداشتند با اشارهٔ رئیس‌تشریفات ، آغازمراسم رابانواختن سرود ملی‌اعلام می‌کرد ، بعدشهردارمحل به‌نمایندگی مردم عیدرا به‌استاندار تبریك‌می‌گفت وتقاضا می‌کرد تبریکات مردم را به‌حضورشاه تلگراف نماید .

استاندار ، ضمن تشکراز تبریك شهردار و اهالی ، متن تلگراف تبریکی را که ازطرف خود ومدیران کل ورؤسای‌ادارات وموسسات وقاطبه اهالی به‌حضور شاه مخابره کرده بود قرائت می‌کرد ، بعد مراسم رسمی خاتمه می‌یافت و درسالن دیگر از مدعوین باصرف‌شیرینی ومیوه پذیرائی بعمل می‌آمد : ومقارن ظهرمراسم پایان می‌یافت.

در شهرستانها نیز ، این مراسم به‌ترتیبی که درمرکز استان برگزار می‌شد ، درحضور فرماندار انجام می‌گرفت .

سفرهٔ عید، یاهفت‌سین

نزدیك تحویل سال نو ، درخانهٔهـرکسی سفرهٔ عیدچیده مـی‌شد روی این سفره، یك‌جلدقرآن ،لاله‌های بلور آویزدار یاشمعدان پایه بلور باشمـع های‌روشن، آینه بزرگ ، تنگی‌بلور پرازآب ودارای یك ماهی کوچك قرمز ، یك قرص‌نان، نقل‌ونبات ، شیرینی خانگی وشربت، آجیل‌وهفت‌سین که عبارت بودند از:

سبزی ، سکه، سمنو، سنجد، سرکه، سماق، سیب (در صورت فراهم نشدن هریك) سیر، سپستان ، سپند، می‌چیدند .

ابوریحان بیرونی، در آثار الباقیه آورده ، کـه هفت‌سین ، عبارت از هفت قسم سبزه بوده که سر هفت استوانه در کنار خانه ، به‌نوروز سبز می کردند.[۱]

در آغاز سال نو ، همهٔ افراد خانواده باید هر کاری به‌دست داشتند آن را ترك می کردند و لباس نو می پوشیدند ودور سفرهٔ هفت‌سین می نشستند وقبلا بوسیلهٔ سرپرست خانواده تذکر داده می‌شد که هنگام سال تحویل مواظب باشند که عصبانی وخشمناك نباشند وهمه شادوخرم وخندان باشند تاسال نورا به‌شادمانی وخوشحالی وخوشوقتی بگذرانند.

موقع سال‌تحویل ، که درشهرها باشلیك توپ ودر روستاها بانواختن طبل اعلام می‌شد ، یکنفر سواد دار دربین‌خانواده دعای تحویل سال‌نو را (بعدازاسلام معمول شده بود) می‌خواند وآن دعاچنین بود :

«یامقلب‌القلوب والابصار ویامدبراللیل والنهار یامحول الحول والاحوال حول حالنا الی احسن‌الحال»

همین که سال نوتحویل می‌شد همه به‌قرآن وآینه وآب وماهی وسبزی نگاه می کردند وسال‌نورا بهم تبریك می گفتند و روبوسی می‌نمودند ، بزرگترها برای افراد خانواده‌ازدرگاه‌خداونددرسال نوسلامت وتندرستی‌وخوشوقتی وخیروبرکت آرزو ومسئلت می کرد، پدرومادر به‌بچه‌ها و خدمتکاران خانه عیدی می‌دادند ، در شب‌ِروز عیدپلوماهی ومرغ‌پلو پخته می‌شد اولین کسی که بعداز سال تحویل بـه آن‌خانه وارد می‌شد خوشوقت می‌شدند که آن کس مرد یاپسر باشد زیرا آن رابفال نیك می گرفتند[۲]

شاه‌بازی ، یا
میر نوروزی

ازجمله رسم‌های قدیمی‌مربوط به‌جشن عیدنوروز ، جشن‌میرنوروزی بود ،

۱ــ آثارالباقیه ، ترجمه داناسرشت، تهران ، ص ۳۳۰

۲ــ میرنیا ، سیدعلی، همان کتاب ، ص ۱۴۶



یکی از مراسم سلام در مشهد

واین رسم پادشاه نوروزی، تاهمین اواخر درایران معمول بود ودربعضی ازنواحی ایران آثاری ازآن باقی بوده است.

علامه، محمدقزوینی، دربارهٔ میرنوروزی «باستناد به این شعر حافظ:

سخن درپردهٔمی گویم، چوگل ازغنچه بیرون آی
که بیش ازپنج روزی نیست، حکم میرنوروزی

درمجله یادگار می‌نویسد:

تعبیر این شعرحافظ این عبارت است از پادشاهی یاامیری یاحاکمی موقتی که سابقاً درایران رسم بود «درایام عیدنوروزمحض تفریح عمومی ومضحکه، اورابر تخت می‌نشانده‌اند و پس از انقضای ایام جشن، سلطنت او نیز به پایان می‌رسیده است.

گویا، پادشاه حقیقی محض مطابقت سنت عمومی درآن چند روز خود را برحسب ظاهرازسلطنت خلع می کرده است. ونام پادشاهی راباجمیع لوازم‌ظاهری آن، ازفرمانروائی مطلق و اطاعت عموم عمال دولت، از کشوری‌ولشگری از او امرونواهی‌اوبه‌یکی‌ازپست‌ترین افراد واگذار می‌نموده است، این‌شخص مسخره درآن چند روز، به‌یك نوع سلطنت دروغی صوری محض، که واضح‌است جز تفریح و سخریه وخنده وبازی هیچ منظوردیگری درآن بین نبوده؛ انجام می‌داده است.

پادشاه نوروزی، احکامی صادر می‌نموده، عزل ونصب و توقیف وحبس و جریمه و مصادره‌می کرده است. و پس ازچند روزی، سلطنت‌کوتاه او؛ به پایان می‌رسیده است. بدین مناسبت تعبیر پادشاه‌نوروزی، یا میرنوروزی کنایه شده‌است. از پادشاهی که مدت سلطنت بسیارکوتاه و فرمانروائی‌او بسیار متزلزل و بی‌اساس باشد،

قزوینی، اضافه می‌نماید: یکی از دوستان موثق نگارنده، از اطبای مشهور که‌سابقاً در خراسان مقیم بوده‌اند در جواب استفسارمن از ایشان، دراین موضوع

چنین مرقوم داشته‌اند:

در بهار ۱۳۰۲ خورشیدی برای معالجهٔ بیماری به بجنورد رفته بودم، از اوایل فروردین تا چهاردهم فروردین آنجا بودم. در دهم فروردین دیدم، جماعت کثیری سواره و پیاده می گذشتند ، یکی از آنها با لباس‌های فاخر، بر اسب رشیدی نشسته و چتری بر سر افراشته بود ، جماعتی هم سواره در جلو و عقب او روان بودند، یک‌دسته هم پیاده به‌عنوان شاطر و فراش، که بعضی چوب در دست داشتند در رکاب او یعنی پیشاپیش و در جنبین و در عقب او روان بودند ، چند نفر هم، چوب‌های سفید در دست داشتند که بر سر هرچوبی، سرحیوانی از قبیل: سر گاو ، سر گوسفند بود. یعنی استخوان جمجمه‌ی حیوانی و این رمز آن بود که امیر، از جنگی فاتحانه برگشته و سرهای دشمنان را با خود می آورد، دنبال این جماعت، انبوه کثیری از مردم متفرقه‌ی بزرگ و خرد روان بودند. و هیاهوی بسیار داشتند. تحقیق کردم، گفتند : در نوروز یک نفر امیر می‌شود که تا سیزدهٔ عید حکم‌فرمای شهر است، به‌اعیان و اعزه شهر حواله‌ی نقدی و جنس می‌دهد؛ که همه کم یا زیاد تقدیم می کنند. به این طریق که‌مثلاً حکمی می‌نویسد، برای فلان متعین که شما باید صدهزار تومان بدهید، البته مفهوم این‌است که‌صدتومان بدهید، این صدتومان را کم و زیاد می کردند و چیزی گرفته می‌شد. بعد از تمام شدن سیزده عید ، دوره‌ی امارت او به سر می آمد.[1]

شاه‌بازی یا میرنوروزی در تهران

شاه بازی‌نوروزی، در تهران صورت جدی‌تر و جالب‌تری داشته و با تشکیلات تقلیدی از دستگاه سلطنتی، شاه و صدراعظم و سپه سالار و مستوفی‌الممالک وغیره تعیین کرده و به انجام این مراسم می‌پرداخته‌اند. عبدالله مستوفی، در شرح زندگانی

۱ ــ قزوینی، محمد،مقاله‌میر نوروزی،مجله‌یادگار، سال ۲،شماره۳، صص ۷۰ــ۷۱.

من، در بارهٔ شاه‌بازی نوروزی، شرح جالبی نوشته است، که اهمیت برگزاری این مراسم را می‌رساند. وی نوشته است:

بین رفقای مکتبی، شاه‌بازی برقرار شد و تشکیلات خود را چنین ترتیب دادیم.

۱ـ برادرم فتح‌الله مستوفی، شاه

۲ـ من (عبدالله مستوفی) صدراعظم

۳ـ مصطفی‌قلی‌خان دائی، سپه‌سالار

۴ـ آقا کاظم نوهٔ میرزا طاهر، وزیر لشگر

۵ـ آقا حسن فرشید، مستوفی‌الممالک

۶ـ آقا عابدین، پسر میرزا محمود وزیر، امین‌السلطان

۷ـ آقا علی‌اکبر، پسرمیرزا محمود وزیر، نایب‌السلطنه و حاکم تهران

۸ـ آقا غلامحسین، پسر میرزا عبدالحسین‌خان، فراش باشی

۹ـ محمدرضاخان، امین‌خلوت و رئیس تفنگداران

۱۰ـ چندنفر بچه‌نوکرها، توپچی و نقاره‌چی و فراش و تفنگدار

موقع‌نمایش این شاه‌بازی، یک ماه به‌عیدنوروز مانده تا جمعهٔ بعدازسیزده فروردین بود.

برای تشکیلات این شاه‌بازی، اطاق کوچکی بود که برای‌ما فرش کرده و پرده انداخته و پیش بخاری و لوازم گذاشته بودند، ایوان پله‌کان اطاق سلام، و خود بام وسیع هم میدان ما بود. چند دانه طپانچهٔ سنگ‌چخماقی قدیمی که در انبار پیدا کرده و آنها را در قنداق عراده‌دار نصب کرده و برای هر یک، جعبهٔ چوبی با چهار عراده ساخته بودیم.

توپخانه‌وقورخانه‌ودوسه‌گلدان سفالی که دهنهٔ آنها پوست جلد تنباکو گرفته و به‌روی خرپای وسط این پشت‌بام با نخ قند بسته بودیم؛ نقاره‌خانه ما بود.

از سه، چهار ماه به‌عید نوروز مانده، هفتگی‌های من و برادرم جمع و تا

نزدیك عید، دو سه تومانی، برای مصارف این شاه‌بازی نوروزی تهیه می‌شد. تمام سقف ایوان به‌فانوس‌های کاغذی سرخ، سفید، زرد، و آبی مزین می گشت. بعلاوه از جرز این ایوان به‌جرز روبرو که دیوار یکی‌از دوبالاخانهٔ قدیمی بود، سیم کشی شده و فانوس آویزان و چراغانی کرده بودیم روشنایی این‌فانوس‌ها، در یکی‌دو شب نمایش عید، از ته شمع‌های چراغ‌های خانه تدارك شده‌بود. این اثاثیه از یك هفته به عید تا بعد از سیزده مورد استعمال داشت...

ما خیلی علاقه داشتیم که گذشته از روز عید، که شاهمان به سلام می نشست در ساعت‌تحویل هم (به رسم دربارناصرالدین‌شاه) سلام داشته باشیم و شاه عیدی هم بدهد. گاهی ساعت تحویل از دوازده شب‌گذشته تا صبح اتفاق مـی‌افتاد. و حضور تمام صاحبان مقامات (تشکیلات) میسر نمی‌گشت ، ولی در هرحال سلام منعقد می‌شد، منتهی فقط شاه، صدراعظم، و سپه‌سالارحاضر بودند. تا هروقت‌شب هم‌که بود باید بیدار بمانیم که رسم سلام ساعت تحویل متروك نشود.

شاه عیدی می‌داد، آنها که نتوانسته بودند، درساعت تحویل عیدی بگیرند، روز عید، در روز سلام عید که همیشه‌فردای شب تحویل است عیدی می گرفتند ،

در این سلام (تقلیدی) روز عید، نقارهٔ ما کار می کرد، ولی توپ ما، همان توپهای سلام شاه حقیقی بود، که صدای آن می‌آمد . و ما پای خودمـان حساب می کردیم.

شیخ حسین، پسر ملاعبداللطیف هم، عبا و عمامـه کـرده در این روز شغل شاعر درباری را انجام می‌داد و خطبهٔ سلام (ما) را می‌خواند.»[1]

میر نوروزی

میرنوروزی، و حکومت‌مسخرهٔ او؛ سابقهٔ تاریخی دارد، در دوران‌های‌پیش

۱ــ مستوفی، عبدالله، همان کتاب صص ۳۵۱-۳۵۲

و محققاً قبل از اسلام، چندروز مانده به‌جشن باستانی نوروز، دسته‌ای از مردم‌با نشاط و خوشدل، به دورهم جمع شده، از میان خود جوانی ورزیده وبرازنده و خوش صورت رابنام، میرنوروزی؛ یا امیرنوروز انتخاب می کردند. لباس پرزرق و برق، برتن اوکرده او را به الاغی یا شتری یا اسبی سوار کرده، با طبل و ساز و کرنا؛ به دنبال او به راه می‌افتادند.

این شخص، با این تشریفات مسخره تا سیزده نوروز، درآن‌شهر، یاروستا، امیر و فرمانده بود و با همین هیبت وچهره‌ای خندان، در حالی که بر الاغ خود سوار بود، کلاغی سیاه یا به روایتی بازی سفید، در یك دست و باد بزن بزرگی در دست‌دیگرداشت که‌مرتباًخود رابادمی‌زد،وبه‌حرکت‌درمی‌آورد. پشت‌سراو،جوانی فربه که‌لباس سرخ برتن و چتری سفید بر سر میرنوروزی گرفته بود؛ راه‌می‌رفت.

یك عده جوان که هریك چوبی در دست داشتند و برسر چوب‌ها، سر — حیوانی از قبیل : گاو، گوسفند، وغیره نصب کرده بودند؛ می‌آمدند، که مفهوم‌آن برگشت میرنوروزی ازجنگ‌وآوردن سردشمنان او بوده است.این کاروان‌نشاط‌با هلهله وشادی وطبل‌وکرناوفریاد وغریو تماشاچیان،درشهروروستابه‌گردش‌می‌آمد.

میرنوروزی، که در این مدت حاکم و فرمان روا بود هرکاری می‌خواست انجام می‌داد. وهرفرمانی می‌داد؛ فوراً توسط‌اطرافیانش بمورد اجراگذاشته‌می‌شد، اغلب کارهای مسخره و بی‌معنی و مردم آزار او باعث خشم مردم می‌شد چنانکه در ایام خلافت بنی‌امیه، که این مراسم بطورکامل‌انجام می گردید، در یکی از روزهای نوروز که عمربن عبدالعزیز، خلیفهٔ اموی در شهر می گذشت، باعبور کاروان‌میرنوروزی‌برخوردمی‌کند ، میرنوروزباحرکات مسخره‌خود، بدون‌آنکه خلیفه را بشناسد، ازهمراهان خودمی‌خواهد. که عمامه‌وجقه وشال‌خلیفه رابگیرند، و همراهان میرنوروزی‌هم، لباس‌های خلیفه را به یغما می برند.

خلیفه، که سخت متغیر شده بود، چون به دارالخلافه می آید، میرنوروزی و همراهان او را مجازات کرده و تا مدتی مراسم میرنوروزی را تعطیل‌می‌کند.

میر نوروزی، با همران خود از کنار سرای دولتمندان که می گذشت، طنابی به‌داخل منزل آنها می‌انداخت ، و صاحب خانه، مؤظف بود که هدیه‌ای به طناب به‌بندد. میرنوروزی طناب‌را می کشید و هدیه را می گرفت .

درپاره‌ای از مواقع این کاربه خاطر گرفتن فال انجام می گرفت.میرنوروزی با نیت صاحب فال طناب را بـه‌خانه می‌انداخت، و از روی چیزی که صاحب خانه می‌فرستاد؛ فال طرف را می گفت.

درپاره‌ای از نقاط، همین که موکب میرنوروزی، از دور می‌رسید، دختران دم بخت که شوهر نکرده‌اند، یا حاجتی داشتند، به سرعت در اطاقی یا آب انبار منزل پنهان شده‌و گرهی به لباس خود می‌زدند، مادر دختر، از خانه بیرون‌آمده واز همراهان میرنوروزی ، کودك نابالغی را به داخل منزل می‌برد؛ تا گره لباس دختر را بگشاید، و بخت دختر باز شود،

این مراسم تا سیزده نوروز، ادامـه داشت ، و پس از آن ، میرنوروزی و همراهان متفرق می‌شدند، و از ترس مردم، از کارهای زشتی که کرده بودند تامدتها پنهان بودند... بعدها مراسم میرنوروزی، تقریباً به حاجی فیروز، تبدیل شد که تا امروزهم، کم وبیش برگزار می‌شود.[1]

مراسم شاه بازی یـا میرنوروزی، باandك تفاوتـی از عید نوروز تا سیزده فروردین، در تمام نقاط ایران‌برگزار می‌شد. ولی امروز، درشهرها انجام‌نمی گیرد احتمال‌داردد‌ربعضی‌از روستا این‌مراسم هنوزهم رواج داشته باشد.

حکومت زنان، در نوروز

در دهکده،بی مرغ، نزدیك گناباد. (ازتوابع‌خراسان) از روزنهم‌فروردین، تا روز سیزده؛ در این دهکده، حکومت و اختیارات ؛به دست زنان می‌افتد، هیچ مردی حق ندارد از خانه خارج شود واگر خارج شود ؛ زنان او را تنبیه می کنند،

۱ـ اخذ شده، از مقاله (میرنوروزی) نوشته، پوروزی، محمدجواد، مجله آینده، سال ۱۳ شماره ۸ـ۱۲ ص ۷۰۹

خود زنان وسائل و مـایحتاج را تهیه و زندگی را اداره می‌نمایند. علاوه‌بر آن؛ به بازیها و ورزش‌های گوناگون می‌پردازند.

زنان، اغلب روز را، درخارج ازخانه می‌گذرانند، اسب سوار می‌شوند و می‌تازند، و ازروزسیزده به خانه برمی‌گردند ومی‌شوند همان زن‌تسلیم وسربه‌زیر.

این تحکم به مـرد را، در این سه چهار روز قبل از سیزده، آن‌قدر جدی می‌گیرند که واقعاً بیشتراوقات، مردی، جرأت نمی‌کند خارج شود.[۱]

جشن، سیستانی‌ها، درنوروز

بعضی از مردم سیستان، که در آبادی‌هـای کنار رود هیرمند خانه دارند، در شب عید نـوروز، دختر زیبائی را برشتر آزین‌شده، سوار می‌کنند و به‌کنار رود هیرمند می‌برند، در آنجا، گروه مردان و زنان ازهم جدا می‌شوند. مردان، دور از اجتماع زنان و دختران به‌کناری می‌روند و به شادی می‌پردازند.

زنان، دختر زیبا راکه «اوشیدر» نام نهاده‌اند برهنه نموده و داخل آب می‌کنند، و تا نیمه شب به رقص ونشاط می‌پردازند، پس‌ازآن، دختر را به‌همان‌آیین به‌خانه بازمی‌گردانند، این‌رسم بی‌گمان اشاراتی به‌باورهای زردشتیان است، مردم مجاورکوه خـواجه،روز نوروز، به این‌کوه می‌روند، و بزرگداشت جشن نوروز را شادی می‌کنند.[۲]

جشن سیزده نوروز
در ایران‌باستان

در ایران باستان، مراسم نوروز تا سیزدهم فروردین ؛ طول می‌کشید. روز

۱ــ باستانی‌پاریزی، محمدابراهیم، خاتون هفت‌قلعه، چاپ دوم، امیرکبیر. تهران ۱۳۵۶ــ صص ۳۰۸ــ۳۰۹ وشکورزاده، ابراهیم، همان‌کتاب صص ۶۰۶ــ۶۰۷.

۲ــ افشار (سیستانی)، ایرج، سیستان و بلوچستان، ۱۳۶۳، تهران ص‌ــ۱۲۴.

سیزدهم راهی صحـرا می‌شدند، تا خستگی این روزها را درمیان سبزه و گل، در دامان طبیعت از تن خود بیرون کنند.

مراسم سیزده نوروز، دنباله جشن نوروز، کـه آنهم دنباله جشن سده بود؛ برگزارمی‌شد، در حقیقت این مراسم با جشن سده، شروع و با سیزده نوروز پایان می‌یافت.

... در دربار هخامنشی، در ابتدای نـوروز، دوازده ستون برپا می‌شده که روی هریك، نوعی ازگیاه؛ سبزمی کردند. این دوازده‌گیاه عبارت بودند از:

گندم، جو، برنج، عدس، بـاقلا، ارزن، ذرت، لوبیا، نخود، کنجد، ماش، گاجیزه یـا کاجیله «خشك دانه». و عقیده داشتند، هرگیاهی که بالای ستون‌ها بهتر سبز شود، نشانه آنست کـه، آن گیاه در آن سال محصول فراوان دارد، این گیاهان را تا روز سیزدهم فروردین، دور نمی‌ریختند و سپس همه آنها را، جمع کرده و روز سیزدهم در جوی آب می‌ریختند.

امروزهم، مردم روی همین رسم سبزه‌هائی‌را که دربشقاب یادورکوزه، سبز کرده و تا سیزده نگهداشته‌اند، درایـن روز همراه خود به صحرا برده و در آب روان می‌ریزند.[1]

جشن سیزده‌بدر امروز

مردم به پیروی از سنن باستانی، معتقدندکه روز سیزدهم فروردین، باید پا از خانه بیرون بگذارند و به باغ وصحرا بروند، وروز را درکنار سبزه وگل وآب روان و در دامن طبیعت بگذرانند. بهمین‌لحاظ تدارك روز سیزده را یك‌روزقبل دیده و صبح روز سیزده مرد و زن با افراد خانه وسایل خورد و خوراك وتهیه غذا و فرش بـرداشته دسته دسته رو به صحرا و باغها می گذارند. در این روز زنان و دختران بـا لباس‌های رنگارنگ و زیبا همراه سرپرست خانواده درکنار سبزه و

۱ــ بهروز، محمدجواد، مجله آینده، تهران، سال ۱۱، شماره ۱ـ۳(۱۳۶۴) ص ۳۳.

آب دردامن کوه یاگوشه‌ی باغ بساط سیزده را پهن می کنند و به تهیه چائی وغذا می‌پردازند وآجیل و شیرینی می‌خورند. در ضمن در هرگوشه وکنار برنامه‌هائی ازقبیل:

۱ـ رقص زنان و دختران به آهنگ و ساز و دهل

۲ـ کشتی جوانان ـ تخم‌مرغ‌بازی

۳ـ اسب‌دوانی ۴ـ پرش ۵ـ تاب‌بازی و امثال آن

در این روز غذای سبزی پلو و یاکوکوسبزی تهیه می کنند و دورهم جمع می‌شوند و با شادی و خرمی ناهار می‌خورند و تمام روز را به تفریح و تفرج و رقص و پای کوبی و خوانندگی و شادمـانی می گذرانند و عصر به خانه‌های خود برمی گردند دختران دم‌بخت هم، دراین‌روز سبزه‌ها راگره‌زده وازخدا می‌خواهند تا سال دیگر به خانهٔ شوهر روند و بچه به بغل داشته باشند.[1]

جشن مهرگان

جشن مهرگان، از جشن‌های کهن وآیین‌های ایران‌باستان است. این‌جشن، که قبل از رواج نوروز جمشیدی، و تغییرسال درقدیم، روز اول سال بوده است، در روز شانزدهم مهرماه هرسال، طی مراسم با شکوه خاص برگزار می‌شده است.

مهر، بمعنی دوستی و محبت است، کـه در اوستا ، از آفریدگان اهورا (خداوند) محسوب شده و واسطهٔ بین آفریدگار وآفریدگان است.[2]

ابوریحان بیرونی، در التفهیم آورده:

«واندرین‌روز (مهرگـان) افریدون ظفر یافت بـر بیوراسپ جـادو، آنک معروفست به ضحاك، و به‌کوه دماوند بازداشت»[3]

۱ـ میرنیا، سید علی، ایلات و طوایف درگز ج ۲ـ۱۳۶۲ ص ۱۵۰.

۲ـ معین، محمد، فرهنگ فارسی، ج ۶، امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۳، ص ۲۰۵۸.

۳ـ بیرونـی ، ابوریحان « التفهیم ، چاپ همائی » ص ۲۵۳ و صفا ، ذبیح‌الله، گنجینه سخن، ج ۱، ص ۴۹۰.

برای جشن‌های مهرگان، ترانه‌های مخصوص وجود داشته است. که آن‌ها را، ترانه‌های مهرگانی می‌خـواندند. جشن مهرگان، روز ۱۶ مهرماه هرسال، از طرف ایرانیان برگزارمی‌شد.

جشن سیرسور

روز چهاردهم دی‌ماه، جشن مخصوصی بود، که بمنظور دفع آفات شیطانی و امراض گوناگون برگزار می‌شد.

و آن را «سیرسور» می‌گفتند، درایـن روز سیر و سبزی را باگوشت پخته می‌خوردند و شراب می‌نـوشیدند. و صورتی را از خمیر، یاگل‌سرخ می‌ساختند و در فردای جشن سیرسور، یعنی ۱۵ دیماه بالای درگاه منزل می‌نهادند.[۱]

جشن تیرگان

طبق نوشتهٔ ابوریحان بیرونی، در التفهیم ، روز سیزدهم تیرماه به مناسبت آنکه، دراین روز آرش، تیر انداخت.

آرش شواتیر، یکی از پهلوانان ایـران ، در عهد پادشاهی منوچهر، بعد از مبارزات او و افراسیاب، برای تعیین سرحد ایران و توران، تیری ازگرگان پرتاب کردکه نزدیك جیحون، برزمین نشست. و ازاین‌روی او را، (شواتیر) لقب‌دادند. دراثر این تیراندازی، بین منوچهر و افـراسیاب صلح واقع شد.[۲] و ایرانیان این روز را گرامی می‌داشتند وپیروزی خود را جشن می‌گرفتند.

۱ـ تاج‌بخش، احمد، همان‌کتاب، ص، ۳۱۱.

۲ـ صفا، ذبیح‌الله، گنجینه سخن، ج ۱، دانشگاه، تهران، ۱۳۵۳ ص ۲۸۹.

جشن تیرگان
در،سما (کجور)
مازندران

سمائی‌هـا، از چند روز پیش از رسیدن شب «تیرمـاه سیزده» مهیای جشن می‌شوند. تـا در آن شب، همه کلوچه‌ها و حلواها و آجیل و خوراکی‌های دیگر فراهم باشد، که درمجموع با پلو و خورش باید سیزده جور خوراکی بشود.

بعد از شام، هرچند خانواده، درخانه‌ای که دیوان‌حافظ دارند، به‌شب‌نشینی جمع می‌شوند برای فال‌گرفتن از دیوان حافظ. بنام هریك از آنهائی‌که در شب‌نشینی حاضرهستند، مهرهٔ شخصی درکوزه‌ای می‌ریزند، و بعد هم دیوان حافظرا بـاز می‌کنند و شروع می‌کنند بـه خواندن غزل، در هرغزل مهره‌ای را ازکوزه بیرون می‌آورند تا معلوم بشودکه آن غزل برای فال‌کدامشان بوده است.

شب‌نشینی‌سمائی‌ها، درجشن(تیرماه‌سیزده) باترانه‌های محلی‌که می‌خوانند، پرشورتر می‌شود.

یك رسم دیگر سمائی‌هـا، در شب تیرماه سیزده، این است‌کـه، نوجوانان سمائی، در چند دسته، با ترکه‌ای‌که همان روز ازدرختها چیده‌اند، درکوچه‌ها راه می‌افتند، هردسته با این ترکه، که خودشان «شیش» می‌نامند. در هرخانه یکی کـه ترکه را به دست گرفته است و خودش‌را لال می‌نمایاند؛ آن ترکه را به تن افراد خانه می‌مالد و بی‌آنکه حرفی‌زده باشد از خانه بیرون می‌آید.

اهل خانه هم خوشحال می‌شوندکـه، لال (شیش) را به تن آن‌ها مالانده است. چون سمائی‌ها ترکه‌ای راکـه لال باآن آنها را زده است متبرك می‌دانند، بعدهم، به لال و همراهان او هدایا وخوراکی‌هائی می‌دهند، وآن ترکه را تاسال بعدکه باردیگر (تیرماه سیزده) می‌رسد نگهداری‌اش می‌کنند.

توضیح دربارهٔ ارتباط این جشن باجشن (تیرگان) ایرانیان باستان یکی‌از

دو روایتی که، بیرونی برای علت برگزاری جشن تیرگان آورده بود، موضوع قهرمانی آرش بود، و این که روز پرتاب کردن تیر، این روز سیزدهم تیرماه‌بوده، و می‌نویسد:

این تیر، از کوههای طبرستان بکشید تابسوی تخارستان شد. پس می‌توانیم آن ترکه را... استعاره‌ای ازهمان تیرآرش بدانیم...[1]

جشن فروردین‌گان

در عهد باستان روز نوزدهم فروردین؛ جشن فروردین‌گان برگزارمی‌شد.

برای جشن فروردین‌گان، خانه را تمیز و دیوارها را سفید می کردند، و اگرنتوانند همه‌ی اطاقهای خانه را سفید کنند،اطاقی‌راکه درآن مراسم برپامی‌شد، سفیدکرده و می‌آراستند و برروی میزها،کوزه‌های آب وگلدان و ظرفی از آتش می‌گذاردند وآتش را باچوب صندل وچوبهای خوش‌بو، نیرو می‌دادند.

درایران‌باستان رسم بودکه درهرماه‌جشنی، بنام همان‌ماه، درروزمخصوصی برگزارمی‌گردید[2]

جشن کوسه برنشستن

در زمان ساسانیان، آذرماه اول بهار بوده است، و درنخستین روز آذر، مردی بنام (کوسه) برخری می‌نشست وکلاغی به دست می‌گرفت و بادبزنی بر دست دیگر وخودرا باد می‌زد وزمستان را وداع می‌نمود؛ و ازمردم چیزی دریافت می‌کرد.

ابوریحان بیرونی، در التفهیم، ضمن بیان سبب این جشن می‌افزاید. به

۱ــ پورکریم، هوشنگ، مقاله (مراسم عید نوروز) مجله هنر و مردم شماره ۷۷ـ ۷۸ اسفند ۱۳۴۷ وفروردین ۱۳۴۸.

۲ــ صفا، ذبیح‌الله، همان کتاب، ص ۲۸۹.

زمانهٔ ما به شیراز همین کرده‌اند و خراج پذیرفته از عامل تا هرچه ستانند از بامداد تا نیم روز به خراج دهد و تاعصر ازبهرخویشتن ازهرکسی.»[۱]

جشن بهمن جنه

ایرانیان، درقدیم دربهمن‌ماه؛ روزبهمن راجشن می‌گرفتند. دراین روز؛ شیرخالص وپاك می‌خوردند، معتقدبودند که سلامتی بیفزاید و فراموشی به‌برد.

ابوریحان بیرونی، درالتفهیم، ضمن بیان سبب این جشن می‌افزاید.

«واما درخراسان، مهمانی کنند بردیکی که اندراو از هردانه خوردنی کنند، و گوشت هرحیوانی ومرغی که حلالند و آنچه اندرآن وقت بـدان محل یافته شود ازتره‌ونبات (سبزی)[۲]»

دربرهان قاطع، ذیل کلمه بهمنجنه آمده است:

«... نام روز دویم است ازماه بهمن، و عجمان دراین روزعید کنند وجشن سازند، بعضی‌بلاد، دراین روزمیهمانی کنند به‌طعامی که درآن حبوبات باشد.»

درجشن بهمنجنه آهنگـك مخصوص بهمن‌جنه بوسیله نـوازندگان نواخته می‌شده است.

جشن‌یوور، در درگز

یکی ازعادت و رسوم پسندیده مردم درگز، که درمناطق دیگرایران نیز به نوعی رواج دارد، برگزاری مراسم‌یوور (یاور) است.

یوور = کمك دسته‌جمعی است که افراد فامیل وهمسایه، درباره افرادی که سرپرست خانواده را ازدست داده، یابی‌بضاعت است وقادر بـه‌انجام کارمهم به تنهائی نیست؛ درموارد زیرانجام می‌دهند.

۱ــ همو، همان کتاب، ص ــ ۲۹۰

۲ــ همو، همان کتاب ص ۲۹۱

۱ـ کولیدن تاکستان

۲ـ انگورچینی

۳ـ تهیه‌جهیزیه عروس

ترتیب برگزاری این‌رسم وجشن آن چنین است :

کمك‌کنندگان ، در روز معینی ، درمحل انجام کار حاضر می‌شوند وکار موردنظر را آغاز می‌کنند ، درتمام مدت اشتغال افراد به کار یوور ، عاشق ها (نوازندگان) باسازودهل آهنگ های شادی می‌نوازند ، در تهیه جهیزیه عروس ، دختران دایره می‌زنند وترانه می‌خوانند ومی‌رقصند وبه این وسیله کمك کنندگان را سرگرم می‌کنند.

خانوادهٔ کمك‌گیرنده‌هم ، تدارك ناهار برای این عده می‌بینند ، و نزدیك ظهرناهار که غالباً پلوباخورشت قورمهٔ گوشت یا آبگوشت است آماده می‌نمایند وازکمك‌کنندگان پذیرائی می‌کنند.[1]

جشن آب نو

در «انبی»

مردم کرد ، دهکده انبی ، ازتوابع ارومیه، جشنی دارندبه‌نام (جشن آب‌نو) که جشنی است سرشار ازنشاط وکاروپاکیزگی .

فردای شب‌یلدا (چله) نزدیك‌ظهر ، خانواده هائی که حیاط و حوض وآب انباردارند . کوچك وبزرگ ، ازکنار حوض یاآب انبار تادرخانه ، دریك رده می‌ایستند .

سرپرست خانه ، سطلی به‌دست می‌گیرد وآن رااز آب یك‌سال مانده‌ی حوض یاآب انبارپرمی‌کند وبه‌دست کناردستی می‌دهد واونیز به‌دست یکی‌دیگر،

۱ـ میرنیا ، سیدعلی ،ایلات وطوایف درگز ج ۲نشرمؤلف ۱۳۶۲ ص ۱۰۲

وآخرین نفر آب را بیرون می‌ریزد. به‌همین ترتیب آب کهنه را بیرون می‌ریزند وحوض وآب انباررا، ازآب تازه‌ی چشمه‌ها پرمی کنند. ودست و روی خود را باآب تازه وپاکیزه می‌شویند؛ و به‌ناهار می‌نشینند. نزدیک های عصر، همهٔ اهالی چه‌آنها که حوض و آب انبار دارند وچه آنها که ندارند، به صدای سازودهل نوازندگان محلی، ازخانه‌ها بیرون می‌ریزند ودرمیدان گاهی، گردهم می‌آیند، و تاپاسی ازشب شادمانه می‌رقصند.[1]

جشن چوپانان
یا، کوسا گلین
KOSSA GALiN

بنابه یک افسانهٔ خیلی‌قدیمی، حضرت موسی، که درخدمت شعیب‌چوپانی می‌کرد. یک‌بار، پنجاه‌روز به‌نوروز مانده، سری به‌گوسفندانش زد، دید همه دوغلو زاییده‌اند. چون به خانه بازگشت از شدت شادی و خوشحالی به‌زن خود مژده‌داد، ودرحیاط به‌رقص وپای‌کوبی پرداخت.

مراسم کوسه، که امروز درشهرابهر، (از توابع آذربایجان) و آبادی های آن مرسوم است، از همان زمان باقی مانده است، و جشن زمستانی کوسه. در ابهر با این افسانه توام است.

این جشن‌چوپانان ابهر، درسایر شهرهای آذربایجان و بخصوص در میان چوپانان هنوز مرسوم ومتداول است.

زمان این‌جشن، درحدود اواخر چله‌بزرگ، و(اوایل چله کوچک)، یعنی پنجاه‌وپنج روز یاپنجاه روز به‌عیدنوروز است، دراین موقع، عده‌ای از چوپان‌ها پول روی‌هم می‌گذارند؛ ومقداری پرتقال یاانار می‌خرند. بعد این میوه‌ارا بین

۱ــ معصومی، غلامرضاوکلانتری، منوچهر، مجله‌هنرومردم شماره ــ ۱۴۸ ص۴۱۲

خانه‌های آبادی تقسیم می کنند. باین ترتیب مردم مـی‌فهمند که همین‌روزها کوسه می آید .

یك‌دستهٔ کوسه کمتر از پنج وشش نفرنمی‌شود کـه همگی چوپـان هستند ولی تعداد افراد دسته هرآبادی فرق‌می کند .

ترتیب کار دستهٔ کوسه چنین است :

چوپانی که‌گوسفندان را می‌چراند ؛ گلین (عروس) می‌شود . بادقت اورا می‌آرایند واسم اورا (صنم) می گذارند لباس این گلین ، عبارت است از :

۱ـ دامن بلندابریشمی

۲ـ پیراهن کوتاه ابریشمی

۳ـ یل(کت)

۴ـ روسری ، بافتنی چهارگوش ، که دورآن رشته‌های بلندی آویزان شده وقدآن به‌یك ذرع می‌شود ؛ وتانزدیکی پای‌عروس می‌رسد .

۵ـ نوارباریك از پارچه‌هم به‌دور روسری، او می‌بندند .

۶ـ پارچهٔ نازك یا تورهم روی صورت اومی کشند کـه تازیـر چشمش را می‌پوشاند .

درضمن ، هفت‌قلم اورا آرایش می کنند، که درست شبیه‌نوعروسان بشود. صنم، یك سوزن جوال‌دوزهم، به‌دست می گیرد که اگربچه‌ها خواستند اورا اذیت‌کنند ، آنان رااز خود دور کند.

چوپانی‌هم که گاوها را به چرا می‌برد ، می‌شود کوسه ، یـاشوهـر گلین (عروس) یك لباس کهنه مـی‌پوشد و کلاهی از پـوست بزیانمد برسرمی گذارد ، که تاگردن اورا می‌پوشاند . روی کلاه ، دوتاشاخ می گذارد ، برای اینکه‌بتواند پیش پای‌خودرا به‌بیند، دوتا سوراخ مقابل چشمانش درآن سرپوش تعبیه‌می کند. ویك کمربندبزرگ ، که چندتازنگولهٔبزرگ وکوچك به‌آن آویزان است‌به‌کمر می‌بندد . به‌یك دست شمشیرچوبی می گیرد ؛ و بـه‌دست دیگـریك چـوب دستی

چوپانی . دهل‌زن وساززن همراه آنان هستند، دونفرهم توبره کش هستند که کیسه های بزرگی بدست‌دارند وهدایای هدیه‌دهندگان راجمع‌آوری می کنند . این‌دسته بانواختن سازودهل ورقص کنان واردخانه‌ها می‌شوند .

اهل‌خانه‌هم باآنها شروع به‌رقصیدن می کنند وچنین می‌خوانند :

کوسه گلیر: هاوادان	یعنی	ـ کوسه‌می‌آید ازهوا
دونی ، وارئیل قاوادان	«	ـپیراهنی دارد از بادبزن
کوسه نین ، پایون گتور	«	ـسهم کوسه رابیار
خانیم ائوین آبادان	«	خانم خانه‌ات آبادان
آی جانیم ، قره‌باش‌قویون	«	ای جانمی، میش‌سرسیاه‌گوسفند
قارلی داغلار، آچ‌قویون	«	ـ کوههای‌پربرف‌راسرازیرشو،گوسفند
اوچ گون ، اوچ‌گئجه، گچر	«	ـسه‌روز وسه‌شب می گذرد
کوسیه، یولداش ، قویون	«	ـرفیق کوسه (چوپان) ، گوسفند
سورونون ، گوزی ، قویون	«	ـچشم های‌گله ، گوسفند
دولان ، گل، دوزی ، قویون	«	ـبرگرد، بیا راست، گوسفند
ایلده ، بیراکیز ، گتیر	«	ـهرسال بره‌های دوغلو بیار
سؤیندر بیزی‌قویون	«	ـمارا شادکن ، گوسفند
داغلاردان اندی ، قویون	«	ـازکوهها سرازیر شد، گوسفند
دولاشدی گلدی ، قویون	«	ـ گشت‌وآمد ، گوسفند
سود قیماغی، بول ائله	«	ـشیروسرشیر را زیادکن
سویوندرکندی ، قویون	«	ـاهل ده‌راشادکن ، گوسفند
آی‌جانیم ، اوقاطارگئچی	«	ـ آی جانمی ، آن قطاربز.
قییده ، یاتان گئچی	«	ـروی سنگها می‌خوابد ، بز
قیش ، ساووقی گلنده	«	ـوقتی سرمای زمستان می‌آید
بالانی ، آتار گئچی	«	ـبزغاله را می‌زاید ، بز

آی‌جانیم ، خاللی گئچی	یعنی	ـآی‌جانمی ، بزخال‌دار
ممه‌سی ، باللی‌گئچی	«	ـپستانهایش عسل دارد
اوجا ، قایا ، باشیندا	«	ـسرسنگهای ، بلند .
بسلی‌بیب:ورپال گئچی	«	ـموهای گردنش را آراسته
کوسه‌گلیر گورین	«	ـ کوسه (چوپان) می‌آید ببینیدش
سلام وئیررسیز آلین	«	ـسلام‌می‌دهد شماجوابش را بدهید
او ، آلاقره قوزولی	«	ـآن‌بره‌سیاه وسفیدرا به‌کوسه‌بدهید
گیئجك گیئجك، چپشلر	«	ـبزغاله‌هـای کوچك کوچك
یاوشانین باشین دیشلر	«	ـسربوته‌های (یوشان) را گازمی‌گیرد
گئدر داغلاری گزه‌ر	«	ـمی‌رود کوهها را می‌گردد
گلرآراندا قیشلار	«	ـزمستانها به‌گرمسیری می‌آید
ای جانیم ، بهار لارگؤردیم	«	ـای جانمی ، بهارها دیدم
نه‌تاماز یلارگؤردیم	«	ـچه تابستانها ، دیدم
چوپان ، داغلان آشانده	«	ـزمانی که چوپان ازکوه سرازیرمی‌شود
چوخلی ، قوزی‌لارگؤردیم	«	ـبره‌های زیادی را دیدم
یئرین ، داغ‌اولسون ، چوپان	«	ـجایت کوه باشد ، چوپان
کیفین ، چاغ‌اولسون ، چوپان	«	ـ کیفت‌کوك باشد ، چوپان
اوزوق آغ‌اولسون ، چوپان	«	ـرویت سفیدباشد ، چوپان
کوسه‌گلیر ، هاوادان	«	ـچوپان می‌آید از هوا
سقالی‌ئیل قاوادان	«	ریشی دارد ازبادبزن
کوسه‌نین‌پایین گتور	«	ـسهم چوپان را بیار
خانیم ئوین‌آوادان	«	ـ خانم خانه‌ات ، آباد
کوسه ، کوسه ، کوسه‌دن	«	ـچوپان ، چوپان ، از چوپان
قویون ، گلیر قیه دن	«	ـ گوسفند می‌آید ازصخره‌ها



کوسه وزن کوسه ــ در نمایش سنتی چوپانی «کوسه گردی»
(مجله هنرومردم)

کوسه یه ،سیزپای ورین	یعنی	ــ به کوسه،شما سهمی بدهید
خانیم آوادان اوین.	«	ــ خانم ، خانه‌ات آبادان
آی جانیم،آغ باش ، قویون	«	ــ ای جانمی، گوسفند سرسفید
قارلی داغلار آش ، قویون	«	ــ کوههای پر برف راسرازیرشو، گوسفند
یاغیندان ،پلو اولار	«	ــ از روغنت پلو تهیه می‌شود
قویروغیندان ، آش، قویون	«	ــ از دنبه‌ات ، آش ، گوسفند
آی جانیم ، شیشك ، قویون	«	ــ ای جانمی ، گوسفند شیشك
یونون ، بیردوشك ، قویون	«	ــ پشمت یك تشك ، گوسفند
آی جانیم ، نازلی قویون	«	ــ ای جانمی، گوسفند نازم
قرقاول گوزلی ، قویون	«	ــ ای که چشم قرقاول داری
پنیرین کسمه، کسمه	«	ــ پنیرت ، بریده ، بریده
قاتئغین ، اوزلی قویون	«	ماستت سرشیردار گوسفند
کوسه ، یاخچی کوسه دی	«	ــ چوپان خوب چوپانی است
یئری ، یوردی قییه‌دی	«	ــ جاومکانش روی سنگهاست
اونون گوزل سوزلری	«	ــ حرفهای شیرین ، او.
یاتانلدری، اویادی	«	ــ خفتگان را بیدار می کند
قویونون ، اوچی گلدی	«	ــ ازگوسفندان سه‌تا آمد
دولاندی ، کوچی گلدی	«	ــ گشتند باگله آمدند
سورونون ، قاباغیندا	«	ــ درجلوی گله
بیر آلا گئچی گلدی	«	ــ یك بز ابلق آمد
داغلاری دره‌لری	«	درکوهها ودره‌ها
داشلاری بره‌لری	«	ــ وروی سنگ‌ها وبره‌ها
اوتورون قویون ساغین	«	ــ بنشینید و گوسفندها رابدوشید

چوخ اولسون کره‌لری یعنی ـ تازیاد شود کره‌هایش[1]

ترانهٔ دیگر چوپان

گویده گزن بولوت لر « ـ ابرهائی که درآسمان در حرکتند
یورقانی دور ، چوپانین « ـ لحاف « چوپان است
یاستی ، یاستی تپه‌لر « ـ تپه‌های پهن و پهن
یاستیغ دور، چوپانین « ـ متکای ، چوپان است
یومرو، یومرو قایالار « ـ سنگهای گرد و گیرد
یومروغودور « چوپانین « مشت گره کرده چوپان است
الینده کی دیه‌نک « ـ چوب دستی که دردست دارد
قالخانی‌دور ، چوپانین « ـ گرزدستی چوپان است
یانین‌داکی بوزکوپه‌ك « ـ سگ زرد نزدچوپان
یولداشی دور ، چوپانین « ـ رفیق‌همراه چوپان‌است
آغزی‌قاراجاناوار « ـ جانورسیاه دهن (گرگ)
دوشما نیدور، چوپانین « ـ دشمن چوپان است ،[2]

جشن آب ریزان

جشن آب ریزان یکی ازجشن‌های کهن ایران باستان است . ابوریحان بیرونی ، آن را مربوط به‌دورهٔ ساسانیان می‌داند . جشن آب ریزان ، نود روز که از سال مـی‌گذشت ، روز نودویکم ، اول

۱ـ انجوی شیرازی، سیدابوالقاسم « جشن‌وآداب زمستان ج ۲ امیرکبیر، تهران ۱۳۵۴ ص ۹۲-۹۵

۲ـ روشن ، ج ، ادبیات شفاهی مردم آذربایجان ، دنیا، تهران ، ۱۳۵۸

تیرماه برگزار می‌شد. ازچند روز پیش مـردم خود را بـرای برگزاری آن آماده می کردند؛ مانندجشن نوروز.

سراها وخانه‌هاشان را، آب وجارو وپاکیزه وخوشبو می‌نمودند، خوردنی وشیرینی تهیه‌می کردند وروز آب ریزان به‌باغها وچشمه‌سارها ومحلهائی می‌رفتند، که، مظهرقنات ویاچشمه‌می‌بود، علاوه‌برجشن‌وشادی دراین روز، شگون‌می‌دانستند که به‌روی همدیگر آب بپاشند، درمناطقی که جشن آب ریزان هنوز باقیست، مردم بقدری به‌آن پای‌بندندکه پیران وفرسودگان راهم به‌دوش می کشند تـا از خانـه و آبادی بیرون برند ودراین روزکنارجویبار وآبشار عید خود را بگذرانند.[1]

جشن عروسی

یکی ازجشن‌های باشکوه وسوروسرور مردم ایران، که از سنت‌های ملی بشمار می‌آید؛ جشن‌عروسی است.

این‌جشن، درمیان طوایف مختلف، فارس، بلوچ، ترك، ترکمن، کرد و غیره باتشریفات خاص برگزارمی گردد.

نظربه این که، بنای این‌کتاب برجمع‌آوری و معرفی فرهنگ عـامه مردم ایران زمین گذارده شده، لذا ازسنت‌ها ورسوم هرطایفهٔ ایرانی، نمونه‌هایی به‌نظر خوانندگان گرامی؛ می‌رسانیم.

آیین‌عروسی درخراسان

قدیم، جشن عروسی، دردر گزوشهرستانهای خراسان، باتفاوت جزئی‌چنین برگزار می‌شد.

۱ـ گرگانی، امیرفریدون، همان کتاب، ص۶۱ـ۶۲ به‌نقل ازانجوی شیرازی، روزنامهٔ اطلاعات شماره ۱۴۱۲۵ ـ ۲۴ خرداد ۱۳۵۲

پس از آنکه، جهیزیه عروس آماده وشیربهای تعین‌شده پرداخت ووسایل جشن عروسی تدارك دیده‌می‌شد، شبی رابزرگان خانوادهٔ داماد، مجلسی‌تشکیل داده واز کسانی که باید دعوت به‌عمل آید، تبادل‌نظر ومشورت می کردند وصورت اسامی آنهارا می‌نوشتند، یك‌یا دوروز قبل ازشروع‌جشن بوسیلهٔ چندنفر، به‌کسانی که نام‌آنها درآن صورت، نوشته شده بود؛ اطلاع می‌دادند که « درفلان روز » فلانی پسرش را می‌خواهد داماد کند، تقاضا کرده برای شرکت درجشن وصرف ناهار به‌خانه اوتشریف بیاورید.

اززنان نیز، بوسیلهٔ چندنفرزن دعوت به‌عمل می‌آمد.

روزجشن‌عروسی که درشهرستانهای شمالی‌خراسان به‌آن (توی)[1] می‌گفتند، درخانهٔ داماد، جنب‌وجوش قابل توجهی به وجود می‌آمد، صدای سازودهل که‌به آنها (عاشق) می‌گفتند، ازصبح درخانهٔ داماد بلندمی‌شد وعده‌ای، اطاق‌هارا برای پذیرایی ازمردان جدا وزنان علیحده ،فرش‌وتمیز و مرتب می کردند.

عده‌ای، چندرأس گوسفند یابزرا به‌تعداد مدعوین، سرمی‌بریدند و مشغول پوست‌کندن وقطعه قطعه کردن گوشت آنها می‌شدند. آشپزان، برنج را درتشت های مسی‌بزرگ خیس‌می کردند. عدهٔ دیگرجای دیگ های پخت‌برنج را در گوشه‌ای ازحیاط خانه، به‌صورت اجاق تهیه می‌نمودند، برای پذیرائی از مردان، چندنفر مردورزیده ومجرب وپذیرائی اززنان‌هم، چندنفر زن، انتخاب می‌کردند. آنها بادرنظرگرفتن تعداد مدعوین « به‌تهیه وآماده کردن سفره و بشقاب و سینی‌و ظروف دیگرمشغول می‌شدند، معمولاً برای‌مجالس عروسی همچنان که امروز درشهرها ازمؤسسات مربوط کرایه می کنند، درآن زمان از خانه یك‌نفر خیرمحل که تمام وسایل پذیرائی جشن‌عروسی یاروضه خوانی را از قبیل: قالی، گلیم، انواع دیك، چلوصافی، تشت برنج خیس کنی، سفره، بشقاب، کاسه، آب دبه‌لگن، سینی، سماور و غیره، که همه این ظروف را که در گوشهٔ هریك‌نام

۱ــ جشن‌وسود

صاحب آن حك‌شده بود، وقف این کار خیرنمود بوده می‌آوردند و پس از انجام کارتمیز شسته‌وپاك کرده ، می‌بردند وباتشکر به‌صاحبش پس می‌دادند.

یك عده‌هم ، مشغول شکستن‌هیزم وفراهم کردن سوخت بودند .

درقسمت زنان هم ، چندزن مشغول تهیه نان بودند ، که بموقع خمیر می‌کردند ونان مورداحتیاج را به‌صورت نان‌لواش ، که‌به آن به اصطلاح محلی (یوخا) می‌گفتند، می‌پختند وحاضر می‌نمودند .

ناهار راکه عبارت بود ، پلووگوشت یخنی[1] می‌پختند و آماده می‌کردند.

درتمام روزهای برگزاری جشن‌عروسی که ازسه روز تاهفت‌روز بود، نوازندگان محلی (عاشق‌ها) در گوشه‌ی خانه روی فرشی‌نشسته و آهنگهای‌شادی می‌نواختند وعده‌ای ازدختران وزنان حلقه‌وار دوردایره باالباس‌های نوورنگارنگ وزیبا به‌رقص می‌پرداختند .

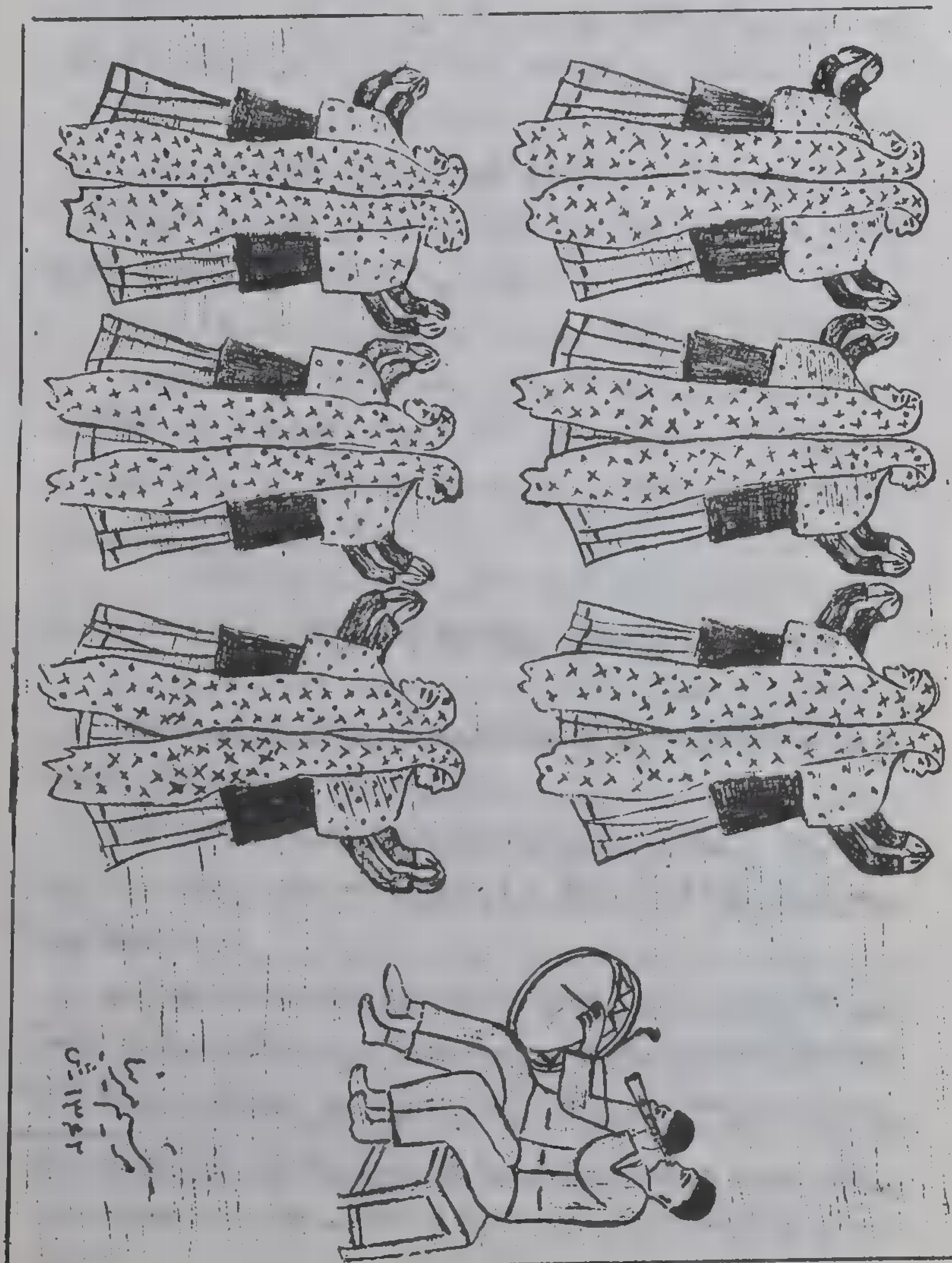
رقص‌زنان درجشن عروسی

رقص دسته‌جمعی زنان ، در شهرستانهای شمالی خراسان یك‌نواخت و شهرهای دیگرآن باتفاوت جزئی چنین است :

زنان ، دختران ، درجشن‌عروسی یا جشن نوروز ، درحالی که لباس زیبای سنتی را دربردارند ، درمحوطه‌وسیع ودایرهٔ بزرگ ، به‌آهنگ‌سازودهل به‌رقص درمی‌آیند ،

زنها، دوبه‌دو ، وروبه‌رو، وپشت به‌پشت‌هم رقص جالب ، دوقرصه که‌ضرب آهنگ آن باضرب «اگرمن‌برم برگردم» تطبیق می‌کند باحرکت دادن ظریف دستها را به‌آهنگ‌ساز ودهل دوپارا به‌هم می‌زنند وبه آهستگی می‌چرخند و روبروی نفر

۱ـ یخنی، خورشت گوشت‌لخت ، که گوشت راقطعه‌کرده بادنبه‌دردیگهای چدنی می‌پختند ولای برنج می‌گذاشتند . آب وروغن گوشت غذا را خوشمزه و لذیذ می‌کرد .



زنان و دختران در گز چنین میرقصند

پشت‌سری قرارمی گیرند. این رقص از آن جهت بسیار جالب است که ، رقص کنندگان ضمن‌چرخیدن به‌دور خود بانرمش دور دایره‌هم می گردند، مانند (فرفره در دورسینی) .

شب‌هاهم ، نوازندگان بادوتار ، کمانچه ، قوشمه ، بانواختن آهنگ‌های شادی مجلس مردان وجوانان راگرم می کردند .

دراین شب‌ها ، خوانندگان محلی (بخشی) یامردان و جوانان خوش‌صدا ، از اشعار وترانه‌های عامیانهٔ محلی که همه ازعشق وعاشقی وبیوفائی حکایت‌داشت باآوازدلنشین خود به‌زبان فارسی ، ترکی ، کردی ، ترکمنی می‌خواندند ودر فواصل به‌رقص‌وپای کوبی هم می‌پرداختند.

درمجلس زنانه‌هم ، دایره‌می‌زدند ومی‌خواندند ومی‌رقصیدند وشوروشعفی ایجاد می کردند واین جشن سرور ، تانزدیك صبح ادامه پیدامی کرد .

علت آنکه ، مراسم عروسی ازسه‌روز تاهفت‌روز طول می کشید آن‌بود که، هرروز اختصاص به‌پذیرائی طبقهٔ معینی داشت .

مثلاً ، یك‌روز روحانیون‌وریش‌سفیدان وبزرگان محل ، روزدیگرازرؤسای ادارات ، روزسوم طبقهٔ تجار وسران اصناف وبازاری روزچهارهم معاریف‌محل‌و دوستان وقوم‌وخویش که ازسایر نقاط می آمدند وهمچنان روزهای دیگر ازطبقات دیگروبستگان داماد وعروس ، که‌به‌تدریج می آمدند وپذیرائی می‌شدند . هرروز به‌مدعوین ناهارپلو ویخنی می‌دادند .

پرداخت‌قاتِم

در شهرستانهای شمالی خراسان باتفاوت جزئی درنحوه عمل درشهرهای خراسان ازقدیم رسم بود که ، مدعوین به‌جشن عروسی ، هنگام شرکت درجشن

به‌خانواده داماد مبلغی بعنوان قاتم[1] پرداخت می کردند. ترتیب آن از این قرار بود

مدعوین، به‌تدریج به‌مجلس جشن می آمدند. هریك پس‌از ورود به‌مجلس، ابتدا جلو کسی که یك سینی محتوی نقل‌های رنگارنگ گذاشته شده بود می‌رفت و نقلی برداشته به دهان خود می گذاشت و مبارك باد می گفت و مبلغی پول‌نقر ۀقران، که حداقل دو قران وحداکثر بیست قران بود به سینی می گذاشت.

بعضی‌ها که تمکن مالی داشتند واز اعیان وثروتمندان محلی بشمارمی آمدند یا از خویشاوندان داماد و عـروس بودند، یك دو هزاری یا پنج هزاری طلا به سینی می‌انداختند.

مسئول این سینی و جمع‌آوری پول، از افراد مورداعتماد خانوادۀ داماد و با سواد تعیین می‌شد. به محض پرداخت قاتم، مسئول سینی، نام پرداخت کننده و مبلغ پرداختی را درصورتی می‌نوشت و پس‌از خاتمۀ مراسم عروسی، آن‌صورت را با مبلغ جمع‌آوری‌شده، به پدر یـا خود داماد تحویل می‌داد، پدر یا داماد با توجه به‌آن صورت مؤظف بود، او هم درآتیه، درجشن عروسی پرداخت کنندگانِ قاتم به همان میزان پرداختی آنها قاتم به‌پردازد.

امروز باتغییرات وضع برگزاری جشن‌عروسی وپذیرائی این‌رسم درشهرها منسوخ شده است ولی دربعضی از روستاها رواج دارد. قدیمی‌ها معتقد بودند که، پرداخت قاتم در جشن‌های عروسی برای کمك به تشکیل و تقویت زندگی نوین، داماد وعروس که متحمل هزینه‌ی فوق‌العاده درتهیه و تدارك ولوازم جشن عروسی به نقد و نسیه شده‌اند ضروری است ، و آن را یك نـوع کمك دسته جمعی به‌یك خانواده نوپا مفید و از سنت‌های پسندیده می‌دانستند.

جهیز بران

آخرین روز جشن عروسی، یـا در جریان آن از خانۀ عروس جهیزیه تهیه

۱ـ قاتم Qatem ، شریك‌شدن (منظور شرکت در هزینه‌جشن عروسی است.)

شده را ازقبیل، فرش، رختخواب، لباس، ظـروف، لوازم خانه، بوسیله چند نفر، درطبقها، و اگرزیاد بود بارقاطران می کردند و باساز و دهل به‌خانهٔ داماد می‌بردند و با صورت ریز آن به پدر داماد، تحویـل می‌دادند و رسید اخذ می‌نمودند. این رسید معمولاً ذیل یك نسخه صورت ریز اقـلام جهیزیه تحویل‌شده؛ نوشته می‌شد وبرای پدر دختر ارسال می گردید. به حاملین جهیزیه هـم انعام مناسب می‌دادند. جهیزیه را دراطاق عروس، درخانهٔ داماد می‌چیدند وحجلهٔ عروس را می آراستند.

تشریفات بُردَن عروس

شبی که قرار بود، عروس را به خانهٔ داماد بیاورند. از خانهٔ داماد، چندنفر از زنان برگزیده از خویشاوندان خانوادهٔ دامـاد مانند: خواهر، خاله، عمه، برای آرایش و حمام‌بردن و آماده‌ساختن عروس، به خانهٔ عروس می‌رفتند و در انجام این کارها نظارت و کمك می کردند.

عروس‌را قبلاً حمام می‌بردند، وقتی که عروس ازحمام درمی‌آمد زنان‌دایره می‌زدند و این ترانه را می‌خواندند:

گُل درآمد از حمام
سُنبل، درآمد از حمام
به داماد خبر دهید
عروس، درآمد از حمام

عروس را ازحمام،به خانه می‌آوردند ودراطاقی‌می‌نشاندند وبوسیلهٔ مشاطه (زن آرایشگر) به رسم و مد زمان؛ به آرایش عـروس مشغول می‌شدند. در طرز آرایش عروس، سلیقهٔ خواهر یا خاله یا عمه داماد هم دخالت داشت. پس‌ازآنکه آرایش سر و صورت و ابرو و زلفهای عروس تمـام می‌شد، لباس‌های عروس را می‌آوردند ومی‌پوشاندند.

وقتی که « عروس حـاضر به حرکت سوی خانهٔ داماد می‌شد، چند نفر مرد

ازنزدیکان داماد به خانهٔ عروس می‌آمدند تا دربردن عروس کمك وهمراهی بکنند، قبل‌از خروج عروس ازخانهٔ پدری، در صورت نداشتن پدر، برادرش وارد اطاق عروس می‌شد وشالی‌را که مقداری نان وپنیر، درآن گذارده وقبلاً آماده کرده‌بودند، به‌کمرعروس می‌بست، و آرزوی سعادت وخوشبختی وموفقیت در زندگی نوین او می‌نمود، این عمل به نیت آن بود که، کمرهمت عروس برای خانه‌داری و وفاداری درخانهٔ شوهربسته‌شود، نان وپنیرهم به‌عنوان خیروبرکت به‌خانهٔ داماد برود و عروس روزی خود را همراه خود به خانهٔ داماد ببرد.

سپس بازوان عروس را، پدر یابرادر و مادر، می‌گرفتند و از اطاق خارج می‌کردند و از زیر قرآن می‌گذرانیدند و به اسبی که قبلاً با شالهای ابریشمی خوشرنگ، گردن و پشت زین تا روی دم آن پوشانده و تزیین نموده بودند و به گوشها وگردن اسب دستمالهای ابریشمی رنگارنگ بسته بودند. (مثل آرایش ماشین سواری حامل‌عروس درزمان حاضر). سوارمی‌کردند، دهنهٔ‌اسب ورکابهای آن را مردان رشید ازخانوادهٔ داماد می‌گرفتند و پشت سرعروس، پسربچه‌ی چهار یا پنج ساله‌ای را سوارمی‌کردند وعقیده داشتند که بااین‌عمل اولین فرزندعروس، پسر خواهد شد.

عروس را بااین وضع با نواختن ساز و دهل، آهسته حرکت می‌دادند تا همراهان عروس از زن ومرد که پیاده بودند بتوانند عروس را همراهی کنند.

چند نفر ازمردان وجوانان رشید خانوادهٔ داماد هم، سوار به‌اسبهای خوش‌ترکیب عروس را همراهی می‌نمودند. یك نفر از مردان یاجوانان خوش‌صدا هم باآواز رسا ترانه می‌خواندند که چنین بود:

اسب کهر را بیاورید، تا عروس سوارشود
اجازه دهید، عروس از خانهٔ درآید
شب، دارد صبح می‌شود
عروس را راه بیاندازید



عروس را درقدیم با این هیئت به خانه داماد می‌بردند
(از میرنیا ـ ایلات و طوایف درگز)

تا به خانهٔ داماد برود
آنها خبر دادند
که عروس را حرکت دهیم
از سه خواهر،
این یکی عروس شد
و به اسب عروسی سوار گردید
عروس کمر باریك و زیباست
دهنش مانند غنچهٔ گل است
و شیرین‌زبان است
کمر عروس را بستند
به اسب سوارش کردند
اول فرزند او پسر است
همراه عروس
چند صندوق قفل‌شده جهیزیه است
از خانهٔ ما
عروسی می‌آید
که زلفهایش را پیچ داده و آراسته است.

عروس وقتی که به در خانهٔ داماد نزدیك می‌شد، داماد باهمراهان عروس‌را استقبال می‌کردند و داماد سه عدد سیب یـا انار یا سه قطعه قند از روی سرعروس پرت می‌کرد. عروس را، جلو درب خانهٔ داماد، از اسب پیاده می‌کردند. موقع ورود به خانهٔ دامـاد، دم درب می‌ایستاد، یك سینی محتوی نقل و سکه‌هـای نقره نیم‌قرانی به سر عروس می‌ریختند.

عروس، از داخل‌شدن به خانه داماد خودداری می‌کرد. دراین موقع، رسم

این بود که پدرداماد، هدیه‌ای به‌عنوان خیرمقدم که معمولاً انگشتری طلا یا گردن‌بند یا دستبند یا گوشوارهٔ طلا یا معادل آن پول نقد و در روستاها قالیچه یا چند رأس گوسفند به عروس پیش کش می کرد، سپس عروس را به‌خانه وارد و به‌اطاق حجله که قبلاً آن را آراسته و لاله‌ها را روشن کرده و با گلاب و عطر خوشبو کرده بودند؛ هدایت می‌نمودند.

عروس، پس از ورود به حجله‌خانه، طبق تعلیماتی که به او داده بودند نمی‌نشست، دراین موقع وظیفهٔ مادر داماد بود که پیش بیاید وهدیه‌ای همانند هدیه پدر داماد؛ به عروس خود بدهد. بعد عروس می نشست.

شب زفاف

پس از آنکه عروس، وارد حجله‌خانه می‌شد، مادر وخواهر داماد ازعروس استقبال می کردند ومدتی را دختران و زنان هردو خانواده دایره می‌زدند وترانه می‌خواندند و دست می‌زدند ومبارك‌باد می گفتند ومی‌رقصیدند وشادی می کردند. معمولاً نیم ساعت طول می کشید.

سپس از اطاق عروس خارج می‌شدند. داماد به حجله وارد می‌شد. دراین موقع یکی از نزدیکان وبزرگان عروس، پدر یا عمو یا دائی وارد اطاق می‌شد و دست عروس راگرفته و به دست داماد می‌داد وتبریك می گفت وبرای آنها سلامت و سعادت و خوشبختی مسئلت می‌نمود. در این جریان که عروس و داماد سرپا بودند، بنا به تعلیمات قبلی، عروس آهسته وغیرمحسوس پای راست خودرا روی پای چپ داماد تماس می‌داد، دراین‌مورد عقیده براین بود که عروس، در زندگی جدید برشوهر مسلط خواهد شد. بعد عروس وداماد را تنها می گذاشتند، دراین موقع داماد از عروس درخواست می کرد که روی خود راکه با شال نازك یاتوری پوشیده بود بازکند. ولی عروس باز براساس تعلیمات داده‌شده از بازکردن روی

خود » خودداری می‌نمود، داماد، یك سکه‌طلا یا انگشتری طلا به عروس به عنوان هدیه، رونما می‌داد، عروس روی خود را باز می‌کرد و شربتی‌را که قبلاً از آب و نبات و گلاب و بیدمشگ تهیه کرده بودند، به‌لیوان ریخته و به همدیگر می‌دادند و می‌نوشیدند و کام خود را شیرین می‌کردند، عروس و داماد قبل از ملاقات باهم مواد معطر به خود می‌زدند و به دهن خود چند عدد هل می‌گذاشتند و می‌جویدند تا بوی خوش از بدن ودهنشان استشمام‌شود، بعد از کامیابی داماد از عروس، پارچه یا دستمال سفیدی را که نشان دوشیزگی عروس روی آن افتاده بود، به زن محرمی که از خانهٔ عروس همراه او آمده بود و به اصطلاح محلی او را (ینگه) [1] می‌گفتند و در آن موقع پشت‌در اطاق حجله یا اطاق مجاور به انتظار نشسته‌بود صدامی‌زدند و می‌دادند، ینگه با ابراز مسرت، اول دستمال را به مادر و خواهر و سایر زنان خانوادهٔ داماد که در اطاق دیگری هنوز نشسته بودند؛ نشان می‌داد، منظور ازاین عمل آن بود که خانوادهٔ داماد، متوجه‌شوند عروس آنها، دختر بکر و پاك بوده‌است. بعد آن دستمال را که نشان افتخار و سربلندی خانوادهٔ عروس بود، برای مادر عروس می‌برد و تحویل می‌داد و خلعتی دریافت می‌کرد.

سلام، مادر زن و پاتختی،

داماد، صبح شب عروسی به خانهٔ خانواده عروس به سلام مادر زن‌می‌رفت ودست مادرزن‌خود را به عنوان حق شناسی‌می‌بوسید، مادرعروس هم هدیهٔ‌مناسبی به داماد خود می‌داد. داماد به خانه برمی‌گشت.

عروس و داماد به رسم آن زمان، تا سه‌روز، بعضی‌جاها تا یك هفته‌ازحجله خانه، خارج نمی‌شدند و به‌اصطلاح امروز بجای ماه عسل؛ روزهای عسل‌داشتند، روز سوم عروسی، زنان و دختران قوم وخویش ودوستان خانواده‌های عروس و

۱ــ محرم تازه

داماد به عنوان پاتختی، به خانهٔ عروس و داماد می‌رفتند و آغاز زندگـی نوین را به‌آنان تبریك‌وتهنیت می گفتند، و عروس‌وداماد را، مدتی روی صندلی می‌نشاندند ودایره می‌زدند و می‌رقصیدند و دست‌افشانی می کردند و هدایایی از قبیل،قالیچه، پارچه نابریده، سکه طلا، سکه نقره، انگشتری، ظرف ولوازم خانه، گوسفند،همراه خود می‌آوردند و به عروس و داماد اهداء می‌نمودند، خانوادهٔ داماد هم از آنان به‌ناهار پلوویخنی پذیرائی‌می کردند.

پاگشائی

بعد از برگزاری مراسم روز سوم، عروس تا چهل روز باید از خانه خارج نمی‌شد، پدر و مادر عروس بعداز چهل‌روز سپس به ترتیب خانواده‌های‌خویشاوند عروس وداماد، آنها را به صرف شام یاناهار به خانهٔ خود دعوت می کردندو آنها را پاگشایی می‌نمودندو هدایایی به‌عروس‌و داماد می‌دادند و به این‌وسیله‌پای‌داماد و عروس را برای رفت‌وآمد به خانه‌های قوم و خویش و دوستان می گشودند.

عروس، مدتی به عنوان حرمت‌گذاری، از پدر و برادر داماد، رومی گرفت و با آنها حرف نمی‌زد بعداً باگرفتن هدایایی با آنها صحبت می کرد.[1]

آیین سنتی درعروسی کردستان

طوایف‌کرد، کردستان در اعیاد و جشن‌های ملی خود مراسمی دارند کـه بعضی ازآنها بی‌نظیر وجالب است،آیین زیر ازآن قبیل می‌باشد، «در قدیم، یکی از مراسم عروسی میان طوایف‌کرد، آزمایش نیروی بدنی داماد بودآن آزمایش بدین ترتیب‌بود: نزدیکان‌عروس وداماد همگی براسب نشسته و در میدان خارج

۱– میرنیا، سیدعلی، همان‌کتاب صص ۴ – ۷۷

از روستا یا سیاه چادر، گرد یکدیگر حرکت‌می کردندو کم کم به داماد نزدیك می‌شدند، داماد می‌بایستی با تهور وزبردستی‌خود رااز میان سواران خارج نموده و به عروس که روی اسب می‌نشست نزدیك شود واو را از روی زین اسب‌برباید وبرترك اسب خود به نشاند و فرار کند.

اگر کسان عروس ، در موقع تعقیب، داماد را به دست می آوردند. عدم لیاقت وکفایت داماد،در فنون‌پهلوانی ثابت می‌شدوعروس از ازدواج‌با او امتناع می کرد.»[1]

جشن عروسی،
در ایل کلهر

در بین مردمان سر زمین کلهر یا باوندبور، دراستان کرمانشاهان رسم‌است که دختران هرطایفه‌را برای پسران‌همان طایفه برمی‌گزینند. زیرا معتقدندکه دختر خوب نباید از قبیله خارج شود، شیوهٔ خواستگاری «خازمنی» چنین‌است:

پسر، دختر دلخواه خود را هنگام آوردن آب از چشمه یاکار در مزرعه می‌بیند؛ و به او دل می‌بندد. آنگاه مادرش را از این‌دل‌بستگی آگاه‌می‌سازد، مادر پسرهم، برای دیدن دختربه‌بهانه‌ای به‌خانه‌ی او می‌رود، اگر اورا شایستهٔ همسری پسرش دیدو پسندید بی‌آنکه سخنی بگوید به خانهٔ خود برمی‌گردد، و از خوبی و زیبایی دختر برای‌شوهرش‌تعریف می کند، شوهردر یك روز خوش یمن «روزهای فرد را خوش یمن می‌دانند» ، همراه چند ریش سفید به خانهٔ پدر دختر می‌رود؛ و دختر او را برای پسرش خواستگاری می‌نماید.

۱ـ افشار سیستانی، ایرج، ایلها وچادر نشین‌ها...، نشر مؤلف تهران ۱۳۶۶ ج ۱ ص ۲۳۱

اگر پدر دختر، با این ازدواج موافق باشد، در همان‌جا به گفتگومی‌پردازند و مقدار (شیربها و مهریه) را تعین می کنند.

شیربها، عبارت از مبلغی پول، چند رأس گاو، اسب و یاگوسفند است که داماد یا پدرش به خانواده عروس می‌پردازد و در پیرامون عروسی صحبت‌می کنند، و روز نامزدی‌را تعین می‌نمایند.

بامداد روز نامزدی، نخست پدر پسر، برنج، روغن، نان،گوسفند وغیره به خانهٔ دختر می‌فرستد تا درآنجا ناهار به پزند، سپس پدرومادر پسر، همراه چندتن از بستگان خود برای شیرینی‌خورانی و انجام‌مراسم نامزدی به خانهٔ دختر می‌روند مادر پسر، یك انگشتری طلا، اندکـی شیرینی ونقل نیز همراه خـود دارد پس از خوردن ناهار، مادرپسر انگشتری نامزدی را به‌دختر(عروس) رد می کند.انگشتری نامزدی راکه به گویش محلی «کلوانك‌دزورانـی» Kelyäneke däzuyani و انگشت انگشتری را، براتوت Beyatuta می گویند در این هنگام، زنـان هلهله و شادی می کنند وکف می‌زنند،مبارك باد می گویند و نقل برسرعروس می‌پاشند.

در خرید رخت عروس،پدرومادر داماد با پدر یابرادربزرگ عروس‌شرکت می کنند ، رخت عروس را، بیشتر از پارچه‌هـای رنگارنگ بـرمی گزینند. ولباس داماد را هم، در همان وقت خانوادهٔ عروس می‌خرند.

پس از انجام مراسم عقد، روز عروسی تعین می‌شود. معمولا، یکشنبه یا سه شنبه یا پنج‌شنبه است.

روز پیش از عروسی ، زنی نسبتاً پیر، از نزدیکان داماد (عمه، خالـه) بنام «پاخسو» یا «پاوو» که همان ینگه است، به خانهٔ عروس می‌رود، اگر خانهٔ عـروس دور از دهکده آنها باشد، سوار براسب نرسفیدیا سرخ رنگی می‌شود (نبایدمادیان یا یابو و قاطر سوار شود)پاخسو، هنگام‌رفتن به‌خانهٔ عروس، رخت عروس‌واشیائی را که خانوادهٔ داماد برای عروس خریده است با خود می‌برد، فردای آن روز،چند تن از نزدیکان عروس که حتماً باید زن باشند، گردهم می آیند وساز زن و دهل‌زن



عروس را به گرمابه می برند وزنی آئینه بدست پیشاپیش عروس راه میرود و آئینه را جلو صورت او نگهمیدارد، زن دیگری اسفند و کندور دود میکند و نوازندگان ساز و دهل عروس و همراهانش را تا در گرمابه همراهی میکنند.

را هم دعوت می کنند که به خانهٔ عروس بیایند.

پاخسوهم، در میان این گروه است، حاضرین با آوای ساز ودهل می‌رقصند و شادی می کنند، پاخسو به دست و پای و سرعروس حنا می‌بندد و همراه ده‌تابیست زن ازبستگان عروس؛عروس‌را به‌گرمابه‌می‌برند،هنگام‌بردن‌عروس به‌گرمابه، روی سروصورت عروس را با پارچهٔ توری سفیدرنگی می‌پوشانند ویك‌زن آئینه را جلو صورت او نگه می‌دارد که عروس‌همیشه چشمش‌به آئینه بیفتد. عقیده دارندعروس سفید بخت و خوشبخت می‌شود، زن دیگری هم اسفندو کندر دود می کند،

موقعی که عروس در گرمابه است، خانـوادهٔ عـروس اسباب جهاز « جیاز » عروس را به خانهٔ داماد می‌فرستند، جهیزیه عروس عبارت است از: یك یخدان ، لباس و اشیاء دیگر عروس ، یك قالی، یك زیلو، چند جاجیم، یك تشك،یك‌لحاف و چند مشك آب و مشك دوغ و یك خیك روغن.

بامدادروزعروسی، آوای سازو دهل‌در خانهٔ داماد طنین انداز است،کسانیکه به ناهار دعوت شده‌اند گردهم حلقه می‌زنند و می‌رقصند، پول نوازندگان به‌عهدهٔ میهمانان است.

عروس کشان

با مداد روز عروسی، میهمانان مرد داماد، سوار براسب‌های خودمی‌شوندو به خانهٔ عروس می‌روند، تعدادی‌ازسوارکاران تیراندازی واسب دوانی‌می کنندو به دهکده عروس می‌رسند. در خانهٔ عروس از آنها پذیرایی می‌شود.

عروس را که قبلا رخت عروسی به تنش کرده‌اند، رخت عروسی عبارت است از :

۱ـ یك پیراهن بلند، از پارچهٔ مخمل ویا،زری و یا اطلس.

۲ـ یك شلوار جافی، از پارچه‌های رنگی معمولا قرمز و یازرد و یاسبز ـ

انتخاب می کنند، بالای این شلوار گشاد و پایین آن تنگ است.

۳ـ یك دستمال سر.

۴ـ یك کلیجه (جلیقه) از مخمل یا زری یا اطلس که با نوارهای رنگی و قیطان نقش و نگار رویش دوخته شده و به طرز جالبی تزیین گردیده است.

۵ـ یك جفت کفش چرمی پاشنه کوتاه، که عروس پوشیده و آماده رفتن به خانهٔ شوهر است، با دیدن سوارکاران اشك شوق می‌ریزد، زنی آینهٔ بـه دست می‌گیرد و پیشا پیش روی عروس راه می‌افتد، پدر یا عمو یا برادر بزرگ عروس دست او را می گیرد و از خانه بیرونش می‌بردو جلوی در خانه بر اسب تزیین شده سوارش‌می کند، زنی از خانوادهٔ عروس پیش‌می آید و دهانهٔ‌اسب عروس‌رامی گیرد ودرخواست انعامی،می کند. برادرعروس‌یاکس‌دیگر ازخانوادهٔ‌عروس انعامی به‌او می‌دهد.اسبی که عروس سوار می‌شود، همان اسبی است که پاخسو یك شب قبل از عروسی سوار شده بود و به خانهٔ عروس آمده بود، روی زین و برگ اسب را با پارچه‌های رنگا رنگ می‌پوشانند. عروس به در خانهٔ داماد می‌رسد، داماد بامادر وخواهرانش پیش می آیند، شیرینی،پول نقره، نقل برسر عروس می‌پاشند.

عروس وارد حجله می‌شود، ولی نمی‌نشیند، پدر و مادر داماد، هدایایی به‌او پیش کش می کنند.

یکی از پسران نزدیك داماد، شالی از جنس ابریشم به‌کمر عروس می‌بنددو با صدای بلند می گوید . هفت پسر و یك دختر آرزو مـی کنم، آنگاه عـروس می‌نشیند.

وقتی که داماد، با عروس خلوت می کند ، پاخسو در پشت در اطاق ایستاده ومنتظر کامیابی داماد از عروس می‌شود،ساعتی می گذرد، صدای شلیك دو تیر پی‌در پی به‌گوش می‌رسد.

داماد از حجله بیرون می آید، این صدا ، کامیابی داماد را آگاهی می‌دهد.

پاگشایی

سه، یا چهار روز پس ازعروسی، پدرعروس، گوسفند، روغن، برنج، نان، قندوچایی وغیره به خانهٔ دامادمی‌فرستد و در خانهٔداماد، به خرج پدر عروس،جشن بزرگی برپا می کنند.

ناهار، یا شام آماده می‌شود، زنان با خواندن آواز کردی و ترانه‌های محلی می‌رقصند و پا می کوبند و برای عروس و داماد آرزوی خوشبختی می کنند، پس از ناهار هر کس به خانهٔ خود می‌رود.

مادر عروس، هنگام رفتن به خانهٔ خود، عروس را هم بـا خود می‌برد، پس ازچند روز، داماد می‌رود و او را برمی گرداند.[1]

جشن عروسی لران
در الیگودرز

یکی از مراسم با شکوه ودلپذیر عروسی میان‌طوایف لر ، رقص دسته‌جمعی است؛ که اجرای آن مهارت لازم دارد.

در روز عروسی لران، ساز ودهل آهنگ‌های محلی را می‌نوازد و مردانو زنان به رقص می‌پردازند، و دستمالهای الوان می‌افشانند، در بین طایفه‌های حـوزهٔ شهرستان الیگودرز، ضمن رقص دسته جمعی، بازی معروف چوب بازی راشروع می کنند و مثل‌مشق شمشیر بازی، با حمله‌و دفاع طرف راشکست می‌دهند،درموقع ورودعروس، کسان‌عروس‌سعی می‌نمایند، کلاه داماد را از سرش بردارند،وسواران همراه دامادهم‌دفاع می کنند واغلب‌بین آنهامنجر به‌نزاع‌می‌شود،هنگام‌ورودعروس، داماد عروس، را درآغوش گرفته به منزل‌می‌برد، در ورود عروس، روی سرعروس

۱ــ مجله هنر و مردم شماره ۱۵۹ ــ ۱۶۰

نقل و قندپرتاب می‌کنند و گاهی هم داماد، با چوبی که در دست دارد به سرعروس می‌زند که اغلب موجب شکستن سر عروس می‌شود.

جشن عروسی ترکمن

برای خواستگاری دختری، دو نفرمرد ازخانوادهٔ پسر، به‌خانهٔ دخترمی‌روند و با پدر مذاکره می‌نمایند وقتی موافقت حاصل شد مراجعت می‌کنند و مـی‌گویند (سوزم آلدی) یعنی درخواست ما را پذیرفتند.

خانوادهٔ پسر، تعدادی نان روغنی می‌پزند که آن را (قاتلمه) می‌نامند وآن نان‌ها را با چند سکه طلا یا نقره که بصورت گردن بند درمی‌آورند به عنوان‌نشان، برای پدر دختر می‌فرستند، اگر خانوادهٔ پسر متمول باشد گوسفندی ذبح می‌کنند، گوشت سینهٔ آن را به شکل مثلث، متساوی ساقین بریده در رأس مثلث پنج قران، و در رأس زاویهٔ قاعده، دو قران نقره قرار می‌دهند و به خانهٔ دختر می‌فرستند.

تعداد نان روغنی که دفعهٔ اول به خانهٔ عروس فرستاده می‌شود ، هشت عدد است؛ که در دو طبق قرار می‌دهند.

خانوادهٔ عروس ، نان‌ها را قبول نموده، یك یا دو عدد آن را مجدداً بـرای اینکه طبق‌ها خالی برنگردد؛ عودت می‌دهند، بدین ترتیب دختر را برای پسر نشان می‌کنند.

بعد از مدتی که گذشت، پدر داماد پولی تهیه می‌کند و با دو سه نفر به‌خانهٔ عروس می‌فرستد، تا کابین و صداق‌را تعیین نمایند،حال اگر در قسمت کابین‌موافقت حاصل نشد، واین عدم موافقت از طرف پدر داماد اعلام شد. باید فقط سکه‌هـای ارسالی خود را پس بگیرد و نان روغنی وگوشت‌را مطالبه نکند، چنانچه ازطرف پدر و مادر دختر باشد، بایستی گوشت و نان روغنی و سکه‌ها را کلاً پس بدهند.

۱ــ افشار، سیستانی، ایرج، همان کتاب ص ۳۷۴

اگر شرایط، مورد قبول طرفین قرار گرفت آن وقت پدر داماد، شانزده‌عدد نان روغنی و یك کله قند، در چهار طبق گذاشته به خانهٔ دختر می‌فرستند و آن را (اولی قاتلمه) می نامند، شب قبل از عروسی، پدر داماد دو گوسفند همراه کجاوه حامل عروس به خانهٔ عروس می‌فرستد. یکی را در خانه‌ی دختر می کشند و دیگری را نگاه میدارند.

لباس عروس

۱ـ پیراهن بلند تاساق‌پا، که آن را کوینك Koynak می‌نامند، از پارچه‌ی گلدار یا ساده، طرفین یقه نقره یا طلا بسته می‌شود، حاشیه یقه و حاشیهٔ سر آستین‌ها با نقش و نگار زیبا و ظریف سوزن دوزی گردیده و دامن آن تا پایین‌تر از زانو می‌رسد.

۲ـ شلوار، آن را بلق balaq می‌نامند، از پارچهٔ ساده یا گلدار با دوخت ودوز مفصل تهیه شده، بالای شلوار تا زانو،از پارچهٔ ساده و گشاد و لیفه‌دار، وخشتك آن از پارچه، آستردوزی وسوزن دوزی شده‌ای درست گردیده که از زانو گشاد و طرف ساق پا تنگ است،قسمت مچ پا با نقش ونگار بسیارسوزن دوزی شده است.

۳ـ پیشانی بند، از پارچه سرخ گلدار که به اندازهٔ سر دوخته شده وبرروی، روسری نقش داری بنام پوبك یالق yaleq pubek بر سر عروس می‌اندازند و گیسوانش را به پشت سر می‌دهند و در آنجا باآسخ، و موبخوق مهار می کنند؛ که از زینت‌های جالب است.

۴ـ نیم تنه ـ یاچود، از مخمل سبز یا آبی سیر و آستر چیت گلدار که در آستین وروی دامن سکه دوزی شده.

۵ـ کفش ـ سفید یا زرد ساده مانند نعلین با جوراب.



لباس محلی زن ترکمن

«از افشار ـ ایل‌ها و چادرنشین‌ها...»

عروس کشان

برای بردن عروس به خانهٔ داماد، شتری را با شالها و پارچه‌های رنگارنگ زینت می کنند، بعد کجاوه‌یی که بصورت حجله تـزیین کرده‌اند پشت شتر قـرار می‌دهند، مهار شتر را زن مخصوصی که مسن و پیرباشد در دست می گیرد، چندنفر زن هم همراه شتر و حجله به طرف خانهٔ عروس رهسپار می‌شوند. میان ترکمنهای درگز رسم است که عروس را سوار اسب به خانهٔ داماد می‌برند.

عروس، روز قبل از حرکت به خانهٔ داماد، از خانهٔ پدری نقل مکان می کند، و در آلاچیق یکی از اقوام به انتظار می‌نشیند.

شتر یا اسب حامل عروس بدواً به خانهٔ پدری‌عروس برده می‌شود و پس‌از کسب اجازه از پدر، به‌منزلی که دختر در آنجا است حرکت می‌نماید.

عروس، در این موقع از بیرون شدن از آلاچیق وسوارشدن امتناع‌می کند و پشت‌درب ورودی می‌نشیند، آنگاه زن برادر داماد، چادر قرمز رنگ مخصوص روی سر عروس می‌انـدازد و کمر اورا محکم نگاه می‌دارد، از طایفهٔ عروس یك نفر روبروی عروس‌می‌نشیند، هنگام رسیدن کجاوه وحجله، زن برادر داماد با کمك سایر زنان طایفهٔ داماد ، عروس را از آلاچیق جبراً بیرون می‌اندازند . زنان طایفهٔ عروس جلوگیری و دفاع می کنند.

برحسب ظاهر، دعـوا وزد و خورد ما بین خانوادهٔ عروس و دامـاد آغاز می گردد. بالاخره عروس را درحجله قرار می‌دهند، وقت حرکت؛ بچه‌ها با سنگ حجله را هدف قرار می‌دهند.

عروس وقتی که وارد خانه‌ی داماد می‌شود ؛ زنان روی حجله و مردم انـار می‌ریزند، عروس اگر دو برادر داشته باشد، هردو زن بـرادر و همراهش حرکت می کنند، اگر فقط یك‌زن برادر داشته باشد آن زن، باتفاق خواهر عروس، به خانهٔ داماد می‌رود. اگر منزل داماد نزدیك باشد دو تا سه روز درآنجا باقی می‌مانند.

موقعی که عروس از کجاوه خود پیاده شده و می‌خواهد داخل خانهٔ دامـاد

شود، باز طرفداران عروس و داماد با یک دیگر زد و خورد و جار و جنجال راه می‌اندازند.

هر داماد، یک نفر رفیق دارد که او را (مصاحب) می‌گویند، روزی که شتر حامل حجله می‌رود تا عروس را به خانهٔ داماد انتقال دهد، داماد هم به منزل مصاحب نقل مکان می‌کند.

مصاحب، مؤظف است مخارج ضیافت و میهمانی را شخصاً متحمل شود. واوست که از رفقای داماد دعوت و مجلس طرب منعقد می‌سازد و برای ورود عروس یک آلاچیق مخصوص تهیه می‌کنند، وقتی عروس وارد شد، با همراهان خود به آن آلاچیق داخل می‌شود، پدر داماد، در این اثنا یک گوسفند ذبح می‌کند، این گوسفند مخصوص مجلس عقد است.

تشریفات عقد

برای انجام مراسم عقد، پدر داماد، دو نفر نماینده تعیین می‌کند و نزد عروس می‌فرستد، عروس به شهادت این دو نفر یک وکیل از جانب خود معین می‌نماید، داماد نیز بنوبهٔ خود یک وکیل تعیین می‌کند، وکلای طرفین به اتفاق اقوام و دوستان و آخوندی که عاقد است، در مجلس حضور بهم می‌رسانند و مجلس عقد تشکیل می‌گردد.

در مجلس، عاقد با داماد و عروس کاری ندارد و از آنها اقرار و ایجاب نمی‌خواهد. فقط وکالت طرفین را به شهادت دو نفر اول قبول می‌کند و از این دو وکیل رضایت امر را سئوال می‌نماید، سپس صیغهٔ عقد را جاری می‌کند.

یک ساعت و نیم از شب گذشته، مصاحب و بعضی از رفقای داماد او را به آلاچیق عروس رهبری می‌کنند.

داماد، وقتی که وارد آلاچیق می‌شود، زن برادرش دست راست او و عروس را گرفته دو انگشت کوچک او را در حالی که این شعار را می‌خواند در یک

دیگر قرار می‌دهد.

آرپه چورگ یی درمه آلاجه کوینگ، گی درمه
آقز لارا پدرمه طوی نق لاری پترمه
ساق الی ساری یا غدا مل الی سوق اوندا
چاپرکمین، چرماشینگ مل ترکمین اورناشینگ
یوزدان،یوزدان یوی دارد نیگ یوز لیك کونیك گیلاردنیگ
آل یا نقدان آقشرادنیگ آلا یورقان دفشا دینگ
آی یوزلینی سنگا تا فشردیم سنی خدایه تـا فشردیم

ترجمه آن به فارسی چنین است.

به عروس ، نان جونخوران/ و لباس کربـاس نپوشان/مگذار بـه دهان‌ها بیفتد و او را زخـم زبـان بزنند/ دست راست اورا همیشه تـوی روغن زرد/ و دست چپش میان آرد سفید بگذار/مثل یونجه به‌هم‌به‌پیچید/مثل ساقهٔ درخت مو به هم بچسبید/ صدهاصدهابرایش‌خرج کن/پیراهن‌صدتومانی‌بپوشان/اورا به‌بربگیر/ و در رختخواب قرمز بخوابان/ماه تابان را به‌تو سپردیم/ و تو را بخدا سپردیم/.

در این ضمن، قدری خوردنی بین‌جمعیت تقسیم مـی‌شود، سپس دامـاد از آلاچیق خارج شده به‌گردش می‌رود، بعداز یکی دو ساعت مجدداً جهت خـواب مراجعت می‌نماید.

فردا صبح، اول دفعه آن دوزن به دیدار عروس می‌روند، بعد، مادر دامادنزد عروس رفته قدری به علامت شادی‌وسرور رقص می کند، بعد عروس را بـرداشته همراه خود به منزل خود یعنی به خانهٔ اصلی دامـاد می آورد، از این ساعت وضع عروس تغییر می کند، یعنی، دیروز به رسم دوشیزگی گیسوان از طرف سینه قـرار داشت وسرش برهنه وفقط باروسری پوشیده بود، اما امروز به‌علامت زن شوهردار دورسرش را با یك دستمال می‌بندد و گیسوان را پشت سرمی‌اندازد.

عروس سه روز در خانهٔ داماد توقف می کند، بعد با حجله به منزل پدرخود

مراجعت می‌نماید، در این وقت مادر داماد، قدری آرد به‌پیشانی اسب یاشترحامل عروس می‌مالد، آن نشانه‌ی سفید بختی است.

عروس، وقتی به خانهٔ پدر وارد می‌شود، یکی از آن دو گوسفند را که‌سابقاً داماد.فرستاده بود ذبح مـی‌نمایند و مجلس (داماد سلام) تشیکل می دهـد و از داماد، دعوت می کند، اگر داماد یك گوسفند فرستاده باشددیگر این دعوت‌صورت نمی‌گیرد.

داماد، دعوت پدر زن را قبول می کند و به خانهٔ او می‌آید ولی نباید داخل خانه یا آلاچیق او بشود، بلکه لازم است بیرون آلاچیق جلو در بنشیند، برای اویك بشقاب پلو می‌آورند. دامـاد یکی دو دانه از آن برنج می‌خورد ، در این وقت‌پدر عروس می گوید ، مثلاً ده تومان پول و دو متر ماهوت می‌دهم ، اگر دامـاد قبول نموده فوری از آنجا به‌منزل مصاحب خود می‌رود اما اگر مبالغ کم بود و داماد قبول نکرد همانجا که هست باقی می‌ماند ، بعد رفقای طرفین در نشستن و رفتن او اصرار مـی‌نمایند ، پیوسته این مبلغ کم و زیاد می‌شود تـا مورد قبول دامـاد واقع گردد و برود، چون داماد، غذا نخورده است، پشت‌سرش دو سه بشقاب پلو، به‌منزل‌مصاحب می‌فرستند، داماد پس از صرف ناهار، ازمنزل‌مصاحب به خانهٔ خود می‌رود، ولی عروس دیگر به خانه‌ی شوهر برنمی‌گردد؟

و سه سال تمام در خانه‌ی پدر باقی می‌ماند! بعد از سه سال، مادر داماد، دو طبق نان روغنی تهیه می کند و به منزل عروس می‌برد و می گوید، امسال عروس‌را باید ببریم، مادر عروس قبول می کند، اگر اتفاقاً عروس کوچك و خردسال باشد ، مادر نان را قبول نموده یك سال مهلت می‌خواهددر این مدت که دختر منزل پدر اقامت دارد اختیار اوکاملاً در دست مادرش است، در این‌مدت هرگاه‌شوهربخواهد زن خود را ملاقات نماید، بوسیلهٔ یکی از اقوام یا همسایگان، به مادر عروس‌پیغام می‌دهد و با اجازهٔ او در محل‌ثالثی ملاقات‌شوهر با زنش انجام می گیرد، تاموقعی که داماد، دارای یکی دو فرزند نشده نمی‌تواند به منزل پدر زن برود.

از عادات ترکمن است که داماد، هرگز با پدر و برادر بزرگ و مادروزن برادر و عموی عروس تا دو سال ملاقات نمی‌کند، حتی اگر تصادفاً در راه هم به یك دیگر برخورند، خود را به سمتی کشانده و از نظر آنها مخفی می سازد، اگر پدر زن مایل شود که به این کناره‌گیری و دوری و گریز داماد خاتمه دهد، بعد از چهار یا پنج سال او را بطور خصوصی دعوت می‌نماید. از این به بعد رفت و آمد شروع می‌شود.

عروس نیز، از پدر شوهر، مادر شوهر، مصاحب داماد و عموی داماد رو می‌پوشاند، اگر تا چهار، پنج سال این رو پوشی عروس به طول کشید، آن وقت پدر شوهر، یك دستمال به او اعطا می‌نماید، با این‌عمل دیگر زن مجاز به‌روپوشی نیست ولی پوشیدن چانه مادام‌العمر می‌باشد. عروس بعد از سه سال از خانه‌ی‌پدر به‌خانه شوهر باز می‌گردد، موقع ورود عروس، مادر داماد قدری آرد به پیشانی‌او می‌مالد، این مرتبه دوم، به اختلاف از ده روز الی یك ماه نزد شوهر باقی می‌ماند. بعد از یك ماه دو مرتبه به خانه‌ی پدر مراجعت می کنند.

و بعد از یك سال به خانهٔ شوهر باز می‌گردد،خلاصه این رفت وآمدچهار، پنج مرتبه تکرار می‌شود.

علت رفتن عروس به خانه‌ی پدرو ماندن او یك سال یا دوسال یا بیشتربرای بافتن قالی وقالیچه و تهیه جهیزیه برای خودمی‌باشد که باید در خانه‌ی پدر تهیه‌و تدارك نماید.[1]

انواع ازدواج ترکمن

ترکمانان سن معینی را برای ازدواج در نظر نمی‌گیرند.

۱- میرنیا، سیدعلی، طوایف ترکمان، نشر اطاس، مشهد، ۱۳۶۶ص۱۳۷/ ۱۲۵ از عباس شوقی، دشت گرگان، تهران ۱۳۱۴.

۱- گاهی دختر هفت و هشت و نه ساله‌را به مرد پنجاه یا شصت ساله‌شوهر می‌دهند، زیرا آن شخص یارئیس قبیله یا ثروتمند است.

۲- یا زن سی‌و هفت و چهل ساله خواستگاران پسر شانزده و هیجده ساله دارد، زیرا آن زن بیوه صاحب هنرهای دستی،سوزن دوزی،گلدوزی، قالیچه‌بافی، است که هنر او برای خانواده سرمایه وثروت محسوب می‌شود.

۳- اگر پسری‌دلبستگی به‌دختری ازقبیله‌ای غیرازقبیله‌ی خود داشته باشد و آن دخترهم او را بخواهد و پدر دختر،دختر را به پسر غیرقبیله‌ی خود ندهد پسر دختر را می‌رباید و به قبیلهٔ خود می‌برد لازم به ذکر است که امروزبیشتر سنت‌های قدیمی میان قبایل ترکمن تغییر کرده است.

جشن عروسی بلوچ

ازدواج دربلوچستان؛ مراسم خاصی‌دارد. جوانان درپانزده یاشانزده‌سالگی ازدواج می کنند، و اکثراً بـدون توافق و تصمیم قبلی پسر و دختر، مثلاً جوانی بلوچ، درشیخ‌نشین‌های خلیج فارس، مشغول کار است، از آن‌جا برای پدر و مادر خود نامه می‌نویسد که، برای او همسری انتخاب کنند، والدین اوهم اقدام می‌نماید و پس از مراجعت به وطن دارای همسر می‌شود که ، در انتخاب او نقشی نداشته است.

در دوران نامزدی، اگر داماد، در خانه باشد در اعیاد، فطر، قربان که از اعیاد بزرگ بلوچ است، پدر عروس برای صرف ناهار او را به خانهٔ خود دعوت می‌نماید، مرغ یا بزی کشته، غذای مفصلی تدارك می‌بینند . داماد در پایان میهمانی وموقع مراجعت، به تناسب قدرت وتوانایی مالی مبلغی به‌عنوان عیدی به‌خانوادهٔ عروس پیش کش می کند.



زن بلوچ

«افشار، ایل‌ها و چادر نشین‌ها...»

آیین عروس کشان

پس از آنکه جهیزیه و لباس عروس آماده شد، جشن عروسی آغاز می‌شود وعروس را سه روز قبل‌از عروسی به حمام می‌برند وغسل می‌دهند، سپس او را در اطاقکی که باپردهٔ سفید درست کرده‌اند قرار می‌دهند، بدیهی است درخانواده سران قبایل وسرداران بلوچ دراطاق مخصوص آرایش می‌دهند ولباس وزینت آلات کامل عروس را آماده می کنند که بشرح زیر است.

لباس کامل عروسی بلوچ

زنان و مردان بلوچ به لباس‌سنتی خود، دلبستگی زیاد دارند وآن رااز لباس ساسانیان می‌دانند، و در تدارك جهیزیه عروس تهیه سه دست لباس کامل برای عروس الزامی است.

لباس کامل عروس را بشرح زیرتهیه می‌نماید.

۱ـ جامك jāmāg ، پارچه هرچه باشد، یك پیش سینهٔ دست دوزی شده دارد که، جیگ jig یازیگ zig می‌نامند و یك جیب بزرگ از روی شکم تالب دامن به‌اسم گومتان، guamtan و دو تا سر آستین به اسم آستینگ āsting علاوه‌براین روی درزهای جامگ را سرپك srpag می گویند. شیرازه دوزی‌می‌کنند و حاشیه دامن نوار گلدوزی است به اسم پیت pit

۲ـ تگو taku چارقد.

۳ـ سریك sayig ، روسری، بزرگتر از چارقد

۴ـ پاجامگ pājgmāg ، شلوار که حاشیهٔ دم پای آن گلدوزی است.

۵ـ پوزار pāwzāv ، یا افزار (کفش)

۶ـ کرو kāyyāw ، جوراب

و یك سری کامل زینت آلات بشرح زیر:

۷- در Dor ، گوشواره، نالکث، چلمپ‌والی وتکث‌هم می‌گویند.

۸- پوللوکث Polloy گل طلائی که به پرهٔ بینی فرو می‌کنند.

۹- پولوه Puluh گل‌طلائی که به پره بینی می‌آویزند.

۱۰- کپك Kapay خفتان که به دور گردن چسبیده و مجموعه‌ایست از نیم کره‌های طلائی‌نگین‌دار برروی یك رشته زنجیر با پارچه وصل‌شده.

۱۱- پور Pur گردن‌بند (سینه‌ریز) گنبد وهارهم می‌گویند.

۱۲- کید Kaid حلقه یا زنجیر طلائی که بالای پیشانی روی موی سر می‌بندند.

۱۳- مزبری Mezebyi بازوبند طلا یا نقره، گب ویا هوبند هم می‌گویند.

۱۴- چلا Calla یا مندریکث، انگشتری.

۱۵- مهر Mohr مجموعه‌ای از سنگ‌ها مثل دل‌ربا و بسد وعقیق که مانند تسبیح نخ می‌کنند.

۱۶- پادیگث Pādiy ، خلخال نقره که مجموعه‌ای از زنگوله‌هاست.

۱۷- ریسوکث Rësok مو، یا پشم بافته‌ای که به دنبال موی سر می‌بافند.

۱۸- سرمودی Sarmudi بافته‌ها وزنجیرهای‌زری که‌به‌زلف‌بافته می‌بافند.

عروسان کامل آراسته بلوچ دیدنی است.[1]

عروس به مدت سه روز باید درحجله باقی بماند، و دراین‌مدت به دست و پای عروس حنا می‌گذارند و زنان شروع به خواندن شعر و آواز می‌کنند. عروس درآن‌جا فقط به هنگام شب و دور ازچشم دیگران می‌تواند از حجله خارج شود.

روز چهارم دعوت‌شوندگان، به‌خانهٔ عروس می‌آیند وهمگی شادی وهلهله می‌نمایند و دست وپای داماد را حنا می‌بندند.

شب‌عروسی، شتری را باپتوهای‌نو وروتختی‌های رنگی ومخملی می‌آرایند و داماد را برآن می‌نشانند و دهل‌زنان، داماد را به نقطه‌ای که آب باشد می‌برند،

۱- کاظمیه، اسلام، جای پای اسکندر، جاویدان، تهران ۱۳۵۶ ص ۱۴۳.

پس‌از غسل‌دادن (استحمام) لباس نو به تن او می‌پوشانند ومجدداً اورا سوارشتر نموده وبه‌خانهٔ عروس برمی‌گردانند. جمعی‌از زنان به‌استقبال‌او می آیند، بمحض اینکه داماد جلوی حجلهٔ عروس می‌رسد، روی سر آنها سکه می‌ریزند، و سر آن دو را به هم می‌زنند؛ یعنی همسر شدند.

دربلوچستان برخلاف نقاط دیگر، داماد را به‌خانهٔ عروس می آورند، پس‌از آنکه یك ماه درآن‌جا بسربرند به‌خانهٔ داماد می‌روند و زندگی مشترك را آغاز می کنند.[1]

جشن عروسی
در، بختیاری

بختیاری‌های فارس‌نیز، مانند سایر ایلات و طوایف عشایر ایران، در اعیاد وجشن‌های ملی؛ مراسم وسنت‌های خاص خود دارند.

جالب‌ترین آن‌ها مراسم جشن عقدکنان عروس است. صبح روز عقد، خانواده‌های وابسته به داماد، همراه با توش‌مالان، شادی‌کنان به طرف خانوادهٔ عروس راه می‌افتند درهمین هنگام جوانان ایل، سوار براسب درکنار آنان سوار-بازی می کنند.

زنان ودختران قبل‌از واردشدن به خانهٔ عروس، دروسط‌راه آوازهای‌شادی می‌خوانند، که دراصطلاح به‌آن «دوآلالی، Dovālāli» می گویند. سپس به‌هنگام رسیدن به چادرعروس باهم یك‌صدا ترانه‌ای می‌خوانند، که برگردان قسمتی‌از آن چنین است:

درراباز کن، درراباز کن — می‌شکنیم ، دروازه را
شب، چراغ روشن کنید — می‌بریم، شاه‌زاده را
صد سوار ، از کوه آمد — چه لر و چه ترکمون

۱ـ افشار (سیستانی)، ایرج، همان کتاب صص ۲۵۵-۲۵۷.

دو بیتی دشتی گـوئید   بهـر عـزیز خانه‌مون
ایـن انـارو بشکنیـد   مگـر مـا ، انارخوریم
اسب بور را، زیـن کنید   مـا بـه شوق رفتنیم

پس از انجام مراسم عقد ، خـواهر یا مادر داماد، پیش دختر رفته و بـه او می گوید:

پول «مینا» مرا بده؟

معمولاً این رسم، برای کم کردن پول شیربهامی‌باشد، مراسم عقد وعروسی دراین ایل؛ باهم انجام می گیرد.

در مراسم عروسی جالب‌ترین و دیدنی‌ترین آن مراسم دستمال‌بازی است، به‌این‌ترتیب که :

دستمالی را، روی زمین پهن می کنند و جوانان، سوار براسب، می کوشند تا با خم‌شدن برروی زمین آن دستمال را بردارند.[۱]

جشن عروسی سیستانی‌ها

جالب‌ترین قسمت جشن عروسی سیستانی‌ها؛ مراسم حنابندان است.

شب قبل‌از عروسی؛ مراسم حنابندان اجرا می‌شود. زنان خانوادهٔ عروس، به همراه تعدادی دایره‌زن ، به اتاقی کـه عروس نیز در آن است می‌روند، و درب اتاق را بسته و پشت آن قرارمی گیرند.

زنان همراه داماد، که معمولاً ازبستگان نزدیك او هستند، دایره‌زنان به‌اتاق عروس نزدیك می‌شوند، ــ و درهنگام نزدیك‌شدن به‌اتاق این ترانه را می‌خوانند.

در واکنه، در واکنه   حنا میاره بـر شما
در واکنه، در واکنه   چـادر میاره برشما

۱ــ همو، همان کتاب، ص ۴۹۳ به نقل از نامهٔ نور شماره ۹/۸ ص ۱۸۳.

در واکنه، در واکنه پیراهن میاره برشما
در واکنه، در واکنه دستمال میاره برشما
در واکنه، در واکنه دامـاد میاره بر شما

زنان خانوادهٔ عروس در جواب هربیت از اشعار فوق، متقابلاً یك بیت از اشعار زیر را خوانده و پاسخ می‌دهند:

حنای شما، مال شما ما زن نداره بـرشما
چادر شما مال شما، ما زن نـداره برشما
پیراهن شما مال شما مـا زن نداره برشما
دستمال شما مال‌شما ما زن نـداره برشما
داماد شما مـال شما ما زن نـداره برشما

در این موقع، خانوادهٔ داماد، به درب فشار می‌آورنـد. سرانجام یا در را می‌شکنند، یا این که بازمی‌شود. وارد اتاق می‌شوند و پس‌از مدتی طولانی بزن و بکوب و رقص و آواز، سینی حنا را برزمین گذاشته و سپس زن سلمانی (دلاك) ازپدرعروس اجازهٔ حنابستن به‌دست وپای عروس را می گیرد. وشروع به‌حنابستن می کند.

به هنگام بستن حنا به دست وپای عروس ازسوی خانوادهٔ عروس و داماد، به شادی عروس و داماد؛ برای دلاك پول می‌ریزند.

برنامهٔ حنابستن دست و پای دامـاد هم در اطاق دیگر به همین نحو انجام می‌گیرد.[۱]

ترانه‌های جشن عروسی خراسان

درجشن عروسی‌های مردم خراسان (مشهد و اطراف آن) ترانه‌های دلپذیری

۱ــ همان کتاب، ص ۸۲۲.

خوانده می‌شود که درمناطق دیگر ایران نظیر ندارد، نمونه‌هایی از آن چنین است:

ترانهٔ حنابندان

عـروس حنا مبنده ،		به دست و پا مبنده
حنای رای کاشون		چه خوش ادا مبنده

آن یار منه که می‌روه سر بالا		دسمال به‌دست و می‌زنه گرمارا
مخمل بخرم سایه کنم صحرارا		گـرما نزنه شاخ گـل رعنا را

یـارم حنـا مبنـده،		عـاشق نمـا مبنده
حنای اصل کرمون		به دست و پـا مبنده

از کـوچه درآمـدی خنـدو خنـدو
چشمت به منست و چـادرت وردندو
چشمت بـه منست و چـادرت می‌لـرزد
یك بوسه‌ی تو به عـالمی می‌ارزو

عروس حنا مبنده		به دست و پـا مبنده
حنای اصل تهرون		عـاشق نمـا مبنده

از کوچه درآمدی و سیبی دادی		مانند خودت سرخ وسفیدی‌دادی
سیبی که‌تو داده‌ای هنوزش دارم		در نقره گرفتم و به جیبم دارم

یـارم حـنا مبنده		عـاشق نمـا مبنده
حنای اصل ایرون		به دست و پـا مبنده

او یـار مـن است از آن بالا می‌آیـد
بـا اسب سفید صد تمـن می‌آید

با اسب سفید و سر یراقش نقره
یاغی شده و به جنگ من می‌آید

عروس حنا مبنده   به دست و پا مبنده
حنای رای کاشون   چه خوش ادا مبنده[1]

در صحن حمام رقص و پای‌کوبی می‌کنند و با پیچ و تاب این ترانه را می‌خوانند.

فاطمه، وفات ره‌گردم   ناز و غمزه‌هات ره گردم
هموطو که راه تو می‌روی   خال پوشت پات گردم

خوب تو، مدی دخترجان   نیم تو، مدی دخترجان
شفتالوهای باغ بالا   شاد او مدی دخترجان

نوازندگان و خوانندگان، ضمن رقص، دو دسته می‌شوند و هریک، یک‌بند این ترانه را به طریق سئوال وجواب می‌خوانند.

می‌کشم قداره را   می‌شکنم دروازه را
چادر یار آورده‌ایم   کی ببرم جانانه را

نه کشی قداره را،   نشکنی دروازه را
چادر یار واپس ببر   کی‌نمی‌دیم‌جانانه‌را،

می‌کشم قداره را   می‌شکنم دروازه را،
دستمال یار آورده‌یم   کی ببرم جانانه را

نه کشی قداره را،   نشکنی دروازه را
دستمال‌یار واپس‌ببر   کی‌نمی‌دیم جانانه‌را

۱ــ شکورزاده، ابراهیم، همان کتاب، ص ۱۸۲.



لباس زنان عشایر خراسان
«از افشار، ایل‌ها و چادرنشین‌ها...»

می‌کشم قداره را ، می‌شکنم دروازه را
چارقد یار آورده‌یم کی ببرم جانانه را

نه‌کشی قداره را نشکنی دروازه را
چارقد یار واپس ببر کی نمی‌دیم جانانه‌را

می‌کشم قداره را می‌شکنم دروازه را
کلاب یاراورده‌یم کی ببرم جانانه را

نه‌کشی قداره را، نشکنی دروازه را
کلاب یارواپس‌ببر کی نمی‌دیم جانانه را

می‌کشم قداره را می‌شکنم دروازه را
پیرهن یار آورده‌یم کی ببرم جانانه را

نه‌کشی قداره را، نشکنی دروازه را
پیراهن یارواپس‌ببر کی نمی‌دیم جانانه را

می‌کشم قداره را می‌شکنم دروازه را
شلوار یار آورده‌یم کی ببرم جانانه را

نه‌کشی قداره را نشکنی دروازه را
شلواریار واپس‌ببر کی نمی‌دیم جانانه‌را

می‌کشم قداره را ، می‌شکنی دروازه را
ارسی[2] یارآورده‌یم کی ببرم جانانه را

۱ــ گردن‌بند.

۲ــ کفش.

نه کشی قد اره را ،	نشکنی در و ازه را
ارسی یا روا پس‌ببر	کی‌نمی‌دیم‌جانانه‌را

ترانه لباس پوشی عروس در خراسان

در موقع لباس پوشاندن عروس؛ با هر تکه‌که به تن عروس می‌پوشانند، یك بیت از این ترانه را با آهنگ خاصی می‌خوانند؛ و برگردان آن را هم همگی با هم.

عروسك‌آمده، به پای دیفار[۲]	اشرت[۳] مکنه پرهنمه بیار
عـروسك، هـای ، هـای	شخه‌ی نبات ، های ، های
عروسك آمده به پای دیفار	اشرت مکنه تنبونمه بیار
عـروسك ، هـای ، هـای	شخه‌ی نبات، های، های
عروسك آمده به پای دیفار	اشرت مکنه جورابامه بیار
عـروسك ، هـای ، هـای	شخه‌ی نبات ، های ، های
عروسك‌آمده به پای دیفار	اشرت مکنه کوشامه[۴] بیـار
عـروسك ، هـای ، هـای	شخه‌ی نبات ، های ، های
عروسك‌آمده به پای دیفار	اشرت مکنه چارقتمه بیـار
عـروسك ، های ، هـای	شخه‌ی نبـات ، های ، های

۱ــ همو همان کتاب، ص، ۱۸۸.

۲ــ دیوار

۳ــ اشاره

۴ــ کفش

عروسك آمده به پای دیفار / اشرت مکنه شلیته‌مه[1] بیـار
عـروسك ، هـای ، هـای / شخه‌ی نبات ، های ، های

ترانه بردن عروس به خانه داماد (خراسان)

وقتی عروس حاضر و آمـادهٔ حرکت به خانهٔ داماد می‌شود ، مبـارك باد می‌خوانند.

امشب چه شبی است، شب مراد است امشب
این خـانه پر از شمع و چـراغست امشب
بادا بادا بادا ایشالا مبارك بادا

ای شمع تومسوز که شب دراز است امشب
ای صبح تو مدم وقت ناز است امشب
بادا بادا بادا ایشالا مبارك بادا

عروسی شاهانه، ایشالا مبارکش باد / جشن بزرگانه، ایشالا مبارکش باد
گلـی بـه گلستـانه / ایشالا مبارکش باد

آن یار منست که می‌رود سربالا / دستمال به دست و می‌زند گرمارا
محمل بزنید سایه‌کنید صحرا را / آفتاب نزنه شاخ گل رعنـا را
بادا بادا بادا / ایشالا مبارك بادا

۱ـ شلوار

امشب امیدکه در خواب رود چشم ندیم
خواب در روضه رضوان نکنند اهل نعیم
جای آن نیست که خاموش شود ساز کریم
شب آن نیست که باشند حریفان تسلیم
مبـارك و مبارك ، ایشالا مبـارکش بـاد
عروس چقدر قشنگه، ایشالا مبارکش باد

این لعبت مستانه ، ایشالا مبـارکش باد
سرو خرامانه ، ایشالا مبـارکش باد
ای یـار مبارك بادا ایشالا مبارك بادا

وقتی عروس، نزدیك خانه‌ی داماد رسید این ترانه را می‌خوانند

آی بـوی فله[1] می‌آیه	عروس باکلـه می‌آیه
آی بوی رشته می‌آیه	عروس با عشوه می‌آیه
آی بوی پیاز می‌آیه	عروس با نـاز می‌آیه[2]

ترانه‌های جشن عروسی
آذربایجان

درآذربایجان، برای خواستگاری وعروسی، در تعریف عروس ترانه‌هایی دارندکه با نوازندگان محلی می‌خوانند.آن ترانه‌ها بسیار شیرین و دلنواز است، ترانه‌ها و ترجمهٔ آن چنین است.

۱ـ آغوز

۲ـ همو، همان کتاب صص ۱۹۹ـ۲۰۱

کسان پسر خواستگاری می کنند

آل آلماغا گلـمیشه‌م	ـبرای گرفتن حریر سرخ آمده‌ام
شال آلماغا گلمیشه‌م	ـبرای گرفتن شال آمـده‌ام
آلاگوز، بیگ اوغلانا	ـبرای سیاه‌چشم پسر بیگ
یار آلمـاغا گلمیشه‌م	ـجهت گرفتن همسر آمده‌ام
قوناق گلمیشیك سیزه	ـبه میهمانی آمده‌ایم خانهٔ شما
حرمت ائیدیگـز بیزه	ـحرمت و پذیرائی کنید ما را
بوگئجه قیز سیز یندور	ـامشب دختر مـال شمـاست
صاباح آپار روق بیزه	ـفردا می‌بریم خانهٔ خودمان
قرمزی یا سدیق اوزی	ـرؤیه بالش سرخ‌رنگ است
سیز نه تا نیر دوز بیزی	ـشما چه می‌شناختید ما را
سودا سیزاوتور مشدوق	ـفارغ ازگرفتاری نشسته بودیم
سودایه سالـدوز بیزنی	ـما را دچار گرفتاری کردید

مادر دختر جواب می‌دهد

صاندوق اوسته گـوجووار	ـروی صندوق سنجـاق است
گـوجونون قیرخ اوجو وار	ـسنجاق چهل تا نـوك دارد
آل ائیـدیب قیـز آپاردیـز	ـنامزد کـردید و دختر بردید
سیزده بیگلـر گـوجو وار	ـدر شمـا نیروی بیگ هست

موقع بردن عروس
این ترانه را می‌خوانند

انسام باجیسم قیـز گلیـن[۱]	ـ مادر و خواهرم دختر عروس
آل اياغـی دوز گلـین	ـ با دست و پای بی‌عیب عروس
یئدی اوغـول ایستـه رم	ـ از تو هفت پسر می‌خواهم
بیرجه نـه ده قیـز گلیـن	ـ با یك دختر ای عروس

از عروس چنین تعریف می کنند

گلینه باخ گلینه	ـ عروس را نگاه کن عروس را
الینی قویار بیلینه	ـ دستش را به کمر می‌زند
گلینه سؤز دیمـی یـوز	ـ به عروس حرف درشت نگوئید
چیخار گئـدر ئوپونه	ـ به خانهٔ پدر خواهد رفت
گلین گلـیر ، خان گلـیر	ـ عروس میاد خان میـاد
اوئولری ییخان گلیر	ـ خانه‌ها را خراب کـن میاد
الینده او لگـوج تیپـه	ـ در دستش تـیـغـی دارد
با شلاری قیر خـان گلیر	ـ سرهـا تـراش کـن میـاد
ساریـمساقیـم سوغـانیـم	ـ سیر من و پیاز من
یـاد قیـز یئـدان دوغـانیم	ـ ای که از دختر بیگانه زائیده شده‌ای
یـاریسی ایـلان بـالاسی	ـ نصفش بچـه مـار است
یـاریسی جانیم بـالاسی	ـ نصف دیگر پارهٔ جـانم است.[۲]

---

۱ ـ عروس

۲ ـ روشن، ادبیات شفاهی آذربایجان: نشر دنیا: تهران ـ ۱۳۵۸ ص ۲۱ ـ ۲۳

رقص و موسیقی در ایران

رقص و موسیقی و آوای خوش، از روزگاران کهن، از پدیده‌های انسانی و هنرهای ملی و نیازهای اجتماعی و زندگی مردم بوده است، همان‌گونه که جسم، به‌آب و هوا و غذا احتیاج دارد، روح و احساس آدمی نیز، به جذب نوای خوش و ابراز شادمانی با حرکات موزون دست‌وپا (رقص) نیازمند است.

حرکات موزون (رقص) و آوای وزن‌دار (با آهنگ) در دو موقع از انسان ناشی می‌شود.

یکی، به هنگام شادمانی و ابراز خوش‌حالی که آن را «بزمی» می‌گویند.

دیگری، بموقع مراسم مذهبی و اندوهگینی و بیان درد، درونی که آن را «مذهبی» می‌نامند.

در انعکاس حالت انسانی در هر دو مورد، باآهنگ موسیقی و آواز خوش یا سرود و مرثیه و اندوهبار با حرکات موزون توأم می‌گردد و بیننده و شنونده را نیز مجذوب نموده و تحت تأثیر قرار می‌دهد و او نیز به گونه‌ای هماهنگی از خود نشان می‌دهد.

رقص وحرکات رقص نمایان‌گر خصایص اخلاقی وقایعی از زندگی واعمال انسانی و بیان‌گر خواسته‌ها و آرزوها، و اجرای آن، در مناسبت‌های مختلف جزء فرهنگ مردم قرار گرفته است. «در واقع هیچ هنری نیست که بیشتر وبهتر از رقص خصایص اخلاقی مردم را جلوه‌گر سازد جشن‌های بزرگ در میان قبایل با رقص انفرادی و رقص دسته‌جمعی آغاز می‌شد و جنگهای بزرگ با رقصها و سرودهای جنگی آغاز می‌گردید واجتماعات دینی با خواندن آوازهای مذهبی ورقص ونمایش برگزار می‌شده است. می‌توان گفت‌که پیدایش آلات موسیقی و نواختن آنها و هنر تئاتر و نمایش دنباله رقص بوده است.[۱]

۱ــ تاج بخش احمد، همان کتاب، ص۳۰ به نقل از تاریخ تمدن ویل دورانت۱۲۶

تاریخ رقص و موسیقی
در ایران

رقص وموسیقی از روزگار باستان در ایران رایج بوده‌اند، رقص‌های رزمی و بزمی در دورهٔ هخامنشیان برگزار می‌شد. در بررسی تاریخ موسیقی، «آستاتیوس» در تفسیر، ایلیاد هومر، می‌نویسد:

«... ایرانیان، رقص را به خوبی سواری می‌آموختند. چون معتقد بودند، ورزشی است که مولد نیروی جسمی می‌باشد.

موسیقی در دورهٔ هخامنشی

در تاریخ تمدن و فرهنگ ایران قبل از اسلام دربارهٔ هنر موسیقی ایران آمده که: اقوام آریایی از دیر زمان با هنر موسیقی آشنایی داشتند و در تهیهٔ آلات و وسایل مختلف و تنظیم آهنگ‌ها و ترانه‌های زیبا نقش مؤثری داشته‌اند که، الحان پرندگان وزمزمه جویبار ووزش باد الهام‌بخش انسان‌ها در پیدایش موسیقی‌بوده‌اند.

برای رقص‌های مذهبی و رقص‌های بزمی و رزمی احتیاج به عوامل محرک و مهیج داشته‌اند، موسیقی در مراسم مذهبی و زندگانی اجتماعی ایرانیان سهم زیادی داشته و گاتها که یکی از کهن‌ترین ترانه‌های ایران باستان وجهان است بهترین نمونه قدمت آهنگ و ترانه می‌باشد.

در زمان هخامنشیان علاوه بر جنبه‌های دینی، موسیقی بیشتر جنبهٔ رزمی پیدا کرده است.

از روی آثار هنری متنوع دورهٔ هخامنشی می‌توان حدس زد که هنر موسیقی نیز در این دوره به اندازهٔ کافی همگام و به موازات سایر صنایع و هنرها پیشرفت

و ترقی داشته است.[1]

موسیقی در دورهٔ اشکانی

موسیقی با رقص در ایران باستان همراه بوده است. در دورهٔ اشکانیان نیز مانند روزگار هخامنشیان، موسیقی و رقص‌های رزمی و بزمی اجرا می‌شده است.

ژوستین، تاریخ‌نویس رومی میان سالهای ۱۳۸ و ۱۶۱ میلادی در کتاب خود می‌نویسد؛

پارتی‌ها (اشکانیان) ... در بزم‌ها و شادمانیها ... افزارهای موسیقی به کار می‌بردند که، فلوت، نی‌لبك، طبل یا دهل بود، و میهمانی‌ها و بزم‌ها و جشن‌ها بیشتر با رقص پایان می‌یافت.

اعتمادالسلطنه (محمد حسن خان) در تاریخ اشکانیان با استفاده از منابع خارجی نوشته است.

«سلاطین اشکانی، و ارکان دولت و اعیان و بزرگان آن قوم، به سازو آواز و طرب کمال میل را داشته‌اند.

آلات طرب آنها، نی، طبل کوچك، یك قسم سرنایی بوده است، موسوم به «سامبوکا» در حقیقت از سازهای ممتاز، از قبیل ارغنون و غیره چیزی نداشته‌اند.

در مجلس ومحضر بزرگان، رقاص رقص می‌کرده و خیلی مطبوع آنها بوده ورقاصه یا پسران خوب صورت خوش‌سیما بوده‌اند یا زنهای با صباحت وملاحت، و غالباً رقاص این طایفه یونانی بوده‌اند... مجلس ساز و آواز رقص را، اشکانیان خیلی دوست می‌داشته‌اند.

۱ـ تاج‌بخش، احمد همان کتاب ... ص۵۸ به نقل از ایرانشهر، بر گشلی ص۸۳۷

رقص‌های مذهبی، در ایران باستان

در «آیین مهر» که‌گونه ناشناخته‌یی از آن در میان پارتی‌ها «اشکانیان» رواج داشته است، برخی از نیایش و پرستش‌های آن که توأم با نمایش‌های نمادی ورمزی بوده باگونه‌یی از رقصهای گروهی توأم بوده است.[1]

موسیقی در دورهٔ ساسانی

موسیقی و رقص در دورهٔ ساسانیان بیش از دوران گذشته پیشرفت و ترقی داشته است.

در عهد ساسانی، موسیقی یکی از عوامل تمدن ایـرانی و از هنرهای ملی بوده که به منتها پایهٔ پیشرفت و ترقی خود رسیده است.

موسیقی ایران در این دوره به دستگاههایی تقسیم می‌گردیده که عرب پس‌از اقتباس آن را «مقام» نامید، بعضی نشاط‌آور و سرورانگیـز و دسته‌ای اندوه‌آور و غم‌انگیز و پاره‌ای هم ملایم و مطبوع می‌باشد.

هر دستگـاه شامـل، یك پیش درآمد، آواز، تصنیف و رنگ است، و همهٔ اجزاء یك دستگاه یا مقام هم مرتبط و هم‌آهنگ می‌باشد.

آلات موسیقی در این دوره بسیـار متعدد است که نام بعضی از آنهـا ذکر می‌شود.

ارغنون، رود، بربط، تاس، چنگ، ائولی‌یا اندروای، وندق‌دار، وین، باربد، رباب، تنبور، کنار، وین کنار، زنگ، نی، مار، دملك، سورنای، عود، چمبار، زل، زنجیر، سپر، هشتك، رسن، ونجك، شیشك، کبیك.

ولی سازهایی که در این دوره بیشتر متداول بوده عبـارت بوده است از:

۱ــ ذکاء، یحیی، مقالهٔ تاریخ رقص در ایران، مجلهٔ هنر و مردم شماره‌ـ۱۹۳ ص۲۲

نی، رباب، عود، چنگ، سورنای، بربط و ارغنون یا ارگ[1]

رقص‌های
ایلات و طوایف خراسان

رقص‌های رایج در میان مردم ایلات و طوایف خراسان با مختصر تفاوتی یکسانست همچنان که انواع رقص، درشهرستان‌های شمالی خراسان، قوچان، درگز، شیروان، بجنورد، اسفراین سبزوار همانند است، رقص رایج در شهرستانهای تربت حیدریه، کاشمر، گنـاباد قاین، فردوس و بیرجند هم شبیه هم‌اند؛ رقص‌های معروف مردم خراسان عبارتند از:

۱ـ رقص قوچانی، به‌آهنگ «قوچان خرابست، لی‌لو، خانجان به‌خوابست، جان»

۲ـ رقص تربت جامی «نمایش کشت و برداشت غله، با رقص،»

۳ـ رقص اسفراینی به‌آهنگ «احمد بیا، زودتر بیا، بیا، بیا، بس» که به ترتیب زیر به صحنه اجرا درمی‌آید:

۱ـ رقص دسته جمعی زنان در یک دایره (یک قرصه)

۲ـ رقص گروهی مردان (دو قرصه)

۳ـ رقص چوبی رزمی مردان (دوقرصه)

(دوبه‌دو یا چهاربه‌چهار)

رقص دسته‌جمعی زنان

دختران و زنان، شهرستان‌های شمالی خراسان، درجشن‌های عروسی و عید

۱ـ تاج‌بخش، احمد، همان کتاب به‌نقل ازشعبانی، عزیز، تاریخ موسیقی ازکورش تا پهلوی: ص۹

نوروز، در حالی که لباس رنگارنگ و زیبای سنتی را در بر دارند. در یك محوطهٔ وسیع، دریك دایرهٔ بزرگ قرار می گیرند وبه‌آهنگ سازودهل به رقص می‌پردازند.

زنان، دو به دو و روبرو و پشت به پشت هم رقص جالب (دوقرصه) را با حرکات ظریف دستها، به آهنگ رقص به‌آهستگی می‌چرخند ودستهای خود را دوبار به هم می‌زنند و روبروی نفر پشت‌سری قرار می گیرند، این رقص از آن جهت بسیارجالب توجه است که رقص کنندگان ضمن چرخش به دورخود به تدریج دور دایره هم می گردند، مانند فرفره در دور سینی آهنگ و ضرب این رقص چنین است «اگر من برم برگردم»

«عکس شماره ـ۱»

رقص گروهی مردان

این رقص به صورت دونفری یاگروهی باآهنگ ساز و دهل و یا «قوشمه و دهل» به‌ضرب «قوچان خرابست، لی‌لو، خان جان به‌خوابست، جان» اجرا می‌شود.

زنان یا مردان در اجرای این رقص با دوبار پیش گذاشتن پا و یکبار پس گذاردن پا دست‌ها را دوبار به هم می‌زنند و دور هم می گردند. گاهی هم مرد با زن می‌رقصند.

این رقص، از لحاظ نرمش حرکات پا و دست سپس جست‌وخیز و درآخر بشکن زدن، بسیار دیدنی و دلپذیر و مشهور است. این رقص در درگز، قوچان، شیروان، بجنورد، اسفراین، سبزوار اجرا می‌شود.

رقص چوبی رزمی

در ایـن رقص دو نفر یا چهار نفر یا بیشتر (زوج) کـه به ترتیب این رقص



دستهٔ نوازندگان بومی کرد قوچانی وتماشاچیان درروز جشن ورقص



شماره-۱ گروهی از زنان‌کرد قوچانی در رقص دسته‌جمعی
«میرنیا، ایلات و طوایف درگز»

آشنا هستند و در اجرای آن سابقه و تجربه دارند، به رقص درمی‌آیند.

رقص کنندگان هریك چوبی کوتاه یك‌متری در هر دست خود دارند و به آهنگ ساز و دهل ضمن پیش‌وپس گذاشتن پاها و دور زدن در یك دایره وجست‌وخیز کردن و چرخیدن دور هم می‌رقصند و در حال رقص دو چوب دست خود را یك بار به هم می‌زنند سپس هردو سریعاً به دور خود چرخیده و روبروی هم قرار گرفته و بار دیگر چوبها را به چوبهای همدیگر می‌زنند.

این رقص ازسخترین وجالب‌ترین رقصهای خراسان می‌باشد که درشهرستان‌های، درگز، قوچان، شیروان، بجنورد، اسفراین، سبزوار و غیره اجرا می‌شود.

آهنگ و ضرب این رقص چنین است «من کجا برم، آنجا برم»

رقص اسفراینی

دختران وزنان در جشن‌های عروسی وعید نوروز با لباس رنگارنگ وزیبای محلی دوبه‌دو یا دسته‌جمعی به رقص می‌پردازند. رقص دختران و زنان اسفراین که در بجنورد و شیروان نیز رایج است با شور و نشاط اجرا می‌شود.

ترتیب رقص چنین است:

دختران و زنان دوبه‌دو روبروی هم قرار می‌گیرند و با آهنگ ساز و دهل آغاز می‌کنند و در اجرای رقص باآهنگ و ضربی «احمد بیا، زودتر بیا، بیا، بیا، بیا، بس» ضمن جست وخیز و پیش و پس رفتن دست‌ها را به هم چسبانده و با دو انگشت دوم دستها بشکن می‌زنند و رو به هم می‌دوند و درآخر آهنگ، دستها را به هم می‌زنند و سریعاً از هم جدا شده و فاصله می‌گیرند و دایرهٔ وسیع تشکیل می‌دهند، و در یك چشم به هم زدن به وسط دایره هجوم می‌آورند و روبروی هم قرار می‌گیرند و می‌رقصند.

این رقص، از لحاظ آهنگ و سرعت چرخش و جست وخیز و هماهنگی



شماره ۲۰ رقص دسته‌جمعی زنان کرد شادلو در بجنورد

« فرهنگ عامه خراسان »

حرکات دست‌ها و پاها و صدای بشکن انگشتان بسیار جالب توجه و گیرا و دلپذیر است.

«عکس شماره ـ۲»

رقص تربت جامی

رقص، گروهی مردان و جوانان تربت جام، از آن جهت معروف است که، نمایشی است از یک کار دسته‌جمعی «کشت و برداشت» بذرپاشی، درو، خرمن کوبی، آماده کردن خرمن گندم یا جو و در ایران مشهور شده است.

از صحنه‌های آن رقص جالب و تماشایی، در گذشته به مناسبت‌هایی عکس‌برداری و فیلم‌برداری و از صدا و سیمای ایران نشان داده شده است.

مردان و جوانان، که در فن این رقص ظریف سابقه و تجربه دارند و به تمام مراحل آن آشنا هستند، در یک دایره قرار می‌گیرند و رقص را با آهنگ و ضرب «برم از کجا بیارم» آغاز می‌نمایند و در هر مرحله از حرکات گروهی، یکی از عملیات کشت و برداشت غله را از قبل، درو، خرمن کوبی، باد دادن، جدا کردن گندم از کاه، الک کردن، آماده کردن خرمن را با مهارت خاص نشان می‌دهند.

حرکات دسته‌جمعی و برقراری هماهنگی در تمام حرکات رقص کنندگان بسیار جالب و جاذب است، و به همین سبب، رقص تربت جامی در ایران یکی از رقص‌های خوب شناخته شده و معروف گردیده است.

رقص در شهرستانهای جنوبی خراسان

رقص رایج میان مردم، شهرستان‌های، تربت حیدریه، کاشمر، گناباد، فردوس،

قاین، بیرجند، یکسان است.

رقص عمومی زنان و مردان و جوانان، در جشن‌های عروسی و عید نوروز در خـانه‌ها و میادین عمومی با آهنگ ساز و دهل و با ضرب «برم از کجا بیارم» دونفری و گروهی اجرا می‌شود «عکس شماره ۳»

سازهای سنّتی خراسان

سازهای سنتـی نوازندگـان (عـاشق‌ها) و بخشی‌ها در شهرها و روستاهای خراسان عبارتند از:

۱ـ سورنا، سازی است بادی که از چوب آبنوس ساخته شده و طرف پایین آن از بالا گشادتر است و سوراخهایی در آن تعبیه شده است، در سر آن زبانه‌ایست که با پف کردن در آن، ساز به صدا درمی‌آید، و آهنگهای دلخواه نواخته می‌شود.

این ساز همراه با دهل در جشن‌ها و اعیاد نواخته می‌گردد ، و در خراسان عمومیت دارد.

۲ـ قـوشمه، سازی است از قلم ، لك‌لك‌های دور پرواز یا (دورنا) ساخته می‌شود، دو قلم لك‌لك را به قد بیست سانتی‌متر با تعبیه تعدادی سوراخ در هریك به هم وصل می کنند بطوریکـه، سوراخ‌ها موازی هم قـرار بگیرند، سپس در سر آنها دوزبانه‌ای، کارمی گذارند که با پف کردن در آن‌ها قوشمه را به صدا درمی‌آورد وآهنگ‌های دلخواه نواخته می‌شود، صدای ایـن ساز برای طوایف کـرد بسیـار خوشایند و دلپذیر است.

۳ـ کمانچه، سازیست دارای کاسه‌ی گرد که با برش‌هایی از عاج تزیین شده است و دارای سه رشته سیم می‌باشد، که پایهٔ آن را روی زانو یا زمین می گذارند و با آرشه همانند ویلن به صدا درمی‌آورند وآهنگ‌های دلخواه را می‌نوازند، این



شماره ـ۳

رقص جوانان کاشمر در جشن
از میرنیا، سرزمین و مردم شهرستان کاشمر

ساز مخصوص، مجالس شبانهٔ جشن‌ها است که همراه‌آواز، خوانندگان ترانه‌های محلی نواخته می‌شود.

۴ـ دوتار ـ ساز قدیمی است، دارای کاسه و دسته و گوشی که از چوب ساخته می‌شود.

به‌آن ساز، دو تار از ابریشم یا سیم می‌بندند، و پرده‌هایی به فاصلهٔ معین به دسته‌اش بسته شده که بخشی‌ها (خوانندگان قدیمی) در جشن‌های عروسی و عید نوروز ضمن خواندن ترانه‌های محلی با ناخن‌های سه انگشت وسطی دست راست می‌نوازند.

۵ـ ضربی‌ها. عبارتند از:

دهل، تنبك، دایره.

از پوست و چوب ساخته می‌شوند و با چوب و دست نواخته می‌شوند.

رقص در میان ایل قشقایی

رقص، در ایل قشقایی، همانند دیگر ایل‌های ایران، نشانی از هم‌بستگی، اتحاد و دوستی است ، هنگام اجرای رقص همه دست در دست هم و دوشادوش یکدیگرند.

در بین عشایر قشقایی ، رقص‌های گوناگونی رواج دارد که بعضی از آنها اختلاطی است از رقص‌های مرد وزن و هیچ کدام اختصاص به مرد و یا زن ندارد.

در جشن‌ها ، مردان و زنان هریك دو دستمال در هریك از دست‌های خود یك دستمال می‌گیرند، و پیرامون یك دایرهٔ بزرگ می‌ایستند، و با آهنگ کرنا و دهل به رقص درمی‌آیند و ضمن رقص دستمال‌ها را تکان می‌دهند و با حرکات موزون و جالب پیش می‌روند و دور می‌زنند.

جی گلاك ، در کتاب سیری در صنایع دستی ایران، در باب رقص قشقایی

می‌نویسد:

«بی‌گمان رقص زیبای قشقایی‌ها با دستمال، یادآور تصویری است که درمقبره چینی «تانک» متعلق به اواخر دورهٔ ساسانی و اوایل عصر اسلامی ، دختران ملبس به جامه‌های تاتار و دستمال به دست را در حال رقص نشان می‌دهد.[۱]

رقص با چوب، یا چوب بازی

رقص با چوب یا چوب بازی مخصوص مردان ایل (قشقایی) است که در مواقع جشن‌های عروسی و اعیاد اجرا می‌گردد ، ترتیب اجرای آن چنین است ، (دهل یا سورنا) آهنگ می‌نوازد در این هنگام بانوان در میدان صف می‌کشند و کل Kel می‌زنند در این بازی که به رقص «در مرو Darmaru» یا چوب بازی معروف است:

مردان، دوتا، دوتا و به نوبت با چوب‌های کوتاه و بلندی که در دست دارند به‌آهنگ ساز و دهل با هم می‌رقصند و مبارزه می‌کنند ، همراه با آهنگ رقص ، پاها گرم می‌شود و هر کس که با چوب به پای حریف فرودآورد (پیش از این که حریف جا خالی کند) چوب بلند را تصاحب می‌شود و بازی همچنان ادامه می‌یابد تا فرد برنده مشخص شود.[۲]

رقص در میان ایلات و طوایف کرد

رقص‌های کردی، پرجنبش‌ترین، گویاترین و باصفاترین یادگارهای دیرین

۱ــ افشار (سیستانی) ایرج، همان کتاب ص۶۳۶ به نقل از سوری در صنایع دستی ایران ص ۲۹۱

۲ــ همو، همان کتاب ص۶۳۶ به نقل از نامه نور شماره۴و۵ص۲۱۰



رقص زنان ایل قشقایی

«از افشار - ایل‌ها و چادر نشین‌ها ...»

این دیار است، رقص‌های رزمی، و رقص‌های بزمی که لبریز است از غرور ونشاط چیزی نبوده که تنها در میان چادرها و کوهستان و بدست مردمی دامدار و کوچرو رنگ و ریخت بگیرد. این آسمانی‌ترین نیازهای بشری است که با هر ضربه‌یی و هرحرکتی خودی نشان می‌دهد. در این رقص‌ها، فروتنی‌ها، غم‌ها. تمناها، برای خود جائی و حرکات به اندازه‌یی حساب شده و قوام گرفته است، که هرگز مجالی برای بروز خواهش‌های حیوانی نمی‌گذارد، و از این روست که مرد کرد با همه تندی و ناموس‌دوستی‌اش، زن خود را آزاد می‌گذارد تا دست در دست مردی دیگر نهد و ساعت‌ها پای کوبی کند.

در ابنی، پنج جور رقص روائی دارد، که در همه سرزمین‌های کردنشین غرب ایران نیز با اختلاف‌هایی ناچیز، مثلاً تغیر اشعار و ریتم‌ـمعمول است. مردان و زنان یا مردان تنها هنگام رقصیدن به شکل دایره‌یی بریده می‌ایستند.

۱ـ رقص «شیخانی» Ceyygni

شیخانی، آهنگی تند و رزمی دارد و با آن تنها مردان می‌رقصند.

۲ـ رقص «سه‌پایی» Sepai

رقصندگان زن و مرد سه پا به پیش می‌آیند و سه پا به پس برمی‌دارند.

۳ـ رقص «چراورو» Ceravro

زن و مرد، به فرمان ضرب، یك پا را محکم و با صدا به زمین می‌کوبند و سپس زانوی خود را کمی خم می‌کنند و با یکصدا و یك آهنگ می‌خوانند: «چراورو، چراورو»

۴ـ رقص «ممیان» Mamyane

زن و مرد انگشتان کوچك دستهایشان را به هم می‌اندازند و دوبار، دست‌ها را تا نزدیك سینه بالا می‌آورند، و بعد پنجه‌ی دست راست را به شانهٔ چپ و پنجه‌ی دست چپ را به شانه‌ی راست می‌زنند، و با هر حرکتی یکصدا می‌خوانند «میان گر گر ممیان».



یکی از صحنه‌های رقص ایلات کرد در کردستان

بعداز آنکه چندبار دستها را به سینه آوردند و به‌پایین بردند یکباره همگی پای راست را به زمین می کوبند ومی‌خوانند:

گرگر ـ میان هرممیان.

۵ـ رقص «زراویگ» Zaravige

زراویگ، رقصی است شورانگیز و تغزلی. زن و مـرد «اوندیها» را از مچ می گشایند و همراه با آهنگ زرنـا و دهل پاها و دست‌ها را بـالا می‌برند و پایین می‌آورند، اوندیهای سفید درفضا نقش‌هایی درهم وشوق‌انگیز ترسیم می کنند، و هنگامی که پای کوبی و دست‌افشانی به اوج خود می‌رسد و آهنگ هنگامه‌یی برپا می‌سازد، رقصندگان یکصدا می‌خوانند:

هازراویگ، وای وای ـ یعنی چه نازك وظریفی تو وای وای

جمال جمالل « چرا، چرا اینطوری

دبلاوبید، وای وای « بگذار جوری بشود

دست مژی، پاخلاتوید ـ ای وای که دست من روی سینه تو باشد.[1]

رقص در میان بلوچ

رقص بلوچ‌ها، مانند کردان‌نقشبندی کردستان، ونقشبندی ترکمنان جنبهٔ ملی ومذهبی دارد و در دوموقع اجرا می‌شود.

۱ـ رقص برای معالجهٔ بیماران

۲ـ رقص درجشن‌های عروسی و اعیاد

اول ـ رقص درموقع معالجه‌بیماران چنین است، مثلاً، برای‌معالجهٔ (بادی) که ازنوع، زار، است بخصوص بادگرات. عده‌ای که باساز ودست‌زدن وخواندن ورقصیدن همکاری دارند، درخانهٔ‌بیمار، جمع می‌شوند. خلیفهٔ این‌عده، باتنبورکی

۱ـ دهصوبی و کلانتری (دهکده اینی) مجله هنر و مردم ص ۲۰.

که در بغل دارد، ریتم آهنگ‌ها را تعیین می کند، سپس قیچکی و ربابی و دیگر همکارانش آهنگ را دنبال می کنند. خود خلیفه فقط آکورد می گیرد ومی‌خواند.

آهنگهایی که در رقص گـواتی نواخته می‌شود به اصطلاح بلوچهـا مگام (مقام) های بسیارمتنوعی دارد.

هر آهنگ به‌نام مخصوصی شناخته می‌شود، مثل:

یا گلندر، یاهو، یا الاهو، سیمرغ، مسته‌گلندر.

خلیفه، درموقع اجرای آهنگ، خود و اطرافیانش منقلب می‌شود و باشور وجذبه‌ای وصف‌ناشدنی، می کوبند ومی‌زنند ومی‌رقصند.

دوم ـ رقص درجشن‌های عروسی و اعیاد، معروف‌ترین این رقص‌ها رقص شیك است، که با حرکات موزون و دعا و ذکر همراه است. این رقص بردونوع است:

۱ـ رفایی Rafâii

۲ـ قادری Gâderi

رفایی، اشعار مذهبی است که بارقص و دروکل، همراهی می‌شود، دروکل را دهل نیز می گویند. این وسیله، همیشه ارکستر را همراهی می کند Drokkol و از این‌جهت ضرب را به خاطر می‌آورد. ولی فرق آن با ضرب این است که، ضرب را ازیك‌سو می‌نوازند؛ ودروکل را ازدوطرف، ضمناً ضربه‌هایی که به‌ضرب می‌زنند ظریفتر از آن است که برپوست ضخیم، دروکل، می کوبند.

قادری، رقص و اشعار مذهبی است بدون دروکل اجرا می گردد.

رقص مذهبی دمال

رقص دمال، رقصی است مذهبی کـه ضمن آن به وجد، می آیند وکارهای محیرالعقول (مـانند دراویش نقشبندیه) انجـام می‌دهند، وکارد می‌زنند و آتش می‌خورند.[1]

۱ـ احمدیان، محمدعلی، مقالهٔموسیقی‌در بلوچستان، مجله هنرومردم شماره ۱۸۲ صص ۶۱-۶۳.

رقص ترك‌ها

رقص‌های متنوع ترکها همانند موسیقی‌شان نشاط‌انگیز است. ظرافت حرکات موزون دست‌ها وپاها واجرای رقص باوجد وشعف برای هربیننده دلپذیر وشادی‌بخش می‌باشد.

اجراکنندگان رقص چه زن و چه مرد، گاه به تنهایی به هنرنمایی می‌پردازد، وگاهی هم دسته‌جمعی می‌رقصند.

معروف‌ترین رقص‌های ترکها، عبارتند از:

۱- بش آچیلان «به‌آهنگ وضرب = رفته رفته، برف میاد، برف میاد برف میاد»

۲- اوزون دره «به‌آهنگ وضرب = کجاروم، من‌ترابینم دمی‌بنشینم، دربرت صنم»

۳- شالاخن «به‌آهنگ وضرب «بیابیا، من برم، زود برم، در برم»

برنامه‌های رقص ترکی، دراعیاد وجشن‌های عروسی ازامتیاز وشهرت‌خاص برخوردار است وتماشاگران زیادی دارد.

رقص صوفیان، و دراویش

رقص سماع، در اصطلاح صوفیان و دراویش، حالت جذبه و اشراق و از خویشتن رفتن و فنا به امر غیرارادی است، که اختیار عارف تأثیری در ظهور آن ندارد. ولی بزرگان صوفیه از همان دوره‌های قدیم به این نکته پی بردند که گذشته از استعداد صوفی و علل ومقدماتی که اورا برای منجذب‌شدن قابل می‌سازد وسایل عملی دیگری که به‌اختیار و ارادهٔ سالك است نیز برای ظهور حال فنا مؤثر است، بلکه برای پیدایش «حال» و «وجد» عامل بسیار نیرومندی شمرده می‌شود، ازجمله موسیقی و آوازخواندن ورقص است، که همهٔ آنها تحت عنوان «سماع» درمی‌آید.



رقص صوفیان
هنر و مردم ـ شماره ۱۴۵

صوفیان می گویند، سماع حالتی درقلب ودل ایجادمی کند که «وجد» نامیده می‌شود، و این وجد حرکات بدنی چندی به وجود می آورد که اگر این حرکات غیرموزون باشد «اضطراب» و اگر حرکات موزون باشدکف‌زدن و رقص است.

رقص چوبی یا چوب بازی
در روستاهای بختیاری

رقص چوبی یا چوب‌بازی در روستاهای بختیاری (لرستان) شباهت زیادی با شمشیربازی و جنگ شمشیر دارد، این بازی از قدیم در میان بختیاری‌ها رواج داشته است.

«... مشتاقان و تماشاچیان این بازی در میدانـی بوسعت یکصد متر مـربع اجتماع می کنند، دو نفر از ورزیدگان این بازی کـه در آن مهارت دارند، داوطلب می‌شوند. کمربند خود را محکم نموده و کلاه بختیاری را بر سر می‌فشارند، هریك دو چوب محکم به طول یك متر و قطر سه سانتی‌متر در دست دارند، این چوب‌ها از نوع چوب (ارژن) یا (کیکم) است که در جنگل‌های لرستان فراوان یافت می‌شود، دو بازی کن با شیوه‌های حملـه و دفاع به مقابلـه می‌پردازند، تماشاچیان با ادای کلماتی دو نفر را در مبارزه ترغیب و تشویق و تهییج می‌نمایند، ازیك چوب جهت دفاع و چوب دیگر برای حمله استفاده می‌شود، سرعت در مقابله، نوع حمله و دفاع ، تغیر سریع جهت ، مراقب حریف بودن . قدرت و قدرت بدنی ، شدت ضربات، تسلط به خود و اعتمـاد بـه نفس ، تهور و چالاکی از عوامل مؤثر در این مبارزه است ، شکستن و افتادن چوب و تسلیم یکی از طرفین موجب پیروزی طرف دیگر است. به نفر برنده جوایزی در خور موقعیتش اهدا می‌شود.»[1]

۱ـ هنر و مردم شماره ـ ۱۲۵ ص ۲۳.

۲ـ ملك محمدی، غلامحسین، ورزشهـای سنتی بومی و ملی، کمیتهٔ المپیك، تهران، ۱۳۶۴ص ۹۶.



رقص یا جنگ با چوب (استان لرستان)

رقص ززمارو
درالیگودرز

چوب‌بازی رایج در روستاهای الیگودرز، از لحاظ حرکات موزون جالب توجه و از اهمیت ویژه برخوردار است.

«حرکت سریع و موزون، با جهش و گردش، چگونگی مقابله با هم، نحوه حمله ودفاع فوق‌العاده جالب توجه است.»

دو نفر چوب‌باز، مقابل هم قرار می‌گیرند، هریك دو عدد چوب، بطول ۶۰ تا ۸۰ سانت و به قطر ۲ تا ۳ سانتی‌متر در دست دارند، یك چوب جهت حمله و چوب دیگر برای دفاع، حملات ازکمر به پایین وبیشتر به طرف ران و ساق پاهاست. که چوب همواره در حالت سپر ایـن قسمت‌ها مورد استفاده قرار می‌گیرد، در انجام این بازی، بویژه در جشن‌ها، مراسم و اعیاد، عده‌ای که تعدادشان باید، زوج باشد شرکت می‌کنند، که در هرحال هر دو نفر مقابل هم قرار گرفته و با هم بازی خواهند کـرد.

این بازی (یا رقص چوبی) با آهنگ مخصوصی است که در مایه‌های رزمی و با دهل نواخته می‌شود،[1] نظیر این رقص درمیان طوایف کرد شهرستان های‌شمالی خراسان، قوچان، چناران، اردکان، درگـز، شیروان، بجنورد، اسفراین، جوین، جغتای و غیره رواج دارد که با دهل و سرنا همراهی می‌شود.

مراسم حماسی یزله

مراسم یزله با جرکات موزون نوعی رقص است که در استـان خوزستان و

۱ــ همو، همان کتاب، ص ۱۵۵



صحنه‌ای از چوب‌بازی (استان لرستان)

میان طوائف عرب رواج دارد. یزله، در واقع یك نوع مراسم حماسی نمایشی نیایشی است، که بصورت جمعی انجام می‌شود، این مراسم همراه با بیان دلاوری‌ها، رشادت‌ها و افتخارات رزمی است، همراه با پیام‌های مبارزه‌طلبانه مردمی است که از مرز و بوم و مقدسات تا پای جان دفاع و حراست می‌کنند. از تهاجمات دشمن نمی‌هراسند و بیمی به‌دل راه نمی‌دهند، این مراسم بیشتر در جریان کسب پیروزی‌های مبارزاتی بر علیه دشمن و مهاجم انجام می‌شود.

یك نفر رهبر گروه، مراسم را رهبری و حماسه‌سرایی می‌کند. و دیگران به او پاسخ مناسب می‌دهند، و گفتارش را تأیید می‌کنند، ریتم حرکات، هماهنگی حرکات و نفرات و در مجموع حرکات موزون از ویژگی‌های این مراسم است. مراسم در اصل با سلاح انجام می‌شود، افراد همه مسلح بوده و با لباس محلی ردیف‌های چپ و راست خشاب فشنگ می‌بندند. نفرات به‌دور سرپرست گروه جمع شده، و شعارهای انقلابی می‌دهند. و حرکات موزون را انجام می‌دهند و ضمن پای‌کوبی منظم و هم‌آهنگ، از حمد و ثنای پروردگار به شکرانه پیروزی نیز غافل نیستند.

رقص مذهبی خنجر و مراسم ذکر آن

چنانکه در کتاب طوایف ترکمان[2] شرح داده‌ام، یکی از مراسم سنتی بومی محلی جالب طوایف ترکمان رقص مذهبی خنجر و اجرای مراسم جالب ذکر آن است، که از فرهنگ اصیل قومی ترکمن‌ها مایه گرفته است و از اعتقادات مذهبی آنان محسوب می‌گردد.

«مراسم ذکر خنجر بصورت جمعی و تك گروهی انجام می‌شود تعداد نفرات

۱ـ همو، همان مأخذ ـ ص۱۴۰

۲ـ میرنیا، سیدعلی، طوایف ترکمان، نشر اطلس، مشهد، ۱۳۶۷ص۲۰

گروه از پنج نفر به بالاست، معمولا ۷، ۹، ۱۱ و بیشتر، فرد برتری از لحاظ کسوت، خاصه صلاحیت مذهبی که نیز با ویژگی‌ها و فنون این مراسم آشنایی و تسلط داشته باشد به‌عنوان رهبر گروه، درواقع میدان یا میان‌داری می کند، افراد گروه در دو دسته مساوی بفاصله حدود ۳ تا ۴ متر در دو ردیف مقابل هم قرار می گیرند.

رهبر گروه، همراه با نیایش ذکر گونه آغاز می کند افراد شرکت‌کننده با صدای مخصوصی که از ته گلو خارج می‌شود و نشانی از رشادت و شجاعت را همراه دارد، درطول برنامه و در فواصل رهبر گروه را در خواندن غزل همراهی می کنند.

ترجمهٔ چند بیت نمونهٔ غزل

«ای خداوند بخشاینده، و ای قادر متعال از تو مدد می‌جوئیم».

«ای آدم و حوا، پدر و مادر انسانهای روی زمین از تو مدد می‌جوئیم».

«ما همه عاشق راه الله هستیم، چون الله را داریم هیچ هراسی نداریم».

«هر مشکلی بر ما بیاید به‌یاری خدا آسان خواهد بود».

حرکات دست و پاکه بوسیلهٔ رهبرگروه هماهنگ می‌شود، از ملایم شروع شده و به‌تدریج تند وپیچیده می‌شود و در پایان با ترتیب خاص حرکات، افراد بصورت دایره‌ای رهبر را در میان می‌گیرند، درحالی که خنجری را به علامت ظفرمندی و ابراز پیروزی و روحیه سلحشوری دردست و بطرف بالا دارد، مراسم پایان می‌پذیرد.[1]

مراسم ذکر خنجر در سه‌مرحله حرکاتی مشخص انجام می‌شود:

مرحلهٔ اول- (دور مه غزل) حرکات درحالت ایستاده با آهنگ غزل.

مرحلهٔ دوم- (یکه دفم) حرکات درحالت یک گام.

مرحلهٔ سوم- (اوج دفم) حرکات در حالت سه‌گام.

۱- همو، همان مأخذ- ص ۱۸



از ورزش‌های سنتی و بومی ، غ ملک‌محمدی.

عکس رقص خنجر و مراسم ذکر آن درمیان طوایف ترکمان

رقص‌های محلی ایلام

دربین اهالی منطقه ایلام، سه نوع رقص، بیشتر رواج دارد، و هر سه نوع رقص اختلاطی است از رقص‌های مرد و زن، هیچکدام اختصاص به‌مرد تنها یا زن تنها ندارد، اسامی رقص‌های محلی بشرح زیر است:

۱ـ البرگه ـ AlParga

۲ـ شانه شکی ـ šāne ـ šaki

۳ـ سیل سما ـ Seil ـ Sama

آلات موسیقی
ملی وسنتی «محلی» ایران

آلات موسیقی ایران را باید به دو بخش تقسیم نمود:

یکی، ملی (قبل از اسلام ـ بعد از اسلام)

دیگری، سنتی «محلی»

۱ـ آلات موسیقی، ملی ایران قبل از اسلام عبارت بوده‌اند از: ارغنون بربط، چنگ، دمبلک، تاس، رباب، نی، رود، بار، کرنا، دهل، سرنا، طبل، تنبور، عود، باربد، چمبار، کنار.

۲ـ آلات موسیقی ملی ایران بعد از اسلام عبارت‌اند از:

تار، سنتور، دمبک، سه‌تار، دایره، نی، بوق‌نفیر، دهل، سورنا، طبل، نقاره، قانون.

۳ـ آلات موسیقی سنتی «محلی» ایران، به‌این‌شرح است:

۱ـ دوتار، بین طوایف کرد و ترکمان، رواج دارد و بوسیلهٔ بخشی‌ها

۱ـ همو، همان مأخذ، ص۱۸۹

«خوانندگان محلی» نواخته می‌شود.

۲ـ قوشمه، بین‌طوایف کرد، بخصوص شهرستانهای شمالی خراسان رواج دارد.

۳ـ چگور، میان طوایف بلوچستان وسیستان، رواج دارد.

۴ـ قیچک، میان طوایف بلوچی و سیستانی، رواج دارد.

۴ـ کمانچه، درمیان طوایف ترك و کرد و ترکمن رواج دارد.

۵ـ رموز، درهمدان رواج داشته، فقط در تهران نواخته می‌شود.

۶ـ دایره.

۷ـ نی انبان ـ «کرنوموز» سازی است که درآن نی به‌کار رفته است، در صفحات آذربایجانی نواخته می‌شود.

۸ـ دهل } دهل و سرنـا، در میان اکثرمردم مناطق مختلف در جشن‌هـا و
۹ـ سرنا } عروسی‌ها نواخته می‌شود.

۱۰ ـ طبل } طبل وسنج، درمراسم عزاداری در اکثر مناطق ایران به‌کار
۱۱ ـ سنج } برده می‌شود.

۱۲ـ آکوردئون، شش‌تار، قره‌نی، از سازهای وارداتی است و مخصوص مناطق ترك‌نشین ایران می‌باشد.

اینک که با آلات موسیقی سنتی و محلی ایران آشنا شدیم، می‌پردازیم به شرح خصوصیات ساخت، شکل، طرز نواختن هریك: به نقل از مجله هنرومردم.

۱ـ «چنگ ـ این ساز که شبیه «هارپ» است، دیگر درایران متداول نیست و نمی‌دانند که از چند رشته سیم تشکیل می‌شده است، درهرات هنوز هم نواختن آن معمول است.

۲ـ قانون ـ این ساز، دیگر در ایران وجود خارجی ندارد، ولی چنانکه می‌گویند، شباهت به سنتور داشته است، این‌ساز هنوزهم درترکیه موجود است.

۳ـ رباب ـ ساختمان این‌ساز که همانند تار است، یك پارچه ازچوب‌است، دارای چهار رشته سیم از جنس «زه» و دو رشته سیم از جنس مس زرد است، که این دو رشتهٔ اخیر به یکی‌از دوسوی دستهٔ ساز نصب شده است، این ساز را بایك قطعه مس کوچك که به آن «مضراب» می‌گویند، می‌نوازند، در ایران‌دیگر متداول نیست، ولی درسمرقند و بخارا نواختن آن معمول است.

۴ـ نی ـ یکی از انواع سازهـای بادی است که ازنال (یانهال‌نی) ساخته می‌شود . دارای هفت‌سوراخ است ، که شش‌تـای ازآنها دریـك‌سو . ویکی از سوراخ‌ها درپشت‌نی قراردارد، نواختن این‌ساز درتمام ایالات ایران متداول‌است.

۵ـ رود ـ این‌ساز که تقریباً شباهتی به‌هارپ (یاچنگ) دارد ، دیگردرایران موجود نیست .

۶ـ نفیر ـ نفیر، همان شاخ گاو یاشاخ قوچ است ، کـه درویشان همیشه، به‌خصوص به‌هنگام خطرآن رابه‌کار می‌برند .

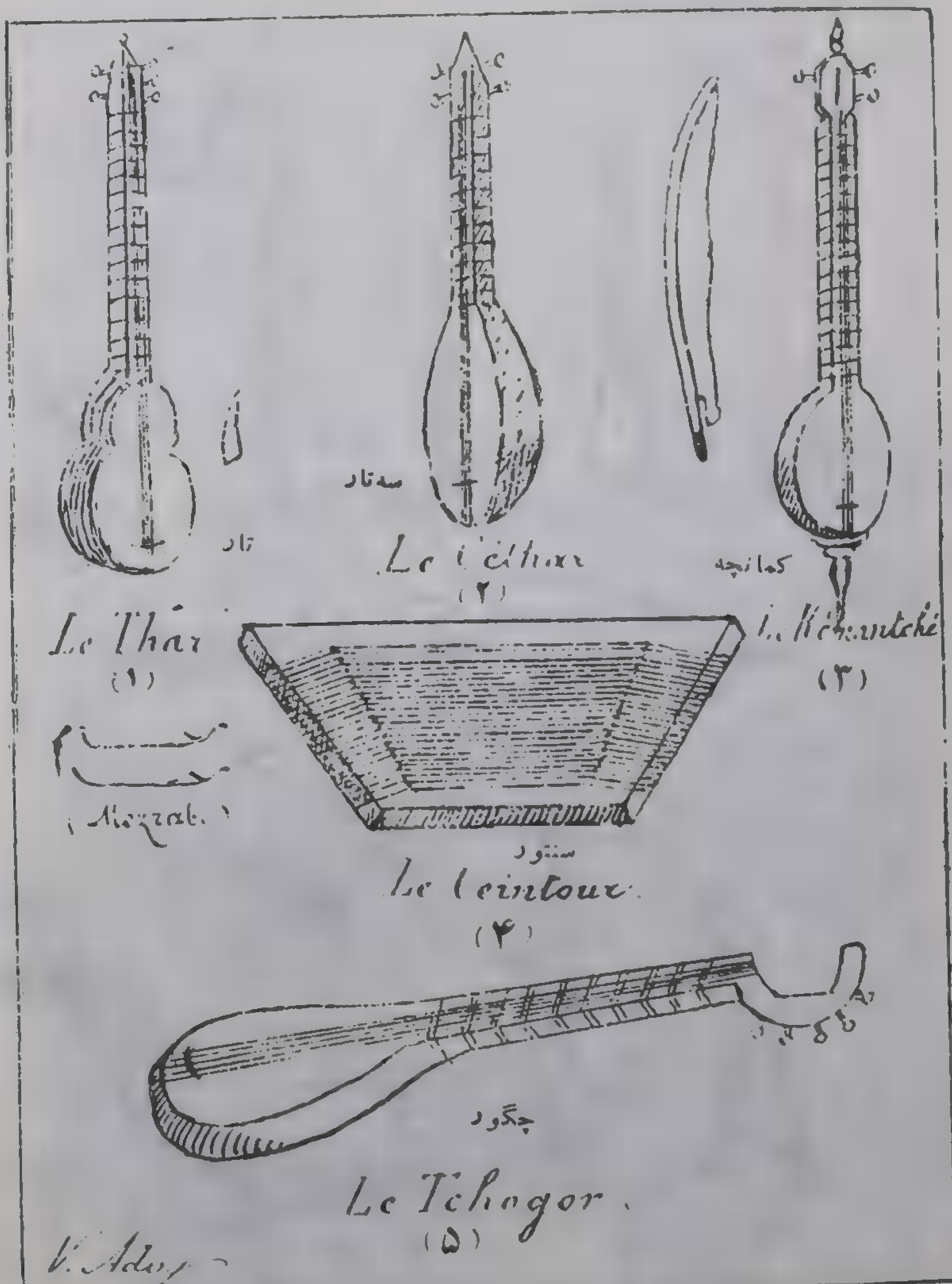
نفیرسازی است که بادهـان در آن می‌دمند و درتمام ایالات ایران متداول است .

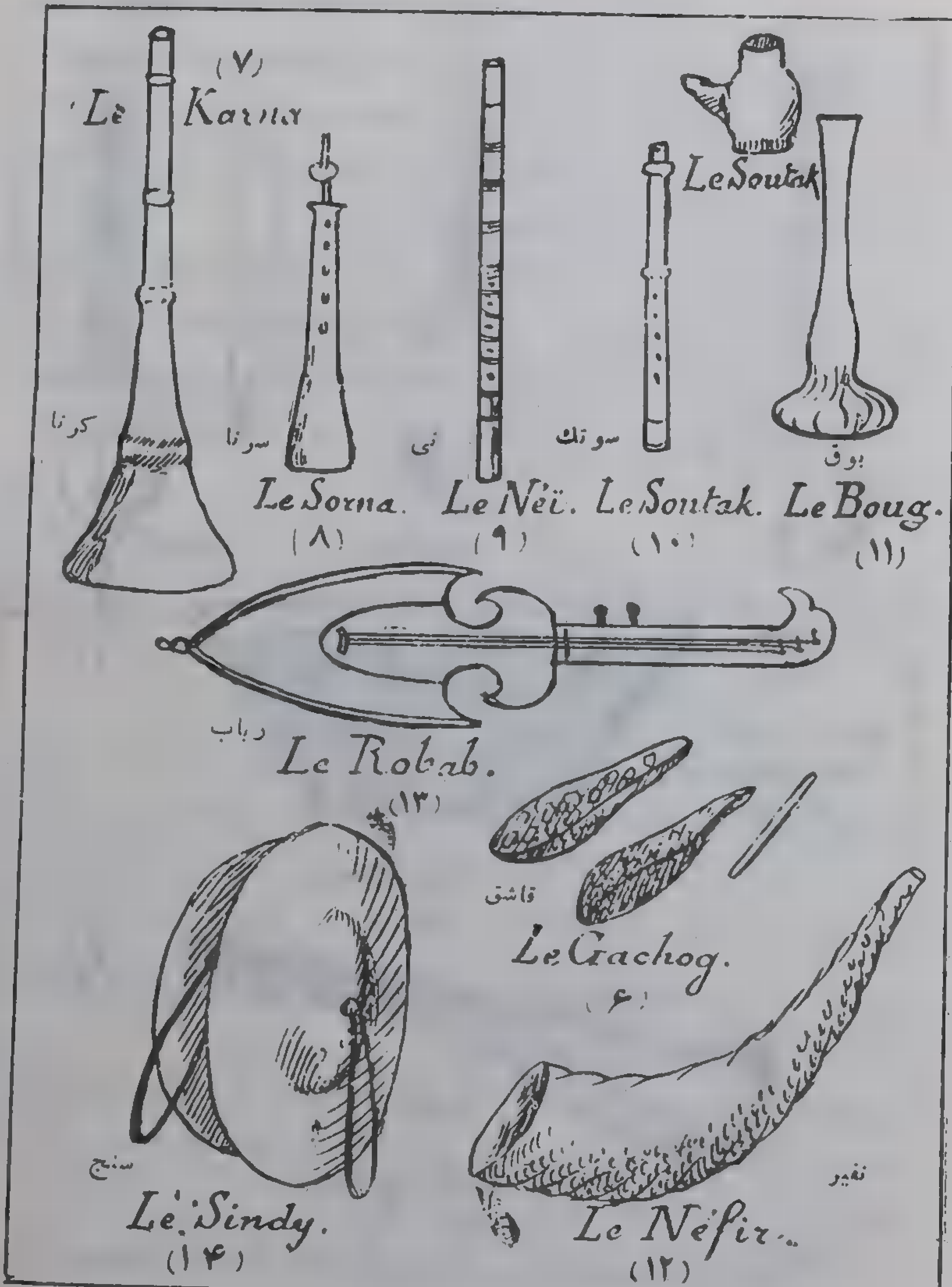
۷ـ بوق ـ بوق ، سازی کـه ویژهٔ جشن‌ها باشد نیست ، این ساز را برای اعلام آماده بودن حمام‌های‌گرم به‌کار می‌بردند، جنس‌آن ازشیشه یامس زردرنگ است، درتمام ایالات ایران متداول بوده است .

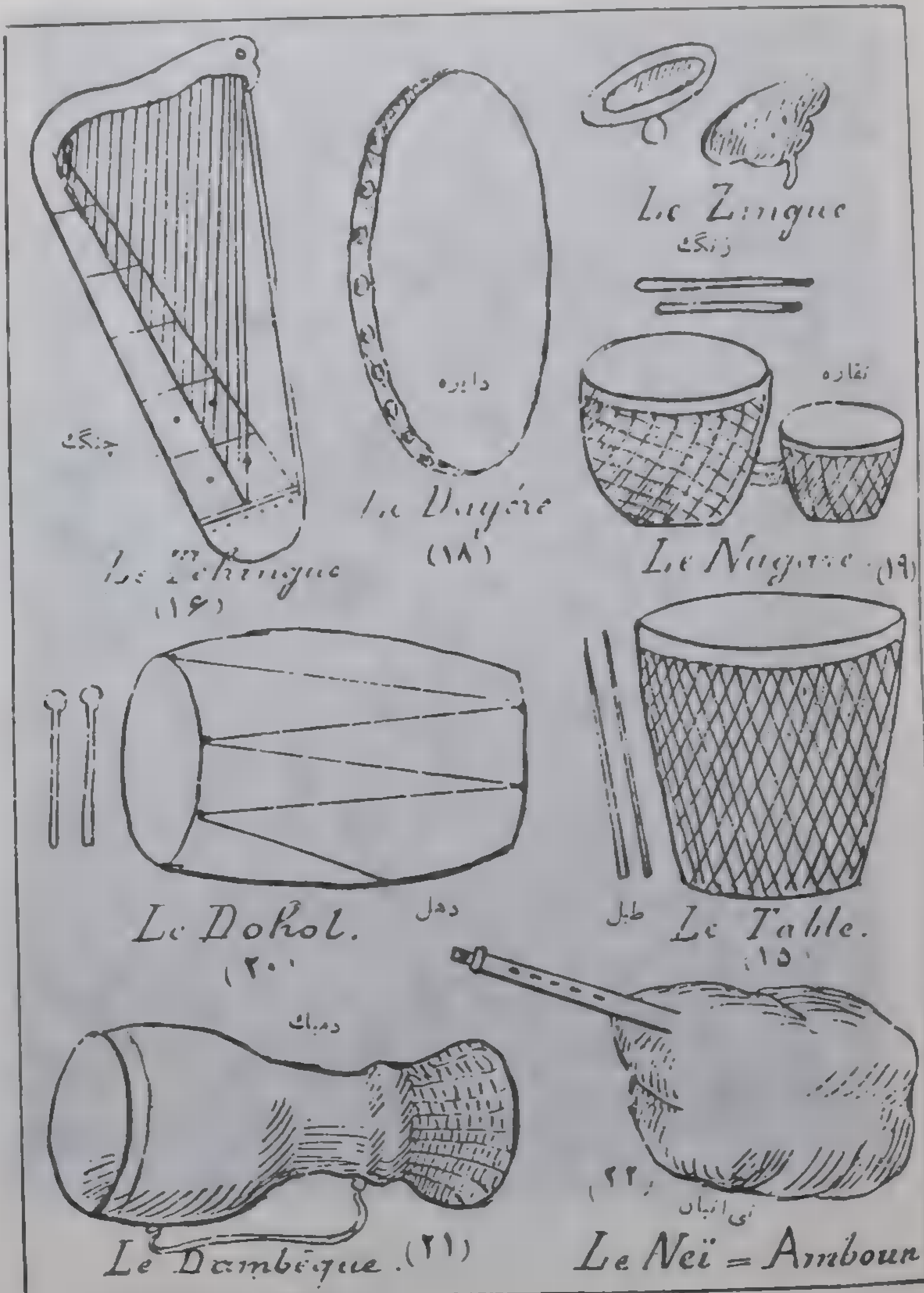
۸ـ کرنا ـ کرنا ، سازی است به‌طول دومتر ، از جنس مس‌زرد ، این ساز را دراعیاد بزرگ ، به‌هنگام برآمدن و فروشدن آفتاب می‌نواختند ، در شهرهـای بزرگ ایران نواختنش متداول بوده است .

۹ـ نقاره ـ مجموعه‌ای از چندطبل را ، نقاره می‌گویند . ایـن طبل‌ها ، از جنس‌مس یاسفال است ، کاسه‌صوتی یکی ازآنها بزرگتر ازدیگران است ، دهانـه این‌طبل‌ها پوست بزکشیده شده است.

۱۰ـ دهل‌ـ دهل، طبل‌بزرگ ، یانوعی طبل است که کاسهٔ صوتـی آن از


تار
Le Thar
(۱)
سه‌تار
(۲)
کمانچه
(۳)
سنتور
(۴)
چگور
Le Tchogor.
(۵)


(۷)
Le Karna
کرنا
سورنا
Le Sorna.
(۸)
نی
Le Néi.
(۹)
سوتک
Le Soutak.
(۱۰)
Le Soutak
بوق
Le Boug.
(۱۱)
رباب
Le Robab.
(۱۳)
قاشق
Le Gachog.
(۶)
سنج
Le Sindy.
(۱۴)
نفیر
Le Néfir.
(۱۲)


Le Zingue
زنگ
نقاره
دایره
چنگ
Le Dayére
(۱۸)
Le Nagare (۱۹)
(۱۶)
Le Dohol.
دهل
طبل
Le Table.
(۲۰)
(۱۵)
دمباک
(۲۲)
نی انبان
Le Dambéque. (۲۱)
Le Neï = Amboun



سه‌تار

نوازندهٔ دوره قاجار از مجله هنر و مردم



رقص با دایره
در دورهٔ قاجاریه
(از مجله هنر و مردم)

سبابهٔ دست راست می‌نوازند . ودرتمام ایالات ایران متداول است .

۱۷- دایره ـ سازی‌است شبیه «تـامبور باسك» چنبر آن ازجنس چوب بید است . یك سوی دایره پوست «بز» کشیده شده و در درون چنبرحلقه‌هـایـی تعبیه کرده‌اند ـ این ساز را با دودست می‌نوازند ، دیراه سازی همراهی کننده است.

۱۸- کمانچه ـ کاسهٔ‌صوتی این‌ساز ، از چوب توت است که بابرش‌هایی ازعاج تزیین شده است ، دارای سه‌رشته سیم که دوتای ازآنها از جنس‌ابریشم و یکی ، ازجنس مس‌است ، این ساز را باکمانه (آرشه) می‌نوازند و درتمام ایالات ایران نواختن‌آن متداول است.

۱۹ ـ رموز ـ سازی است‌که این اواخر ، توسط هنرمندی از اهالی همدان، موسوم به «خسرو» ابداع شده است.

ساختمان این‌ساز بااین که ترکیبی است از تارو کمانچه ، بیشتر شبیه تار است ، دارای پنج‌رشته است که دوتای ازآنها ، ازجنس ابریشم وسه رشتهٔ دیگر از جنس مس‌زرد رنگ است ، این ساز را با کمانه (آرشه) می‌نوازند ، فقط در تهران ، نواختنش معمول است.

۲۰- چگور ـ ساختمان این ساز کاملاً شبیه تاراست ، پنج سیم از جنس مس زردرنگ‌دارد که‌آنهارابا‌ناخن(انگشت سبابهٔ‌دست‌راست) به‌اهتزازمی‌آورند، برخی مواقع بـه‌جای نـاخن‌از یك قطعه پوست بز، برای نواختن چگور استفاده می کنند .

این‌ساز ، درتمام ایالات ایران متداول است.

۲۱- نی‌انبان ـ (کرنوموز Cornomuse) سازی است کـه در آن نـی ، به‌کاررفته است ، ودرصفحات آذربایجانی نواخته می‌شود .

۲۲- سوتك ـ سازی است که از چوب آبنوس یاشمشاد ساخته می‌شود و مجموعاً دارای ده‌عدد سوراخ است، نواختنش درهمه‌جا متداول است .

۲۳- قاشق ـ این‌ساز ، ازدوتکه قاشق که برروی هم‌نهاده شده است تشکیل

جنس‌مس یاسفال می‌باشد، دارای دوکوبه ، ازچوب نازك بنام (ترکه) است که آنها را به‌دوسوی دهل‌می‌زنند ، دهل‌ودمبك . ونقاره ، و طبل ، از آلات موسیقی ضربی است که باچوبی سخت ومقاوم ساخته می‌شوند.

۱۱ــ سرنا (ابوا Häubois یاموزت Musette) سرنا ، سازی است‌بادی، که دارای ۹ عدد سوراخ است ، هشت‌عدد دریك جانب و یکی درپشت‌ساز قرارگرفته است ، جنس آن ازچوب آبنوس است و نواختنش دراعیاد عمومی در سراسر ایران متداول است .

۱۲ــ طبل ــ سازی است ، بسیار کوچك‌تراز دهل که آن رانیزباد وکوبهٔ چوبی می‌نوازند .

۱۳ــ تار ــ کاسهٔ‌صوتی این ساز ، ازچوب توت ، دستهٔ‌آن ازچوب گردو، وگوشی‌های‌آن ازچوب شمشاد است.دهانهٔ‌کاسهٔ صوتی بوسیلهٔ پوست «برهٔ‌نوزادی» پوشیده شده است .

این‌ساز، که درتمام ایالات ایران متداول است ، دارای پنج سیم است، که دورشتهٔ ازآنها ازجنس‌آهن وبقیه ازجنس مس‌زرد رنگ است ، تاررا ، بایك‌تکه مس‌زرد رنگ‌که نامش «مضراب» است می‌نوازند .

۱۴ــ سنتور ــ این ساز را باچوب گردو می‌سازند ، دارای ۷۲ رشته سیم ، ازجنس مس‌زرد است ، سیم‌های آن ضخیم‌تراز سیم‌تار است ، این ساز را با دو کوبهٔ‌چوبی که به‌آن «مضراب» می‌گویند، می‌نوازند. سنتور درتمام ایالات ایران متداول است .

۱۵ــ دمبك ــ نوعی طبل از جنس چوب یا چوب پنبه است ، دهانهٔ آن با پوست بزپوشیده شده است ، این ساز برای همراهی‌کردن آلات موسیقی دیگر به‌کار می‌رود ، وبادودست نواخته می‌شود .

۱۶ ــ سه‌تار ــ ساختمان‌این ساز ،شبیه تاراست ــ چهارسیم دارد ، که‌دوتای آن ازجنس آهن و دوسیم دیگر ازجنس مس زرد رنگ است ، سه‌تار را باناخن

می‌شود، در بخش مقعر قاشق‌ها، زنگوله‌هایی به‌منظور ازدیاد صوت تعبیه شده‌است. قاشق را بادوتکه ترکهٔ چوبی به‌نوا درمی‌آورند.

۲۴ ـ سنج ـ این‌ساز کاملاً شبیه‌سمبال Symbale است و جزء سازهای همراهی کننده بشمار می‌آید ؛ درشهرهای بزرگ ایران می‌نوازند .

۲۵ ـ زنگ ـ جنس این‌ساز از برنز است، رقاصان به‌هنگام رقص یك‌جفت از این زنگ‌ها را برسر انگشتان دست خود می‌بندند . زنگ در تمام ایالات ایران متداول است .[1]

۱ـ آدوی‌بل، ویکتور، مقاله‌موسیقی‌ایران ، ترجمه‌حسین‌علی‌فلاح ، مجله‌هنرومردم شماره ـ ۱۴۸ صص ۲۳ ـ ۴۴



دوتار

حسین‌علی، اسداللهیان بخشی درگز

کشتی

« کشتی به عنوان یک ورزش سنتی و سازنده و شاید رایج و متداول در تمام کشورهای جهان ، بویژه در میهن ما دارای سابقه و قدمت تاریخی دیرینه چند هزار ساله است ، ازگذشته‌های بسیار دورکه برخی ازکشورها نام و نشان و موجودیتی نداشتند، در پهنه‌ی ایران زمین نه‌تنها نمود و جلوه عینی که رونق به سزایی داشته است درهر منطقه ازکشور و در اقتضاء با شرایط اقلیمی و قومی و قبیله‌ای به نوعی مرسوم بودکه عموماً تا به امروز مداومت و پایداری کرده و همچنان سرفرازانه در زادگاههای خویش چون پیری کارآمد وکارآزموده مورد احترام و تحسین و استقبال است... کشتی‌های محلی کشور ما با تنوع در انواع زمینه‌ساز ، زیرساز و اگر کوتاه نظری نداشته باشیم زیرساز محکم و استوار سازندگی درکشتی‌های آزاد و فرنگی است، اگر به تحقیقی عادلانه و آگاهانه ودور از تعصب و ظرفیت به پردازیم اکثر قهرمانان صاحب نام و صاحب عنوان درپهنه مسابقات داخلی و خارجی کسانی هستندکه از دایره کشتی‌های محلی و با دست‌مایه‌ای که از این کشتی‌ها توشه راه کرده‌اند قدم برداشته‌اند ، متأسفانه تحقیقات و مطالعات بدانگونه که بایدمورد عنایت قرار نگرفته است.

کشتی باوج در گیلان

«باوج» کشتی محلی ایل تالش است، که در ییلاقات منطقه، مرسوم بوده و هنوز هم‌گه‌گاهی به شیوهٔ متداول درعروسی‌ها انجام می‌شود.

همزمان و همراه با این کشتی «نی» نواخته می‌شود، نی‌زن‌ها معمولا چوپان هستند، کشتی در فضای باز ودرمحوطه‌ای‌انجام‌می‌شود‌که گرداگرد آن علاقمندان و مشتاقان محلی این کشتی نشسته‌اند.

شرح کشتی

برای وارد شدن به مرحلهٔ اصلی کشتی و یا پرداختن بـه آن و درگیرشدن دوکشتی‌گیر، طی مرحله مقدماتی که بیشتر جنبه آمادگی و نرمشی داشته، و ضمناً حالت نمایشی و تفننی دارد و از جمله شرائط متداول و مرسوم در این کشتی است.

در برخی بازی‌ها و بویژه کشتی‌های محلی مـراحل مقدماتی دیده می‌شود، که علاوه‌بر نرمشی که برای ورزشکار محسوب می‌شود تا آمادگی بدنی لازم را برای انجام حرکات سنگین و مبارزه پیدا کند، و در این رهگذر از تمام اثرات و ویژگی‌های نرمش در ورزش برخوردار است به ورزشکار فرصت لازم را می‌دهد که به‌ارزیابی مـوقعیت و وضعیت محل مبارزه، و حـریف بپردازد. نقش مهم‌تر دیگری نیز از نظر تماشاچیان ایفا می‌کند، و آن جلب و جذب افکار تماشاچیان است. برای‌توجه‌وعلاقه درمراحل‌اصلی، به‌عبارتی دیگر، این‌گونه پیش‌پرداخت‌ها محیط را مساعد بـرای انجام عملیات اصلی مـورد نظر و برگزاری مراسم نهائی می‌نماید. تماشاچیان فرصت لازم را برای شناسائی اولیه با ورزشکاران پیداکرده و تصوراتی نسبت به‌هریك پیدا نموده و پیش‌داوری‌های ذهنی پیدا خواهند کرد.

دو کشتی گیر وارد محوطه کشتی می‌شوند، و سریع با حالت دو، میدان کشتی را که اطراف آن تماشاچیان نشسته‌اند، هریك ازطرفی دور زده و به‌یکدیگر می‌رسند و با هم دست می‌دهند و سپس درحالی که یکدست هم را می‌گیرند، با هم به زور آزمائی کوتاه‌مدت و ارزیابی یکدیگر می‌پردازند، باردیگر باهم دست‌داده و شانه‌های یکدیگر را بهم می‌فشارند، پس از این مراحل، مقابل هم قرار گرفته و به‌حالت خمیده دست روی زانوی خود قرار می‌دهند، و حالت دفاعی و مقابله با یکدیگر می‌گیرند، و درفرصت کوتاهی بامشت وسیلی، البته به‌گونه‌ای که مواظبت می‌کنند صدمه‌ای وارد نسازد، به هم حمله‌ور می‌شوند. این مرحله بیشتر از جهت دور کردن حریف صورت می‌گیرد و به‌منظور ایجاد فرصتی برای سرشاخ شدن با طرف مقابل و به کارگرفتن فنون مربوطه است، درچنین‌وضعیتی دو کشتی گیر باهم درگیر می‌شوند و مرحله اصلی زورآزمائی آغاز می‌شود.[۱]

کشتی محلی با چوخه
در خراسان

یکی از ورزش‌های سنتی بومی و محلی خراسان کشتی با چوخه است. کشتی با چوخه، در خطه پهناور استان خراسان و بویژه قوچان و مناطق بجنورد، اسفراین ، فریمان، (شیروان) (درگز) (اردکان) و چناران رایج و متداول است.

در این کشتی ، کشتی گیران از لباس خاصی استفاده می کنند که عبارت است از:

۱ــ اخذ شده از ورزشهای سنتی و بومی و محلی، ملك‌محمدی، کمیته ملی المپك، ۱۳۶۴، تهران، ص ۵۴



صحنه‌هائی از کشتی چوخه (استان خراسان)

۱ـ شلوار مخصوص که تا زانو می‌باشد ؛ در صورت عدم دست‌یابی به این شلوار ، از شلوار محلی بلند استفاده کرده و پاچه‌های آن را در آغاز کشتی تا زانو بالا می‌زنند.

۲ـ روپوش مخصوصی بنام (چوخه، که قدری بلندتر از کت بوده و فاقد آستین است می‌باشد، جنس چوخه از برك‌های پشمی بافته شده محلی است.)

۳ـ پارچه‌ای بنام «شال» که به کمر بسته می‌شود، در حال حاضر مدت این کشتی ده دقیقه بدون توقف است. چنانچه در این فاصله کشتی به نتیجه نرسد با دو استراحت، کشتی برای پنج دقیقه دیگر ادامه پیدا می‌کند.

در این کشتی از فنونی ؛ چون یك خم وگرفتن از زانو به پایین که ممنوع می‌باشد، نمی‌توان استفاده کرد. همچنین این کشتی پل ندارد، چنانچه شانهٔ حریف بر زمین سایه اندازد بازنده خواهد بود، قضاوت این کشتی را پیش کسوتان کشتی «با چوخه» بر عهده دارند، بنابر عرف و رسم محلی جایزه پهلوانی که حریف خود را به زمین زند یك رأس «قوچ» «گوسفند نر» است.[1]

کشتی مقلی در شهر کرد

یکی دیگر از کشتی‌های محلی میهن ما کشتی مقلی است، این کشتی در شهر کرد، متداول‌بوده ومعمولاً بین‌افراد دو طایفه ویا در مراسم عروسی‌های محلی بین یك نفر از خانوادهٔ داماد و یك نفر از خانوادهٔ عروس برگزار می‌شود. جایزه این کشتی یك رأس گوسفند است که به برنده اهداء می‌شود.

۱ـ همو: همان کتاب، ص۷۳

نحوهٔ کشتی

دو کشتی‌گیر به حالت تدافعی یا تهاجمی مقابل هم می‌ایستند این کشتی با قرار دادن دست‌های دو کشتی‌گیر روی شانه یکدیگر آغاز می‌شود و رسمیت پیدا می‌کند، در این کشتی از فنونی، چون، فن کمر، یک خم، فعلـی و ... جهت زمین زدن حریف استفاده می‌شود.

کشتی‌گیری برنده است کـه حریف را خاک کند، یعنی بدن حریف با زمین تماس پیدا کند.[1]

کشتی بغل به بغل
در قزوین

از جمله کشتی‌های محلی (کشتی بغل به بغل) است که در برخی از روستاهای شهرستان قزوین مرسوم و متداول است، این کشتی بیشتر در ایام برگزاری عروسی های محلی با شور و هیجـان خاصی برگزار می‌شود، قضاوت و داوری کشتی را پیش‌کسوتان محلی بر عهده دارند.

شروع این کشتی در مرحله نرمشی دو کشتی‌گیر همراه با ساز و دهل است تماشاچیان در محل برگزاری کشتی، دایره‌وار، روی زمین می‌نشینند و فضای داخلی میادین‌کشتی را به وجود می‌آورند.

این کشتی با لبـاس معمولی محل بوده و در نتیجه بدن‌کشتی گیران، چون اکثر کشتی‌های محلی پوشیده است.

۱ـ همو، همان مأخذ، ص ۸۳

نحوهٔ کشتی

دو کشتی‌گیر، وارد میدان کشتی می‌شوند و بصورت نیم‌خیز (دولا) دست‌ها را ازطرفین بدن و درحالت نیم‌دایره به‌گونه‌ای که پنجه دست‌ها نزدیك به‌هم باشد به‌طرف جلو و در محور کتف و آرنج که قوسی به‌خود می‌گیرد، بطور پاندوای تاب می‌دهند و به‌هم نزدیك و از هم دور می‌شوند، یعنی یکی از کشتی‌گیران به‌طرف دیگری آمده و کشتی‌گیر دیگر فاصله می‌گیرد، هربار به‌هم نزدیك می‌شوند و با یکی از کشتی‌گیران با یك حرکت و جهش سریع و حدوداً غافلگیرانه مقابل دیگری قرار می‌گیرد، در این مرحله دو کشتی‌گیر بادست به‌هم ضرباتی نیز ممکن است وارد سازند، واردکردن ضربه وگریز و دفاع از آن نیز شیوهٔ خاصی داشته‌و به چالاکی، سرعت عمل و ورزیدگی دوگشتی‌گیر بستگی دارد، با چنین مقدماتی دوحریف با تنگ کردن محیط دایره و هدایت به‌سمت مرکز یاوسط میدان دریك فرصت مناسب و حرکت تند و به‌موقع باهم سرو شاخ می‌شوند، و در این کشتی هر یك از نقاط بدن را ازپا تاگردن می‌توان گرفت، درنهایت دو کشتی‌گیررو بروی هم و یا از پشت یکدیگر را با حلقه‌کردن دودست در کمر هم بغل‌کرده به‌گونه‌ای بلند می‌کنند که از روی شانه به‌زمین بزنند. در این دو حالت به دو صورت ممکن است کشتی‌گیر غالب حریف را از روی شانه به‌زمین بزند.

۱ـ اگر روبروی‌هم قرار داشته‌باشند، طرف را بلندکرده به‌روی شانه‌خود برده و به طرف پشت پرتاب و یا رها می‌کند و بلافاصله با یك چرخش سریع برگشته و او را به‌گونه‌ای درخاك می‌اندازد که از پشت بزمین بخوابد و روی سینهٔ او قرار می‌گیرد. که این مرحله برد نهائی و یا پایان کشتی است، اعمال این روش با فن به‌ورزیدگی و مهارت فوق‌العاده‌ای نیاز داشته و درعهدهٔ کشتی‌گیران باتجربه است، در ابتدای حالت‌مذکور یعنی مقابل‌هم قرارداشتن، می‌توان حریف را بعد از بلندکردن و روی شانه بردن بطرف جلو و از پشت به‌خاك افکند.

۲- درحالی که دو کشتی گیر درپشت یکدیگر قرارداشته ودرحالت ایستاده دست در کمر هم قلاب کرده باشند کشتی گیر جلویی می‌تواند، حریف خود را از پشت بلند کرده به‌روی شانه آورده و در یك حالت نیم‌دایره، تابانده و در مقابل خود به‌زمین بزند، که این حرکت نیز چندان ساده نبوده نیاز بـه ممارست و ورزیدگی دارد، پیروزی کشتی گیر برحریف دراین کشتی فقط درحالتی میسراست که حریف را از پشت به زمین خوابانده و روی سینهٔ او قرار گیرد، یعنی پشت حریف بـاید مماس بر زمین باشد. به پشت خوابیدن حریف را گویند «رو بـه خدا» جز این حالت حالت‌های دیگر به‌زمین انداختن یا زمین زدن برد محسوب نمی‌شود.[۱]

کشتی لوچو
در مازنـدران

این کشتی، بیشتر در اعیاد مذهبی و ملی چون، عید غدیر، عید قربان، عید فطر، اعیاد ولادت ائمهٔ (ع)، عید مبعث، عیدنـوروز، قبل و بعد از نشا و پس از دروکردن شالی و یا به‌هنگام تشکیل بازارهای محلی و برگزاری عروسی‌ها انجام می‌شود.

برگزارکنندگان مسابقه بیشتر پیش کسوتان و ریش سفیدان وپهلوانانقدیمی هستند، که زمان و مکان مسابقه را تعیین و مقدمات آن را با اطلاع محلات مختلف مناطق هم‌جوار وگاهی چندین بخش و دعوت پهلوانان فراهم می کنند.

هزینهٔ برگزاری مراسم توسط اهالی یك یـا چند روستا تأمین و پـرداخت می‌شود، کشتی لوچو را از یك تا سه نفر پیش‌کسوتان این رشته داوری می کنند داور یا داوران را کـه دروسط میدان مراقب انجام کشتی و قضاوت هستند و در

۱- همو، همان مأخذ، ص ۱۰۹





صحنه‌هایی از کشتی لوچو (استان مازندران)

محوطه مسابقه قدم می‌زنند «میان مج» (مج با کسر م) گویند.

کشتی با مراسم اولیه و مبارزه طلبی و حریف خواهی یکی از پهلوانان آغاز می‌شود، در این کشتی هریك از طرفین می کوشند تا یك یا چند نقطه از بدن حریف را به زمین بزنند، کشتی گیری که در خطر می‌افتد می‌تواند با زدن کف دو دست به هم از ادامهٔ مسابقه خودداری نماید، اما حق خارج شدن از زمین را ندارد.

ازجمله فنون رایج دراین کشتی، کنگ پرسربن تو، دست گاپ، تاش، گاب غازبال، پس گاب، و بال لنگ، می باشد.

در این کشتی هر گونه ضربه‌زدن به‌بدن یا سر حریف، گرفتن انگشت دست سر چنگ، و کف‌گرگی، ضربه‌زدن به‌کتف، گرفتن گوش یا گوشت بدن خطا محسوب می‌شود.

برندهٔ نهائی این کشتی، جوایز خود را که به پای چوب لوچو بسته شده برداشته و لوچو «چوب لوچو»، را بردوش گرفته به نشانهٔ پیروزی همراه با اهالی روستا به محل خود می‌برد.

در آغاز این مسابقه ساز و دهل نواخته می‌شود که حالت اعلان برگزاری مسابقه را دارد، کشتی لوچو بیشتر در مناطق مختلف بویژه بخش‌ها و روستاهای شهرستان‌های آمل، بابل، قائم‌شهر، متداول و رایج است.[1]

کشتی ترکمنی
در دشت گرگان

کشتی ترکمنی، کشتی‌دیدنی وجالب توجهی‌است که‌درمناطق ترکمن‌نشین

---

۱. همو، همان مأخذ، ص ۱۶۸

استان مازندران، اشتهار به‌سزائی‌داشته، متداول ورایج است، این کشتی خصوصاً بین مردم شهرهای، گنبد کاووس، بندر ترکمن، و بخش‌های آق‌قلا، گمش تپه یا گمیشان از رونق بیشتری برخوردار است.

گرش (کشتی ترکمنی)، در جشن‌های عروسی و دیگر مراسم برگزار می‌گردد. در این کشتی وزن و زمان مطرح نیست، سرعت‌عمل در گرش برقدرت بدنی پیشی دارد و بسیار مشاهده می‌شود، کشتی گیری که ازسرعت‌عمل‌برخوردار است، بر حریفی که قدرت بدنی بیشتری دارد غلبه کرده است.

چگونگی برگزاری کشتی

معمولا در مراسم جشن‌ها، بویژه جشن عروسی که دعوت همگانی بعمل می‌آید، قبل از برگزاری کشتی، جارچی محل مردم و کشتی‌گیران را به محل کشتی دعوت می‌کنند، زمین محل انجام کشتی باید کمی نرم و خاکی باشد. تماشاچیان دایره‌وار دور میدان می‌نشینند وکشتی‌گیران هرمحله درکناری ازمیدان مستقر می‌شوند، ریش‌سفیدان و پیش‌کسوتان و صاحب‌نظران در کشتی، جهت نظارت درکنار میدان قرارمی‌گیرند، و یك نفر را ازبین خود برای داوری‌انتخاب می‌کنند، داور پهلوانان را برای کشتی‌گرفتن به‌وسط میدان دعوت‌می‌کند وجایزهٔ کشتی را که «بایراق» نام دارد اعلام می‌دارد، بایراق، اغلب بصورت وجه نقد و یا چند متر پارچه است، پهلوانی از یك محل به وسط میدان‌آمده و طلب حریف می‌کند. پهلوان دیگری از محل دیگر از گوشهٔمیدان بلند شده وبرای‌کشتی‌گرفتن اعلام آمادگی می‌کند، داور دوکشتی‌گیر را به‌وسط میدان می‌طلبد. شال‌کمررا در اختیار هر یك قرار می‌دهد، هرکشتی‌گیر موظف است، شال کمر حریف خود را با نظارت داور ببندد، سپس شال کمر یکدیگر را از پشت گرفته وکشتی با اشاره



صحنه‌هایی از کشتی ترکمن (استان مازندران)

و اجازهٔ داور آغاز می‌شود، در این کشتی دست و یا زانوی هر کشتی گیر به زمین بخورد بازنده‌محسوب می‌شود. ازجمله فنونی که دراین کشتی بکار برده‌می‌شود عبارت است از:

۱ـ سرشمه، یعنی پیچك کردن یك پا به‌پای حریف از طرف داخل پا.

۲ـ با داکی، یعنی‌قلاب کردن یك‌پا از پشت پای‌حریف ازطرف‌بیرون‌پا.

۳ـ آیاق کاکمه، یعنی کشتی گیر با پای خود سریع و محکم به‌پای‌حریف زده درو می کند.[۱]

کشتی کمری
قزلباش

این کشتی از ازمنهٔ دور بین مردان ترك زبان قزلباش مرسوم بوده‌است، که درمراسم‌عروسی، جشن‌ها، اوقات بیکاری‌وپس ازجمع‌آوری محصول کشاورزی و در شب‌های زمستان برگزار می گردد.

در هنگام برگزاری مراسم‌عروسی‌ها چنین‌متداول‌بوده که یك‌پهلوان به‌میدان آمده و با انجام حرکات ویژه‌ای مبارز طلب می کرد، که درصورت بودن داوطلب کشتی انجام می گرفت و نفر برنده انعام و جایزه خود راکه عبارت است ازوجوه نقدی ،گوسفند یاگاو، بود از صاحبان جشن دریافت می‌داشته است.

در این کشتی زمان و وزن مطرح نیست، درحالت تساوی پس از چند دور کشتی هدایا و جوایز به‌طور مساوی به هردو کشتی گیر داده می‌شود.

در این کشتی، هر کشتی گیر شالی به کمر دارد که بایستی محکم بسته شده باشد، محکم بودن شال کمر یاکمری توسط‌دونفر از پیش‌کسوتان وریش‌سفیدان

۱ـ همو، همان مأخذ، ص ۱۷۳

که امر قضاوت و داوری کشتی را به‌عهده دارند بررسی می‌شود.
اجرای فنون در این کشتی، از کمر به بالا و باصطلاح بالاتنه مجاز است و برنده کشتی‌گیری است که شانه یا شانه‌های حریف را به‌خاك برساند.[۱]

کشتی لری
درلرستان

این کشتی محلی درمناطق مختلف لرستان بنام‌های، کشتی دست زیر بـالا یا «سافونه»، نامیده شده و از قدیم‌الایام در میان عشایر و طوائف مختلف لـرستان مرسوم و رایج است، مسابقهٔ این کشتی با لباس محلی و پای برهنه انجام گرفته و همراه با ساز و دهل می‌باشد، مسابقه بین دو نفر برگزار می‌گردد.

زمان کشتی ۱۵ دقیقه است که بدون توقف ادامه خواهدداشت. درصورتی که پس از مدت مذکور نتیجه‌ای عاید نشود پنج دقیقه استراحت داده‌شده و کشتی مجدداً آغاز می‌شود.

کشتی با دست زیر بالا، شروع شده و برخلاف کشتی‌های فرنگی و آزاد کشتی‌گیران تنها از دست برای دست و از پا جهت پا استفاده می‌کنند مجاز بـه استفاده دست برای پا و بالعکس نیستند، که خطا محسوب می‌شود، کشتی‌گیران برای اجرای فن می‌توانند لباس همدیگر را نیز بگیرند.

فنونی که در این کشتی به‌کارگرفته می‌شود، عبارت است‌از: لنگ، پشت‌پا قلپشته، فن‌کمر، درطول مسابقه، هیچگونه اخطاری از جهت کم‌کاری ویا امتیازی ازجهت پرکار بودن داده نمی‌شود.[۲]

۱ــ همو، همان مأخذ، ص ۱۷۵

۲ــ همو، همان مأخذ، ص ۹۰



صحنه‌ای از کشتی لری (استان لرستان)

کشتی کج گردان
در بلوچستان و سیستان

از جمله کشتی‌های محلی، کشتی کج گردان است، که دراغلب روستاهای مرزی زابل و بلوچستان، رواج داشته و در حال حاضر نیز به مناسبت‌های مختلف برگزار می گردد.

نحوهٔ برگزاری مسابقه

دو کشتی‌گیر با لباس محلی و بستن شال به دور کمر خود، شال یکدیگر را گرفته و به زورآزمائی می‌پردازند، هر کشتی‌گیر که بتواند حریف خود را بخاک نشاند برنده محسوب می‌شود.

در این کشتی وزن و زمان مطرح نیست، کشتی ممکن است ساعتها به‌طول انجامد، جایزهٔ کشتی‌گیر محلی در مراسم معمولا گوسفند است.

«کج» به استخوان لگن خاصره گفته می‌شود و چون فن اصلی کشتی از روی «کج» زده می‌شود، لذا این کشتی به کج‌گردان مشهور شده است.[1]

کشتی زوران پاتوله
در کردستان

زوران پا، کشتی محلی کردستان، معمولا در چمن‌های طبیعی و یا محلی که خاک آن نرم باشد انجام می‌شود.

۱- همو، همان مأخذ، ص ۲۱۳



کشتی کچ گردان – بلوچ

این کشتی بالباس محلی برگزارمی گردد ، وبدین نحوانجام می‌شود .
دو کشتی گیرمقابل‌هم باگارد موافق‌ویامخالف قرارمی گیرند . بادودست‌شال کمر، بندشلوارمحلی یکدیگر را محکم گرفته باپس‌وپیش رفتن‌سعی می کنند تعادل دیگری را برهم‌زده وحریف‌را زمین زنند ، درجریان کشتی هریك از کشتی گیران می‌توانند یك‌پای خودرا پشت‌پای حریف‌قفل کرده (پاش‌قل) بافشار به کمروسینه‌و یاپیچاندن وتاباندن طرف تعادل اوراازپشت‌برهم‌زده وپشت‌حریف را به‌زمین‌زنند. ونیزیکی از کشتی گیران می‌تواند،یك‌زانوی خود رابه‌زمین گذاشته (روی یك‌زانو بنشیند) وحریف رابلند کرده ازروی شانه خود به‌زمین‌پرتاب نماید.[1]

۱ـ همو،همان مأخذ، ص۱۸۹

بخش دوم - آداب و سنن ملی

شب چله
(چهله)

شب چله ، نخستین شبی است که در آن مردم ، فصل پائیز را پشت سر گذاشته ومی‌خواهند باچهرهٔ غم‌انگیز زمستان ؛ روبروشوند .

نام چهله یا چله از چله‌ی بزرگ گرفته شده است که مـدت آن چهل روز است

وقتی است، که میوه‌های خوش‌طعم ومتنوع تابستان وپائیز به اتمام رسیده، ومعدود ازآن‌ها باقی نمانده است .

شب‌چله « ازبلندترین شب‌های سال است ،... از قدیم « درخـانواده‌هـای ایرانی رسم است که ، دراین شب اقسام میوه وتنقلات راتهیه‌کرده و دورهم جمع شوند وضمن گفت وشنود از میوه‌ها وتنقلات میل کنند وهم باآن‌ها وداع‌نمایند.

زیرا دوران عمر میوه‌های پاییزی بخصوص هندوانه به‌سر می‌رسد.

درمیان میوه‌ها ، هندوانه ، بیش ازهمه مورد توجه عوام است ، می‌گویند در شب چله ، باید هندوانه خورد وپوست آن را به پشت‌بـام همسایه انـداخت تـا اگر او استطاعت خریدهندوانه رانداشته باشد ، پوست هندوانه رابتراشد وبخورد .

مردم اعتقاد دارند ، هرکس درشب چله ، هویج وگلابی وانارو زیتون‌سبز بخورد ، درتابستان‌سال بعد ازگزند جانوران به‌ویژه ، نیش عقرب، درامان خواهد بود.

فرستادن خوانچه‌میوه برای عروس

ازمراسم زیباوپسندیده این شب ، فرستادن خوانچه میوه است ازطرف داماد برای عروس . دراین خوانچه‌ها ، هفت رنگ میوه ، انار ، انگور ، پرتقال ، خربزه ، سیب ، گلابی ، هندوانه ، می‌گذارند ، و میوه‌ها را باپرهای بلند رنگین معروف به‌پرمرغ عدن می‌آرایند، وبوسیلهٔ طبق کش به‌خانه عروس می‌فرستند.[۱]

آیین چله کوچك (چار، چار)
در، نهاوند

مراسم چله کوچك یاچار، چار ، در نهاوند به‌صورت جالب تربرگزار می‌شود . عده‌ای به‌سرپرستی یك‌نفراز خودشان ، درحالی که هرکدام ، صورتشان را سیاه‌کرده‌اند و لباس های رنگا رنگ پوشیده‌اند ، دوتکه تخته‌چوب به‌دست می‌گیرند ودر کوچه وخیابان‌راه می‌افتندو به‌درخانه‌ها ودکان‌ها می‌روند ، وچوب‌ها را به‌هم می‌زنند ، واین‌ترانه رامی‌خوانند .

اول ، چار ، چاره — هم عید و هم هاره
می‌خواسیم بریم‌وکاغه — نه‌برنج داریم نه روغه
اول چله وزمسن — دکنی صنار بسن
ایمادیبرغی یاییم — هرکه دیبر بیایه

بوش سگ سیاهه

یعنی ـ اول چار، چاراست (چله کوچك) وهم‌عید وهم بهاراست .

۱ـ شکورزاده ، ابراهیم ، همان کتاب صص ۲۲۶ـ۲۲۸ نقل به‌اختصار

می‌خواستیم برویم به (کاغه) نه برنج داریم نه روغن، اول چله و زمستان است، دکان دار صددینار بگیر، ما می‌رویم دیگر نمی‌آییم هر کس دیگر بیاید، پدرش سگ سیاه است.[۱]

مراسم و ترانهٔ شب چله
در همدان

در همدان، چندماه قبل از فرارسیدن زمستان، کدبانوی خانه، در فکر شب چله است ودست اندکار تهیه خوراکی‌ها وشب چره، شب چله می‌شود .

شب‌اول چله، وقتی که تمام اهل خانه؛ دورهم جمع شدند. کدبانوی‌خانه، کشمش، مویز،شانی، هندوانه، تخمه خربزه تخمه‌هندوانه می آورد و روی کرسی می گذارد،

در خراسان آش‌رشته یا آش جاخالی را به‌مناسبت فقدان میوه‌های پاییزی می‌پزند.

فال سوزن

وقتی که، خوردنی‌ها و بگو و بخندها تمام شد،یك تکه پارچهٔ تازهٔ آب‌ندیده می‌آورند، یك‌نفر، از زنان مسن‌و باکمال که شعر از حفظ دارد می‌خواند،ودختر بچهٔ کوچك و معصومی، روی همان پارچهٔ‌آب ندیده سوزن‌می‌زند.

حاضران مجلس، دردل نیت می کنند، خواندن هرشعر که تمام شد،کسی که‌نیت کرده، آن شعر را جواب نیت خود می‌داند.

اشعار زیررا برای فال‌سوزن می‌خوانند:

۱ــ انجوی شیرازی، ابوالقاسم، جشن‌وآداب و معتقدات زمستان، ج ۲امیر کبیر، تهران، ۱۳۵۴ صص ۱۴۵ ــ ۱۴۶

سرکوچه پسندت کـردم ای گـل کوتاه بودی بلندت کردم ای گل
ترش بـودی مثال آب لیمو بمثل خربزه قندت کردم ای گل

جواب = اعتماد و اطمینان داشته باش

سفید مرغی بـودم بـرشاخ پسته فلك سنگی زده بـالم شکسته
فلك بالی بده پرواز گیرم در دروازه شیراز گیرم

جواب = مسافر بازخواهد گشت

بلند بالا بـه بالات آمـدم مـن برای خـال لبهات آمـدم مـن
شنیدم خال لب‌هـات مـی‌فروشی خریدارش منم چند می‌فروشی

جواب = دوست دار حقیقی است

سحر صبحی برفتم دیدن گـل بدیدم جفت بـلبـل شاخهٔ گل
زبان زرگری میخواند و می‌گفت خدا تاکی کنم صبر و تحمل

جواب = صبر بایدکرد

از کوچه، در آمدی و می‌رقصیدی کارد و قمه و کیسه بـما بخشیدی
کـارد و قمه و کیسه بمـا نفتاده عید و من و تو بـه قربان افتاده

جواب = صفا رفت وجدائی‌پیش خواهدآمد

ستاره آسمان زلـزلـه می‌کرد که یار برخانه‌اش جنس پاره‌می‌کرد
نمی‌دانم خودش بود یا برارش شدم دسته گـل و رفتم کنارش [1]

جواب = به‌وصال خواهد رسید

آیین شب چله در دره میانه
(سفلی ملایر)

در روستای، دره میانه ملایر، مردم شب چله را، چله‌زری می‌نامند، ونزدیك

---

۱ ـ همو، همـان کتاب، ص ۱۵۳

غروب آفتاب شب چله کد بانوی خانه می‌رود سرچشمه، یك جام پرآب می کندو می‌آورد سرطاقچهٔ اطاقشان؛ روبه قبله می گذارد، بعد ساعت هفت بعد از ظهرشام می‌خورند، در ساعت هشت شب، دو تا بشقاب نقل رنگ به رنگ روی کرسی می گذارند.

هرنفر از افراد خانواده، یك‌شمع میان سینی می‌چینند و روشن می کند، و سینی‌را روی کرسی‌می گذارند، عقیده دارندکه تا سال دیگر چون شمع روشن خواهند بود، سپس از بین دختران باکرهٔ ده، باقرعه یکی را انتخاب می‌نمایند، و اسم او را (چله زری) می گذارند. بعد بالای بام تخت می‌زنند؛ روی تخت فرش پهن می کنند.

به تن این دختر، لباس عروسی می‌پوشانند، واورا به تخت می‌نشانند، یك دسته مطرب، باکمانچه وضرب با اهل آبادی ، دور تخت حلقه می‌زنند؛ و این شعر را می‌خوانند.

چله زری ، چله زری	امسال وسال دیگری
عروس کیه،عروس کیه	چله زری می‌باشد
چو ماه تابان رخش	چهره پری می باشد
چشمش‌چو چشم‌آهو	چه میگه طاق ابرو
دختر به نام زری	ابروی او یك وری
چله‌زری،چله‌زری‌جان	عزیزم ماه تابان
مبارکه ، مبارك	شب چله مبارك

بعد از هر خانه‌ای یکعدد شمع‌می‌آورند، به دور عروس که بالای تخت نشسته روشن می کنند، تمام زن ومردآبادی دستشان را روی شمع‌ها می گیرند، و بعد به‌صورتشان می‌مالندو می گویند. چله‌زری، زردی ما از تو ، سرخی تو از ما، اللهم‌صل‌علی‌محمدوآله‌محمد(ص) بعدازسوختن شمع‌ها، مادرچله زری، نقل‌های رنگی را روی سر عروس می‌ریزد ، بچه‌های آبادی، همدیگر را هل می‌دهندو

شیرینی‌ها را جمع می‌کنند. سپس زنهائیکه از چشمه آب آورده‌اند و در کاسه‌روی طاقچه رو به قبله گذاشته‌اند، جام آب را می‌آورند و مردهـا را از مجلس بیرون می‌کنند، فقط زنها و دخترها و تازه عروس‌ها به دور چله زری باقی می‌مانند و تا نصف شب ضرب می‌زنند و می‌رقصند و این شعر را می‌خوانند.

چله زری نشونـه ‌‌ ‌ عروس کهکشونه
میون گار خونـه ‌ ‌ تا وسون او دخود، زمستون او وتووه
زمسون او ورده ‌ ‌ تا ایسیه اوخو کرد
چله زری د کاره ‌ ‌ پشت سرش بهاره
دلم ره تو گرفته ‌ ‌ چشمم‌ره خو گرفته
ازوچشاش دباره ‌ ‌ همیشه بـی قـراره
طلاو گوش ننه‌ش ‌ ‌ حنا در پیش بووش
چشا که‌او خماره ‌ ‌ چله‌زری،زری‌جون،امشووهیسی‌مهمون
رفتی تا سالی دبه ‌ ‌ بزنی تو بالی دبـه

بعد دست خود را به ظرفهای آب می‌زنند و هر کدام یك بشقاب شیرینی به چله زری هدیه می‌دهند، سپس آتش بازی می‌کنند، و می‌گویند:

آتش آتش بازیه ‌ ‌ چله زری راضیه
شب چله مبارك ‌ ‌ شب چله مبارك

مراسم آتش بازی که تمام شد، زن‌ها و دخترها با چلـه زری روبوسی و خداحافظی می‌کنند،و به خانه‌هایشان می‌روند، به خانه‌شان که رسیدن به‌بچه‌هایشان می‌گویند.

« روله‌جان،بنیش تا به نیمیشارمنه طشت وا اودس. چله زری روتونه‌بشورم نخستیور ووه»

یعنی ـ بچه‌جان، بگذار با آب دست چله زری، صـورتت را بشویم کـه نحوست برود.»

آن وقت، تمام اهل خانه با آن آب، دست ورویشان را می‌شویند. بعد زن و مرد به کمك همدیگر، طشت آب را به‌لب رودخانهٔ آبادی می برند و می گویند:

«خدایا،همچنان که ما، دست وصورت خودمان وبچه‌هایمان را در این طشت آب شستیم، هرچه غم وغصه وپریشانی ونحوست وبدبختی وسیاه روزی‌داریم،تا سال دیگر این موقع، با آب این طشت به‌رودخانه‌ریختیم که‌آب ببرد. بحق پیغمبر آخرزمان، محمد مصطفی (ص) وحق پنج‌تن آل‌عبا ودوازده امام و یکصدبیست‌و چهار هزار پیغمبر ارسل و مرسل».

بعد، آب رابه رودخانه می‌ریزند؛ وصلوات می‌فرستند. اهالی، عقیده‌دارند که دوتا چله هست، یکی چله‌پائیز که شب سی‌ام آذرماه می‌باشد، دیگری، شب‌یلدا است که شب اول دیماه می‌باشد. همچنین اعتقاد دارند که شب چله پائیز ماده‌است واسمش چله زری است. وشب چله زمستان نراست ونامش عمو چله جون‌است.

عمو چله جون

دوروز که به شب چله مانده، تمام‌اهل آبادی هرچه فرش ولحاف کثیف‌دارند درآب رودخانه می‌ریزند وتمیز می کنند، و به این امید هستند که عموچله، در شب چله به‌عنوان میهمان به‌خانهٔ آنان بیاید.

شب چله، نزدیك غروب آفتاب، باید تمام درها و دریچه‌خانه‌ها باز باشد، می گویند، اگر درها و دریچه‌های خانه بسته باشد، عموچله جون قهر می کند وبه خانه‌شان نمی آید. موقع خوردن شام، باید پسر کوچك خانه برود بیرون ازخانه‌و سه مرتبه صدا بزند.

آهای، عموچله جون، اجازه هست شام بخوریم.

آنگاه باید، پدرومادر بچه یك صدا بگویند فرزندجان، عموچله اجازه‌داد، ومشغول خوردن شام می‌شوند.

بعداز شام، باید چند رقم غذا وچهل نوع شیرینی ومیوه وهندوانه و تخمه روی کرسی حاضر کنند، سه ساعت‌ازشب گذشته اهل خانه، از آن چهل‌نوع‌شیرینی می‌خورند ومقداری از شیرینی‌ها وغذاهای خود را، درظرفی می‌ریزند وتمام اهل آن‌خانه به‌بام‌خانه می‌روند واین شعر را می‌خوانند.

چله‌چله جون   امشبی مهمون   دیه درادور   روسو، بیاوون

یعنی = چله جون امشب مهمانی، دیگر بیرون بیا برو به‌طرف بیابان.

دوساعت به‌نصف شب، یك نفر پیرمرد می‌رود بالای بام؛ وجار می‌زند.

«خدا پدرتان را بیامرزد، همگی جمع بشوید، عموچله‌جون را از آبادی، با احترام تمام بیرون کنیم»

مردم ده جمع می‌شوند، اسب یـا یك الاغ را پالان می‌گذارند و رویش لحاف‌نومی‌اندازند، ویك نفر را به‌نام (عمو چله)انتخاب می‌کنند ویك دست‌لباس نو به او می‌پوشانند وسوار الاغ می‌کنند، مردها وبچه‌ها، پشت سر او آبادی را دور می‌زنند واین شعر را می‌خوانند.

چله برو به شادی   از این دیار و وادی
خدا نگهدارت باد   خدا نگهدارت باد

هنگام دور زدن، یك‌نفر ظرف بزرگی را به دست می‌گیرد، جلو عمو چله می‌افتد وظرف غذاهایی که برای‌عموچله ریخته وپشت درخانه‌ها‌گذاشته‌اند برمی‌دارند، وتوی‌آن ظرف خالی‌می‌کنند، پس‌از دور زدن، عمو چله به‌طرف رودخانه حرکت می‌کند، ومردم هم پشت سراو، عموچله این شعر را می‌خواند.

ای زن و مرد وادی   رفتم به خوشی‌وشادی
خدا حافظ که رفتم   خدا حافظ کـه رفتم

لب رودخانه سهم غذای، عموچله را به‌آب می‌ریزند و صلوات می‌فرستند وبه‌آبادی برمی‌گردند، ودرمقابل پرسش زن‌که، عموچله جون را چه‌کردی؟

می‌گویند:
به‌شادی و تندرستی و سلامتی و دلخوشی رفت؛ تا سال دیگر.[1]

ترانه شب چله
در نهاوند

در نهاوند ضمن انجام مراسم شب‌چله که در صفحات قبل ذکر شد ترانه‌ای هم با آهنگ ساز می‌خوانند که چنین است.

دلم مئخوا بیام یه شو خوتو — یه ما چی چورکنم ا اولو تو
ایر که روز وشو بینم خوتو — مئم ماچی میم و جاهن تو
بی‌یم عاشق واوحسن‌جمالت — تموم ز نه‌یم کردم حلالت
ا او وقتی که گفتن تو ورمه — همه موون خوش و او حالت

ترجمه

دلم می‌خواهد یك شب به خواب تو بیایم
یك ماچی بقاپم از آن لب تو
اگر که روز و شب خواب ترا به بینم
من هم ماچی می‌دهم بجای مال‌تو
عاشق حسن و جمال تو شدم،
تمام زندگی و هستیم را حلالت کردم
ار وقتی که گفتند تو مال من هستی
همه می‌گویند خوشا بحالت

۱ــ همو: همان کتاب ص- ۱۵۲-۱۶۱

آداب و معتقدات زمستانی
در دره میانه، ملایر

مردم این محل اعتقاد دارند که، در شب عید اگر در چهار فرسخی آبادی برف باشد، باید بروند ودست کم بقدر یك کاسه از آن برف، محض تبرك بیاورند، چون باد شمال خاك خانهٔ کعبه را با خودش آورده وروی این برفها افشانده‌است. باید برف را بیاورند ودرمیان آب بریزند و همهٔ افراد خانواده از آن آب بخورند به‌نیت این که سال دیگر مریض نشوند، ضمن این اشعار کردی آمدن بادها را بیان کرده‌اند.

زمستان آمین باد زلان بو[1] سبزه درختان مکی سیاچو
وزنه‌باد[2] ای باد سردار باران سرما زمستان بردین ژه‌یادان
کله باد[3] ای باد بهاران والیعهد وحش وکیل واران
شمال باد[4] آمین ژه کعبه خدا سیاه‌چوپان کرد سبز وخوش سیما

یعنی ـ زمستان، باد، زلان، می‌آید، وهمهٔ درختان سبز را چوب سیاه می‌کند.
وزنه باد، ای سردار بادها، به‌یك نفس سرمای زمستان را از یاد ما بردی.
کله باد، ای باد بهاران، ولیعهد و حوش و وکیل بارندگی‌های روی زمین هستی.
باد شمال، از کعبهٔ خداوند آمد وسیاه چوب‌های زمستانی را دوباره سبز و خرم کرد.[5]

۱ـ۲ـ۳ـ۴ = عقیده دارند، در زمستان چهار نوع باد می‌آید. ۱ـ باد، زلان که همه سرماو یخبندان از آن است ۲ـ وزنه‌باد، یك ماه به عید ۳ـ کله‌باد، بیست روز به‌عید ۴ـ باد شمال، ده روز به‌عید، کله باد زمین را سبز وخرم می کند.

۵ـ همو، همان مأخذ ص-۱۴۸-۱۴۹

معتقدات زمستان
مردم کرزان، تویسرکان

مردم این آبادی معتقدند، بیست روزهٔ آخر اسفند، برای کودکان خطرناك است، همانطوری که زن آبستن، و بارمی کندو در مدت و یار برای یك خوردنی معین بی‌تاب و بی‌قرار است.

در این بیست روزهم، تنور نان پزی، و پشت بام، رودخانه، برای کشتن و آسیب رساندن به بچه‌ها و یار یابیزه می کنند، به این حالت در تهران، ویار، و در شیراز، آرمه، و کرزان بیزه گویند. بنابه همین عقیده در این بیست روز کـودکان خود را از نزدیك شدن به سه چیز منع می کنند.

و به‌لهجهٔ محلی می گویند:

ای روله[1] نرو تو بن ، میفتی پاین
ای روله نرو لو تنو میفتی مینش
ای‌روله نرولوروخونه او می‌برت
یعنی = ای بچه ، نرولب‌بام، می‌افتی‌پایین
ای بچه‌نرولب تنورمی‌افتی پایین،
ای بچه نرولب رودخانه‌آب‌می‌بردت.[2]

مراسم اولین برف
درجلگه رُخ، تربت حیدریه

میان آداب و رسوم مـردم خراسان ، در جلگه رخ، بخش تربت حیدریه،

۱ــ بچه
۲ــ همو، همان مأخذ ص ـ ۱۵۱

چنین رسم است که، در سال‌های خشك وکم‌برف و باران که نزول اولین برف را برای کشاورزان نعمتی می‌دانند ، به محض ریزش اولین برف زمستانی، مقداری از آن را، میان قوطی کبریت یا جعبه‌ای ریخته و بوسیلهٔ یکی از اهالی محل‌برای یکی از کشاورزان و یا مالکین محل می‌فرستند، اگر طرف سواد هم داشته باشد چنین پیغامی راهم می‌نویسند.

برف می‌آید چو پنبه باد صر صر ده مو
قاصدی اومد ز سوی موایـدم سوی شومو
گرگریفتی روی او را میکنی همچو زغال
ورنـه امشو اهل ده بـاشیم مهمون شومـو

اگـر گیرنده برف متوجه نشد و قاصد را دستگیر نکرد و روی او را سیاه ننمود. مهمانی را باخته و باید طبق سنت، بشکرانه نعمت خداوندی سوری‌بدهد و از کشاورزان محل به شام یاناهار پذیرائی نماید.[۱]

ترانه‌چله
درآذربایجان

آی چیله چیله قارداش	=	آی چله چله برادر
آتین قمچی‌له قارداش	=	اسبت را تازیانه بزن برادر
بیرگـلـدین دانشمادغ	=	آمدی یکدفعه‌صحبت نکردیم
قلـبیم آچیلا قـارداش	=	تا دلم وا شود برادر

۱ـ ادیب‌پور، جواد عادات ورسوم مردم‌جلگه رخ،۱۳۲۳،پلی کپی‌بامختصر تصرف

مراسم، نام گذاری نوزاد

یکی از سنت‌های کهن ایرانیان برگزاری جشن نام‌گذاری نوزاد است که، در شب ششم تولد نوزاد ضمن برپائی جشنی در خانهٔ زائو طی مراسمی‌نام نوزاد را می گذاشتند.

بعد از اسلام، این آیین توأم با آداب مذهبی شده است. در کتاب، عقاید و رسوم مردم خراسان آمده:

« شب ششم تولد نوزاد از مهمترین‌وپرهیجان‌ترین شبها است، دراین‌شب، عده‌ای از خویشان و نزدیکان زائو، اززن و مرد، دور تا دور اطاق می‌نشینند و تا صبح بچه را دست به دست می کنندو شعروورد ودعا می‌خوانند، وهرلحظه‌یك بار دایره می‌زنند و به شدت سروصدا راه می‌اندازند تا اجنه بترسند و به‌اطاق زائو نزدیك نشوند، زیرا عقیده دارند که شب ششم، شب بسیار پر خطری است، دراین شب اجنه به هرحیله‌ای که ممکن است به اطاق زائو داخل می‌شوند و نوزاد رابا همزادش عوض می کنند.

برای رفع این خطر،ودورکردن‌جنیان از اطاق زائو، به حیله‌ها ووسیله‌های متعدد دیگری متوسل می‌شوند. به این معنی که، اول بدن وصورت نوزاد را با، باروت سیاه می کنندوطفل‌را به‌هیأتی‌مکروه وزشت درمی آورند؛ تااجنه ازدیدنش بترسند ورم کنند، یالااقل از او بیزارشوند و به عوض کردن او رغبت ننمایند.پس از آن مقداری باروت وطرقه، درآتش می‌ریزند وهمه‌جا را از دود آکنده و سیاه می کنند تا اجنه از صدای انفجار طرقه ودود و غبار باروت وحشت کنند و از آن حدود بگریزند، علاوه‌برآن مقداری آهن پاره وسیخ وپولاد نیز، درآستانه درها می‌ریزند... سپس سپند در آتش می‌ریزند، بعد قدری نیل با تنزرووجزوار مخلوط کرده می کوبند ودرآب می‌ریزند و بامایع آنها، دست‌ها وپاهای نوزاد را ؛ به رنگ نیلی تند در می آورند،آنگاه قطعه نخی که از پشم شتر باموی بزتافته‌باشند

به بازوی طفل می‌بندند و یك نخ سه‌رنگ هم به مچ‌دست زائو و مچ‌پای راست وی می‌بندند، سپس هفت سوزن روی لچك نوازد، و هفت سوزن هم روی لچك زائو می‌زنند تا آل ازسوزنها بترسد و به آنها نزدیك نشود.

در این موقع، یکی اززنان‌حاضر در مجلس، مقداری برنج، درکف‌دست می‌ریزد ودعای هفت قل «سورهٔ قرآن که با قل شروع می‌شود» می‌خواند و روی برنج‌ها می‌دمد و همچنان که برنج‌ها را در مشت گرفته است. دورتادور اطاق می‌گردد ودانه‌های برنج را، اندك ،اندك روی زمین می‌ریزد و به‌این طریق، برای آل، اجنه، حصار می‌کشدتا به زائو وبچه‌اش‌نزدیك نشوند. علاوه‌برآن،یك‌قرص نان برمی‌دارند وروی‌آن روغن وشکر می‌مالند و با یك کوزهٔ پرآب، بالای بام خانه می‌برند، وروی در ورودی اطاق زائو می‌گذارند. تا اگر آل بخواهد از بام خانه درآید، چشمش به نان روغنی وکوزهٔ آب بیفتد واز خود رفع گرسنگی و تشنگی نماید؛ و دیگر به جگر زائو میل نکند.

در این موقع، آخوند محله یا یکی از مردان مسن و مؤمن خانواده، بچه را بغل می‌گیرد ودرگوش راست او اذان و درگوش چپش اقامه می‌گویدو به‌میل و انتخاب خود نام یکی از ائمه اطهار را روی بچه می‌گذارد، پسر(علی، حسن، حسین) دختر (فاطمه، زهرا ، سکینه) پس از پایان یافتن مراسم اذان گویی وتعیین نام نوزاد، تمام حاضرین صلوات می‌فرستندوشادی می‌کنند، بعداز انجام مراسم فوق نوزاد را از زیر پای هفت دختر نابالغ ردمی‌کنند، و چندعدد چشم گوسفند قربانی و ناخن گرگ و استخوان شتروشاخ مار وپنجهٔ کفتار، به نخ کشیده ازگردن بچه‌می‌آویزند تا از شر اجنه کاملاً محفوظ بماند . آن وقت ، غربال به اتاق می‌آورند و طفل را همچنان که در قنداق است با مقداری زغال و یك قرص نان و یکعدد سکه رایج کشور، در غربال می‌گذارند تا سپیدم، دست به دست می‌چرخانند.

و این اشعار را می‌خوانند:

بـچه بـچه ، مـاشه بـچه　　خـدا نگهدار بـچـه
هر که خوره ، نان بچه　　دعا کنه ، جان بچـه
بگیر بچه ر　　بگیر بچه ر

و بعد به دست دیگری می‌دهند و آن شخص شعر زیر را می‌خواند.

بچه‌ای درم یگانه　　کوك[1] میون خانه
ککر ککرمی‌خوانه　　چشمش به تو ممانه

او بچه را به دست دیگری می‌سپارد، نفر بعدی هم این شعر را می‌خواند.

بچه‌ای درم یگانه　　کوك میون خانه
ککر ککرمی خوانه　　گوشش به تو ممانه

یاموبش به تو ممانه،سپیده صبح،بچه را از غربال درمی آورند وروی زمین می گذارند.[2]

مراسم، ختنه سوران در خراسان

عمل ختنه، هم سنت قدیمی است و هم فریضه دینی. کـه باشکوه و مجاس جشن و سوروسرور همراه است.

درخراسان، بچه پسر را در قدیم، در پنج یا هفت سالگی ختنه می کردند، برای شرکت در این جشن عده‌ای از دوستان و خویشان وپیوندان را دعوت‌می ـ نمودند . صبح همان روز بچه را با چند نفر از اقوام و یك دسته مطرب (ساز و ضرب زن) بـه حمام می‌فرستادند . در سربنه حمام سپند دود می کردند ـ وکندر

۱ـ کبك　　۲ـ شکور زاده، ابراهیم، همان کتاب ؛ ص‌ص۱۴۲ـ۱۴۶

وبخور می‌سوزاندند. پس از آن بچه‌را جامهٔ نومی‌پوشاندند،و به‌خانه‌می‌آوردند. درخانه، رختخواب سرخ‌رنگ تمیز و نو، روی فرش اطاق پهن می‌کردند وطفل را درآن می‌خواباندند، و مطرب‌ها آهنگ شادی‌می‌نواختند و جمعی می‌رقصیدند. دلاك (سلمانی) می‌آمد ویك نی‌زرد، از کیسهٔ دلاکی بیرون می‌آورد وپوست نوك آلت بچه را، بانوك انگشتان به طرف خود می‌کشید وآن را درشکاف نـی‌قرار می‌داد. در این موقع، یك‌نفر به‌نام (کریب) دست وپای بچه را می‌گرفت تا تکان نخورد، دلاك، تیغ را ازکیف بیرون می‌آورد و باسرعت، غلاف نرم نـوك آلت بچه را می‌برید و جای زخم را با سوختهٔ پنبه پانسمان می‌کرد.[1]

آیین نام گذاری نوزاد
در بلوچستان

در بلوچستان، رسم است که نام فرزندان خود را ، از نام درختان و یا ایام هفته انتخاب می‌کنند؛ مثلا ؛ کنار (درخت سدر)
کهور و نوعی درخت جنگلی.
یا، پسران را ، شنبه، چهارشنبه، پنج‌شنبه، نام می‌گذارند، امـا هیچ‌کس، نام نوزادش را یك شنبه و سه‌شنبه نمی‌گذارد و آنها را خوش یمن نمی‌دانند.[2]

۱ــ میرنیا، سیدعلی،همان،کتاب‌ص‌ــ۸۵وشکورزاده، ابراهم،همان‌کتاب‌ص ۱۶۱

۲ــ افشار (سیستانی)، ایرج، سیستان‌وبلوچستان صص ۲۵۵ــ ۲۵۷

آیین رفع اختلاف
به‌طریق کدخدا منشی

قدیم در محله‌های شهرها و در روستاهای ایران، رسم بود که مردم دعاوی خود را ازطریق کدخدامنشی حل وفصل می‌کردند.

ترتیب عمل کدخدامنشی چنین بود:

مردم، دعاوی خود را درشهرها به‌حاکم (فرماندار) و در مراکز بخش‌ها به نایب‌الحکومه (بخشدار) ودر روستاها به کدخدا و ریش سفیدان و معتمدان محل رجوع می‌کردند.ایلات وطوایف هم به‌رئیس طایفه (بیگ) وخان ایل (ایلخانی) مراجعه می‌نمودند.

حاکم یا نایب الحکومه طرفین‌را نزد مجتهد یا روحانی محل می‌فرستاد. او پس از استماع، اظهارات‌ودلایل طرفین و گواهی گواهان، نظر به خود رابراساس مقررات شرع ضمن یادداشتی می‌نوشت.

حاکم یا نایب الحکومه طبق آن فتوی حکم اجرا می‌داد.

در روستاها، کدخدا یا بزرگان محل درمسجد یاگوشهٔ میدان ده می‌نشستند وبه اظهارات و دلایل طرفین گوش می‌دادند، در آخر قضیه را به اصلاح برگزار می‌کردند، درمیان ایلات وطوایف هم رئیس ایل یا ایلخانی چنین می‌کرد، این طریق رسیدگی وختم دعوا را عمل کدخدا منشی می‌گفتند[1]

سنّت حجامت

درگذشته، رسم بودکه اوایل فصل‌بهار، زن ومرد وپسر ودختر از هفت‌سال به بالا؛ حجامت می‌کردند، معتقد بودندکه، هنگام بهار، خون به جوش می‌آید و

۱ــ میرنیا، همان کتاب ص ۱۰۳

باید سالی یک بار، خون کثیف را از بدن خارج نمود، حجامت گر که اکثراً اززنان کولی و دلاکهای محل بودند، بایک شاخ گاو که سرش سوراخ بود حجامت می کردند حجامت کردن بدین ترتیب بود:

حجامت گر، اول شاخ را به پشت وسط دو کتف می چسباند واز سوراخ سر شاخ می مکید، بعد شاخ را بـر می داشت، قسمت مکیده شده قـدری باد می کرد، حجامت گر با تیغ تیز سلمانی محل ورآمده را شیارشیار می نمود، سپس مجدداً شاخ را به محل زخم شده می چسباند و به شدت می مکید و لختهٔ سیاه خون از محل زخمها بیرون می آمد وتوی شاخ می ریخت، حجامت گر خون گرفته شده را به روی خاکی که درظرفی ریخته ودم دست خود داشت؛ می ریخت.

گاهی هم حجامت با کوزهٔ مخصوص این کار، انجام می شد که آن راحجامت بزرگ می گفتند وبجای پشت روی کپل انجام می گرفت.

کسی که حجامت می کرد؛ تا سه روز نباید ترشی می خورد.

امروز، این سنت منسوخ شده است.[1]

رسم ماه رمضان
در: بیرجند وقاین

در بیرجند وقاینات رسم است، که در شب‌های مـاه رمضان بعد از افطار، عده‌ای از جوانان بردر سرای دوستان و همسایگان می روند؛ و این ترانه را دسته جمعی می خوانند. صاحب خانه به آنها نقل و نبات می دهد.

رمضو، آمد با سیصد سوار

چو به ور دشته که توروزه بدار

۱ــ همو، همان کتـاب ص ۱۰۴

روزه می‌گیرم، لاغر می‌شوم
گر نمی‌گیرم، کافر می‌شوم
رمضو، آمد مهمونش کنی
بز و بزغاله به قربونش کنی
رمضو یارب، یارب رمضو
رمضو آمد خوشنوم خدا

ای سرا از کنه رو ور روزه
سه دختر دره که مخمل دوزه
رمضو یارب ، یارب رمضو
رمضو آمد خوشنوم خدا

ای سرا ازکنه دلن دراز
ما طمع درم، بشقاب پیاز
رمضو یارب، یارب رمضو
رمضو آمد خوشنوم خدا

ای سرا از کنه رو ورباده
دو پسر دره که نودوماده
رمضو یارب ، یارب رمضو
رمضو آمد خوشنوم خدا

ای‌سرا از کنه خش‌خش می آیه
طبق پسته‌و کشمش می آیه
رمضو یارب، یارب رمضو

رمضون آمد خوشنوم خدا

ای سرا از کنه حوض پرگلو
ما طمع داریم بشقاب پلو
رمضو یارب ، یارب رمضو
رمضو آمد خوشنوم خدا

بی بیوك ورخیز تا سحر خورم
نن پلو ده با شکر خوریم
رمضو یارب، یارب رمضو
رمضو آمد خوشنوم خدا.[1]

۱ــ میرنیا، سیدعلی، مردم وسرزمین قاینات (چاپ نشده) و شکور زاده، ابراهیم
همان کتاب ص-۴۴۳

بخش سوم

اعتقادات و رسوم

اعتقادات و رسوم

آش اماج کماج

در خراسان، یکی از غذاهای نذری که مردم به آن اعتقاد دارند، آش «اماج کماج» است. برگزاری مراسم آن را، برای هر حاجتی از قبیل شفای بیمار، سلامت مسافر ادای قرض، خوب می‌دانند و زنان مخصوصاً در مورد خلاصی شوهر و فرزند از زندان به‌ادای این نذر و به سفرهٔ آن متوسل می‌شوند، ترتیب برگزاری آن مراسم چنین است:

«این سفره مخصوص ام‌البنین مادر حضرت ابوالفضل برادر امام حسین(ع) می‌باشد، و هر کس هم این سفره را نذر کند، باید به‌نیت آن خاتون بزرگوار باشد.» زنان، شب سه‌شنبه پای برهنه، ظرفی بدست می گیرند و به در هفت خانه که در آن جا زنی بنام (فاطمه) وجود داشته باشد؛ می‌روند و دق‌الباب می کنند (در می‌زنند) و پس از شرح مختصری، درباب احوال خود و نذری که کرده‌اند، از هر کدام مقداری آرد گدائی می کنند، اگر در کوچه یا محله‌ی صاحب نـذر، هفت فاطمه پیدا نشد می‌توانند آرد مورد نیاز را فقط از سه خانه گدائی کنند، اما اگر از هفت فاطمه گدائی

شود بهتر است، پس از آنکه آردلازم به طریق مذکور درفوق تدارك شد، صاحب نذر مقداری روغن وزعفران وادویه وحبوبات وسایر مواد راکه برای پختن آش اماج ونان‌کماج لازم است، از عطار سرگذر می‌خرد، بعد سفرهٔ سفید وتمیزی‌در اطاق پهن می کند وآردها را دربشقابی ریخته با حبوبات و ادویه وروغن و سایر لوازم درسفره می گذارد، ویك چراغ هم روشن کرده وسطسفره قرارمی‌دهد.

بعد دراتاق‌را قفل می‌نماید، ومراقبت می کندکه تا صبح هیچ کس به‌آن‌اتاق قدم نگذارد.

فردا صبح «روز سه‌شنبه» مقارن طلوع آفتاب هفت عدد شمع، به‌قطرتقریبی یك‌سانتی‌متروطول‌تقریبی‌بیست‌سانتی‌متر از چوب وپیه‌گاو نخ‌پنبه‌ای درست‌می کنند بعد شمع‌هارادرون یك‌سینی، یا روی یك‌آجرتوی مقداری‌گل‌بطور قائم‌می‌نشانند وتا ظهردرگوشه‌ای‌می‌گذارند، تاگل‌خشك‌شود وشمع‌هارا محکم‌درخود نگه دارد هنگام ظهر عده‌ای از زنان که قبلاً برای شرکت درمراسم نذر و خوردن‌آش‌اماج کماج؛ دعوت شده‌اند. به خانهٔ صاحب نذر می آیند، یکی دوساعت قبل ازورود میهمانان، صاحب‌نذریا زن دیگری که‌کاملاً مؤمنه وپاك باشد،به درون اطاق‌می‌رود وجانمازی وسط سفره پهن می کند، ودو رکعت نماز به‌نیت حضرت ابوالفضل، و دو رکعت دیگرنیز به‌نیت ام‌البنین‌می‌خواند.سپس تسبیح صد دانه‌ای به‌دست‌گرفته دانه، دانه از لای انگشتان رد می کند، و با هردانه یك‌بار، این شعر را با خلوص نیت می‌خواند.

ای ماه بنی‌هاشم، خورشید لقا عباس\
ای نور دل حیدر، شمع شهداعباس\
از رنج وغم ومحنت، ما روبه‌تو آوردیم\
دست من محزون‌گیر، از بهر خدا، عباس

مشهور است که، زنان درموقع باز کردن در اطاق، اغلب مشاهده می کنند که علامت پنجه یا مهر وتسبیح حضرت ام‌البنین است، ونشانه آنست که نذر آنها

قبول؛ وحاجتشان بر آورده‌خواهدشد.

پس از ختم مراسم نماز، آردها را به‌سه‌قسمت تقسیم می کنند، وبا یك‌قسمت آن چند قرص نان می‌پزند، این نان معمولاً روی یك سینی چدنی، یا روی ساج پخته می‌شود واسمش کماج است.

پس از آنکه نان کماج آماده شد، آنها را به قطعات کـوچك تقسیم کرده، در اطراف سفره می گذارند، ومقداری هم نخود و کشمش در بشقاب ریخته، درچهار گوشهٔ سفره قرار می‌دهند.

پس از تهیه نان کماج ، بقیه آردها را با آب و روغن و مختصری زعفران مخلوط می کنند وقدری آب به‌آن می‌زنند ودر کف دست می‌مالند وبا فشار از یك الك درشت رد می کنند، از آن طرف الك دانه‌های خمیر به شکل مـاش، یا دانهٔ خشخاش بیرون می آید؛ که به زبان خراسانی اوماج خوانده می‌شود.

وقتی اوماج آمـاده شد، مقداری آب در دیگی ریخته دیگ را روی اجاق می گذارند و آن را به‌جوش می آورند وبار وبنشن آش راکه عبارت است‌از:

نخود، لوبیا، عدس، ماش، که قبلاً پخته‌اند با تره، جعفری، گشنیز، برگ چغندر، فلفل، زردچوبه‌ونمك درآن می‌ریزند،کمی بعد اوماج‌ها را برداشته کم کم به دیك می‌ریزند و با شاخهٔ درخت هم می‌زنند؛ و چند صلوات می‌فرستند. سپس سینی حلبی بزرگی روی دیك می گذارند و روی سینی مقداری آتش می‌ریزند و دیك را دم می کنند ومدت یك ساعت می گذارند تاآش جا بیفتد.

مقارن ظهر آش آماده می‌شود و آن را درکاسه‌ها وبادیه‌ها ریخته درون سفره می‌چینند، بعد بشقاب گودی برداشته، چند ملاقه ازآش درآن می‌ریزند، وآن را در گوشه‌ای ازسفره قرار می‌دهند، یك بشقاب‌خالی‌بایك قاشق‌هم‌در کنار آن‌می گذارند. نان‌های کماج را نیز قطعه‌قطعه کرده با نخود و کشمش مخلوط می کنند و در سفره قرار می‌دهند، سپس شمع‌را روشن‌می کنندو به‌همان صورتی که صبح آماده کرده‌اند.

آنگاه میهمانان از اتاق دیگر می آیند و دور سفره می‌نشینند دراین هنگام،

دختر نابالغی که اسمش فاطمه است، روبه قبله در کنار سفره می‌نشیند، و بشقاب خالی وقاشقی که سابقاً به‌آن اشاره شده، درجلو خود می‌گذارد.

آنوقت، ملاباجی بربالای منبر می‌رود وپس از ذکر مقدمه وخواندن روضه هفت‌آیه از سورهٔ یاسین را به صدای بلند قرائت می‌کند، و بعد از قرائت هر آیه حاضران دسته جمعی می‌گویند:

السلام علیك یا امیرالمؤمنین.

دختر نا بالغی که روبه قبله نشسته است، مرتباً با خواندن هر آیه یك قاشق آش از بشقاب پربرمی‌دارد؛ و به‌بشقاب خالی می‌ریزد. و به این طریق با خواندن آیات مزبور، آش‌ها را هفت‌بار جابجا می‌کند. در خاتمه، این آش را باآش سایر ظروف مخلوط کرده بین زن‌ها تقسیم می‌کنند.

میهمان‌ها، هریك آرزو وحاجتی داشته باشند، درحین‌خوردن‌آش دردل‌خود نیت وازخدا طلب می‌کنند؛ که حاجت اونیز برآورده شود.

آش اوماج کماج را، مردان نباید بخورند، معتقدندکه هرمردی‌ازآن‌بخورد به زندان خواهد افتاد.

زنان حامله نیز نمی‌توانند از این‌آش بخورند، زیرا طفلی که درشکم دارند اگر پسر باشد، دربزرگی به‌زندان خواهد افتاد.[۱]

آجیل مشگل‌گشا

یکی از اعتقادات ورسوم مردم، تهیه وتقسیم‌آجیل مشگل‌گشاست. کسی که گرفتار حوادث‌ودچار مشگلی بشود، نذر ونیت می‌کندکه، هرگاه ازآن‌گرفتاری ومشگل رهایی‌یابد، هرماه‌آجیل مشگل‌گشاتهیه‌وبین مردم تقسیم نماید. موادآجیل مشگل‌گشا عبارت است‌از: کشمش، انجیر، خرما، فندق، نخود برشته، پسته، مغز

۱ــ شکورزاده، ابراهیم، همان‌کتاب، صص ۳۲/۲۸ نقل به‌اختصار

بادام، برگه زردآلو ، برگه‌هلو ، سنجد ، عناب ، تخمه ،که دوازده رقم را بنام دوازده‌امام تهیه می کنند، و آنرا مخلوط نموده وبه‌ظرفی می‌ریزند ، سپس‌اعضای خانواده جمع‌می‌شوند، یك‌نفر بزرگتر ونماز خوان وپاك ، قصهٔ (پیرمرد خارکن) راکه مخصوص آجیل مشگل‌گشا است ، نقل می کند ، بعد برای برآمدن حاجت آن رابین مردم تقسیم می‌نماید .

قصّهٔ مشگل‌گشا

روزگاری ، پیرمرد خارکنی بود ، که هرروز به‌صحرا می‌رفت و بوته‌های خاررا می کند وبه‌بازار می‌برد ومی‌فروخت وبابهای آن‌نان می‌خرید وبرای‌زن و سه‌دخترش به‌خانه می‌آورد.

روزی، پیرمرد دربیابان، که ازکار پررنج وزحمت خود ناراحت بود ، و به‌درگاه الهی می‌نالید ودرخواست می کرد که‌گشایشی دروضع زندگی‌اش بدهد، واز ذلت‌تنگ‌دستی؛ اورا نجات بخشد. ناگهان دید، پیرمرد نورانی ؛ دربرابرش ظاهرشد . وبه‌او گفت :

غصه‌مخور وناراحت مباش، وقتی به‌شهربرگشتی سه‌سکه، آجیل مشگل‌گشا بخروبه‌نیت رهایی ازاین مذلت وفلاکت، آن را بین مردم تقسیم کن . تاان‌شاالله خداوند مشگل تورا حل کند .

آن پیرمرد روحانی ، ترتیب‌تهیه و نوع مـواد آجیل‌مشگل‌گشا را نیز؛ به خارکن آموخت .

پیرمرد خارکن ، طبق‌دستور آن پیرمرد عمل کرد ، وفردای روزی که‌آجیل مشگل‌گشا را تقسیم کرده بود ، به‌صحرا رفت و مشغول کندن بوته‌های خارشد ، دید، بازآن‌پیرمردنورانی‌پیداشد ، وحالش رااپرسید. اوتهیه‌وتقسیم آجیل‌مشگل‌گشا رابرای وی تعریف کرد .

پیرنورانی ، خم‌شد ومشتی ازسنگ‌ریزه‌های بیابان را برداشت و به‌خارکن دادو گفت : این هارا به‌خانه‌ات ببر؛ به‌دردت خواهد خورد .

خارکن ، آن سنگ‌ریزه‌ها را باتعجب گرفت ، ودردل خود گفت‌که « من همه‌روزه این سنگ‌هارا، دربیابان می‌بینم ، این‌ها به‌چه دردمن می‌خورد ؟ دراین افکار غوطه‌وربود ،که دید پیرنورانی ؛ ناپدید شده است .

خارکن ، بابی‌میلی آن سنگ‌ریزه‌ها رابه‌کیسه‌اش ریخت‌وبوته‌های خارر‌ا، مثل‌هرروز به‌پشت خود انداخت وبه‌بازار آورد وفروخت وبابهای آن ، نان‌خرید وبه‌خانه‌آمد ، وآن سنگ‌ریزه‌ها را به گوشه‌ای ازاطاق ریخت ؛ وقضیه رابه‌زنش گفت .

زن خارکن، اظهارداشت ؛حتماً دراین‌کار، سرّی‌نهفته‌است. شب‌خوابیدند، نصف‌شب ، زن خارکن برای حاجتی بیدارشد ، دید درگوشهٔ اطاق تاریك آنها؛ چیزی می‌درخشد . چنان‌که‌گویی چراغی روشن کرده‌اند ، فوری شوهرش‌رابیدار کرد؛ واورا متوجه آن نور درخشنده نمود .

مردخارکن گفت : این نور ازآن سنگ‌ریزه‌هایست‌که ، آن پیرنورانی ، به‌من داد ومن‌آوردم به‌آن گوشهٔ اطاق ریختم، نزدیك‌رفت وآن سنگ‌ریزه‌ها را برداشت؛ دیدهمه‌گوهر شب‌چراغ است .

خارکن،فرداآنهارا به‌بازار بردوفروخت ،وپول‌زیادی‌ازبهای‌آن‌جواهرات؛ به‌دست آورد .

خارکن ،باآن پولها برای خود، قصرباشکوهی ساخت وبه‌تجارت‌پرداخت ودراندك مدت؛ شخص برجسته ومعتبرومعروف محل گردید .

دختران او،که حالا معروفیت واعتبار و احترامی پیداکرده بودند بادختران بزرگان وحاکم‌محل، رفت‌وآمد برقرار کردند.

خارکن سابق وتاجرفعلی ؛ تهیه‌وتقسیم آجیل‌مشگل‌گشا را فراموش کرد . روزی دختراو به‌دعوت دخترحاکم به‌قصر آنهارفت و هردو بـه‌باغچه رفتندو در

کنارحوض بزرگ باغچه ؛ به‌آب‌تنی و شنا پرداختند .

هردودختر ، پس‌از آب‌تنی‌ازحوض بیرون‌آمدند ، وخواستند لباس‌بپوشند، ناگهان دخترحاکم فریادزد ، گردن‌بند مروارید من‌نیست ؟ هرچه گشتند پیدا نشد!

دخترحاکم ، دخترتاجر را متهم نمودکه گردن بندمرا ، تو دزدیده‌ای ، او هرچه‌قسم‌خوردکه من از گردن‌بند تواطلاعی ندارم ، دخترحاکم قانع‌نشد ؛وپیش پدررفت وشکایت کرد .

حاکم ، دستورداد ، تاجرپدردختر را به زندان بیاندازند ، تادخترش گردن بند را پس‌بدهد . تاجرزندانی شد ، هرچه‌فکر کرد این بدبختی چرابه اورو آورده است ؛ فکرش بجائی نرسید . تا این‌که شبی درخواب، آن پیرمرد نورانی را که خودرا (خضرنبی) معرفی می کرد دید ، آن پیرنورانی به او گفت : تو چراتقسیم آجیل‌مشگل گشارا که من به‌تو تأکید کردم‌درپنج‌شنبه‌هرماه تهیه‌وتقسیم کن ؛فراموش کردی. علت‌گرفتاری تو از آن است .

تاجر ، ازخواب بیدارشد و باغل‌وزنجیر به‌گردن. به دم‌در زندان آمد ، و سه‌سکه به‌رهگذری داد وازاوخواست ؛ برایش آجیل بخرد . پس‌از آنکه آجیل را تهیه‌کرد و به‌نیت رفع گرفتاری خود ، بین زندانیان تقسیم نمود ، وبه‌انتظار نتیجه‌ی آن نشست .

ازقضا ، آن روز دخترحاکم گذرش به‌باغچه افتاد و بایاد گم‌شدن‌گردنبدش شروع کرد دراطراف حوض قدم‌زدن .

یکدفعه دید ، گردن بندش درنوك کلاغی است و از آسمان آمد پایین ؛ و گردن‌بند راکنار حوض انداخت‌ورفت .

دخترحاکم ، رفت وآن را برداشت وبه‌یاد تهمت ناحقی که به‌دوست خود، دخترتاجر زده وپدرش را به‌خاطر این اتهام به‌زندان انداخته است افتاد . ودوان ، دوان نزد پدرش‌آمد ؛ وپیداشدن گردن‌بندش را اطلاع داد .

حاکم دستورداد ، پیرمرد تاجررا ،اززندان بیرون آوردند ؛ ونزداوهدایت

نمودند. حاکم ازاین که دخترش، دختر اورا نارواامتهم به دزدیدن گردنبد نموده واکنون باپیداشدن گردن‌بند، بی‌تقصیری اوثابت شده، ازتاجر عذرخواهی‌بسیار کرد؛ ودوستی بااورا ازسر گرفت.

تاجرهم، تهیه‌وتقسیم آجیل‌مشکل‌گشا را دیگرفراموش ننمود.[۱]

دعای‌سفرهٔ‌نذری

درخراسان، رسم است که هنگام اجرای مراسم سفرهٔ‌نذری، یك‌نفر ذاکر این دعاراکه شامل تمام غذاهای نذری است می‌خواند:

بارالها به حق قرب نبی — به‌رسولت‌محمد (ص) عربی
آن کسانی که از ره همت — به کمربسته دامن خدمت
وآن‌کسانی که سفره برچینند — در دوعالم مراد خود بینند
آن کسانی که، می‌دهند پلو — در قیامت بپوش جامهٔ نو
آن‌کسانی که، می‌دهند خورش — توبده غرفهٔ خوشی به بهش
آن‌کسانی که، می‌دهند حلوا — حشرشان کن به حضرت زهرا
آن‌کسانی که، می‌دهند آبگوش — آب کوثر به او، بنوش
هرکسی می‌دهد، شیر برنج — درقیامت حساب او تومسنج
هرکسی‌راکه. می‌دهد بلغور؟ — بی‌حسابش ببربه جانب‌گور!
آن کسانی که می‌دهند کوفته — تورسان برمراد همین هفته
آن‌کسانی که، دهند خربزه — حشرشان کن به‌حضرت حمزه
هرکسی را که می‌دهد؛ انگور — درقیامت مکن تو اورا بور
آن کسانی که، می‌دهند خیار — حشرشان کن به‌سید الابرار
هرکسی راکه می‌دهد سبزی — رحمتت را به روی او ریزی

۱- میرنیا، سیدعلی، همان‌کتاب صص ۸۲-۸۵

آن کسانی کـه مـی‌دهند پنیر — حشرشان کن به حضرت امیـر
آن کسانی کـه‌آب آوردنـد — ازبـرای ، ثـواب آوردنـد
آن‌کسی‌که ، آب و قلیان داد — سرخـود را بـه‌راه ایمان داد
الهی که این سفره معمور باد
همیشه ، پـراز نعمت و نورباد
که چشم بـد انـدیش و چشم حسود
از ایـن سفـره و صـاحبش دور بـاد
خـدا زبنده مـؤمـن شود بسـی خشنودٌ
علی‌الخصوص از آن‌کس که این‌طعام‌راداد

تعزیه‌داری و شبیه‌خوانی
درماه محرم

یکی ازمراسم مهم مذهبی عمومی مردم ایران ، بـرپایی تعزیه‌شهادت امام حسین(ع) که درسال ۶۱ هجری‌قمری درصحرای کربلا به‌وقوع پیوست‌می‌باشد.

مردم از اول ماه محرم همه ساله بمناسبت سالروز این واقعه ، در شهرها و روستاهای ایران. مساجد وتکایارا باقالی وقالیچه‌آذین می‌بندند ودیوارها ومنبر را سیاه‌پوش می کنند وعلم‌حسینی راکه عبارت است ، ازپنجهٔ آهنین یـابرنجی، سر چوب راست چهارمتری نصب می‌نمایند وروی چوب را باپارچه‌ها و دستمال‌های ابریشمی به‌رنگهای سبزومشگی وزردوآبی آرایش می‌دهند ، بطوریکه دستمالها وشالها دورتادورچـوب بسته وآویزمی‌شود ، آن علم را ازروز اول ماه محرم در وسط مسجدیاتکیه برپامی‌سازند .

ترتیب مراسم عزاداری ، دردهه‌محرم درقدیم بدین‌ترتیب بود که :

مردوزن شب‌ها درمساجد وتکایا جمع‌می‌شدند، یکی نوحه‌خوانی می کرد

وعده‌ای به آهنگ صدای نوحه خوان سینه می‌زدند. و از شب هفتم محرم، دسته گردانی هم آغاز می‌شد. یعنی دسته‌های سینه زنی وزنجیر زنی از مسجدی به‌مسجد دیگر راه می‌افتادند درجلو دسته‌های سینه‌زنی وزنجیرزنی، طوق وعلم هم حرکت می‌دادند، طوق، عماری است که آن را با روپوش وپارچه‌های فاخر زینت‌می کردند وچهارنفراز نیرومندترین افراد دسته، چهارپایهٔ آن رابردوش گذاشته راه‌می افتادند.

این مراسم مذهبی که از زمان عضدالدوله دیلمی، درایران رواج یافت، در تهران وقم ومشهد با تجمل بیشتری برگزار می گردید.

تعزیه خوانی، در زمان ناصرالدین شاه، شکوه وجلال بیشتری پیدا کرد و همه ساله درتهران درتکیه دولت برگزار می‌شد. که شاه ووزراء وامراء ورجال در آن شرکت می‌نمودند.

در کتاب زندگانی خصوصی ناصرالدین شاه می‌خوانیم: «چادر عظیمی، بر سقف تکیه دولت می‌زدند و تکیه را می‌بستند اطراف تکیه طاق‌نما بود، هریك از طاق‌نماها به‌یکی از امراء و وزراء تعلق داشت که‌باجار وچراغ وآئینه وگلابدان و قالیچه تزیین می گردید وچهل چراغها وقنادیل از سقف‌آن آویخته وروشن می‌شد دروسط تکیه تخت مسطحی بود که جایگاه تعزیه خوان‌ها بود، شش چراغ بزرگ برق می‌آویختند طاق‌نماهای طبقه‌اول تاسوم مخصوص اهل اندرون شاهی بود.

هنگام شروع تعزیه خوانـی، اول دستهٔ موزیك وارد می‌شد، پس از آن، تعزیه خوان‌ها با جامه‌های مخصوص هر نقش ، سوار براسب‌های زینت شده وارد می‌شدندوتعزیه‌خوانی راآغاز می کردند.

یکی‌ازکارهای‌جالب،حرکت دادن، علم‌شاه بودکه درسوم محرم‌معمول‌می‌گردید،علم‌مزبور راکه‌پنجهٔ بزرگی‌از زر ناب‌برسرش‌نصب‌بودبه‌اندرون‌می‌آوردند علم را انیس‌الدوله زن ناصرالدین‌شاه می‌بست،آن را به‌انواع جواهر وپارچه‌های گران‌بها، از قبیل، طاقه شال وزری‌های قدیمی‌وغیره می‌آراست علم شاهی راروز سوم محرم از اندرون به تکیه دولت برده و درجایگاه خود قرار می‌دادند، بعضی

مواقع شاه هم به جایگاه خود می‌آمد ودراین مراسم شرکت می‌نمود.

از روز هفتم محرم، دسته‌های سینه‌زن وزنجیر زن درشهر به‌گردش می‌آمدند وشب‌ها با مشعل وشیپور وموزیك ولوله‌ای برپا می‌کردند.»[1]

شبیه‌خوانی

تا چند سال قبل، شبیه‌خوانی از هفتم محرم درمیادین و صحن حیاط حسینیه وتکایا درشهرستانها معمول بود، شبیه‌خوان‌ها که‌مخصوص این کار تعلیم یافته‌بودند با طبل وشیپور و کرنا در محل تعین شده کار خود را آغاز می‌کردند. درمیدان و محوطه‌ای که شبیه خوانی برگزار می‌شد، مردان وجوانان در یك طرف وزنان و دختران درسمت دیگر به تدریج جمع می‌شدند وبه‌تماشا می‌ایستادند.

یکنفر از معمرین محلی مأموریت راهنمایی مردم و حفظ نظم محیط شبیه خوانی را بعهده می‌گرفت. شبیه‌خوانها هر روز یکی از وقایع کربلا را نشان‌می‌دادند وشبیه‌خوانی مربوط به‌آن را اجرا می‌کردند:

«بازیگرها، نقش خود راکه با شعر نوشته شده بوداز روی نسخه‌ای که‌در دست داشتند به‌آواز می‌خواندند.

شبیه‌عبدالله بن‌حسن که دردامن‌حضرت‌شاه‌شهیدان (امام‌حسین (ع))به‌درجهٔ شهادت رسیده ودست قطع شدهٔ خود را به دست دیگر گرفته،گوشه‌ای از آواز راك را می‌خواندکه بهمین جهت‌آن‌گوشه به راك عبدالله معروف است و زینب کبری می‌خواند.

درسؤال وجواب هم رعایت تناسب آوازها بایکدیگر می‌شد، مثلاً اگرامام یا عباس سؤال وجوابی داشت وامام شور می‌خواند،عباس هم باید جواب خودرا

۱ــ معیرالممالك، دوستعلی، زندگانی خصوصی ناصرالدین‌شاه، علمی، تهران (بی‌تا)ص ۱۰۶ نقل به‌اختصار



هیئت شبیه‌خوانان

«از، میرنیا، ایلات وطوایف درگز»

در زمینهٔ شور بدهد، فقط مخالف‌خوان‌ها از سرلشگران و افراد وامراء و اتباع با صدای بلند وبدون تحریر، شعرهای خود را باآهنگ اشتلم وپرخاش اداء می کردند درجواب وسؤال با مظلومین‌هم همین رویه را داشتند. وبا وجود این اشعارمخالف خوان ومظلوم خوان‌هم‌درسؤال وجواب باید از حیث بحر وقافیه جور باشد، ولی تمام قافیه وبحر اشعار یک تعزیه غیر از موارد سؤال وجواب یکی نبود.

۱- لباس شبیه سیدالشهدا (امام حسین ع) قبای راستهٔ سفید، شال وعمامهٔ سبز عبای ابریشمی شانه زری سبز یا سرخ بود. در موقع جنگ، چکمه و شمشیر هم داشت ودرمواقع عادی نعلین زرد به پا می کرد.

۲- شبیه پیغمبران وسایر امامان را بیش و کم، همین طور لباس می پوشاندند.

۳- شبیه زنها، پیراهن سیاهی که تا پشت پا می‌رسید برتن می کرد، و پارچهٔ سیاه دیگری به‌سر می‌افکند، فراخی این روسری بقدری بود که دست‌ها را هم تا سرانگشت‌ها می‌پوشانید. یک پارچهٔ سیاه دیگری، صورت را تا زیر چشم مستور می‌داشت بطوریکه جز نی‌نی چشم و سرانگشتان، تمام بدن بوسیلهٔ این سه پارچهٔ لباس پوشیده‌می‌شد، اگر دربعضی‌نمایش‌ها،پای زنهای مخالفین هم به میان می آمد این لباس به همین کیفیت منتهی از پارچهٔ سرخ بود.

۴- لباس‌دختر بچه‌ها وپسر بچه‌ها پیراهن عربی بلند مشکی باسربند وقرص صورت آنها پیدا بود.

۵- لباس، امیرهای مخالفین مانند، یزید، ابن‌زیاد، ابن سعد یا خلفای‌جور مانند، معاویه وهارون ومأمون را با جبه ترمه وعمامهٔ شال رضایی، یاشال کشمیری مجسم می کردند.

۶- جنگجویان طرفین اعم از مخالف و مؤالف همگی با زره وکلاهخود و ابلق بودند، منتهی مؤالفین قبای سفید و مخالفین قبای سرخ در زیر زره می‌پوشیدند.

۷- لباس ملائکه، جبه ترمه وتاج بود وبرای اینکه جنبهٔ روحانی و نامرئی

بودن خود را ظاهر کند، پارچۀ تورسفید یا گل بهی یا آبی هم به صورت می‌افکنند.

چون شبیه ها چهره‌آرائی نداشتند، ناگزیر بایستی شمایل آنها بانقشی که بازی می کردند متناسب باشد، مثلاً:

۱ـ امام باید خوش صورت بوده و ریشی بقدر یك قبضه داشته و ازحیث قامت متوسط باشد.

۲ـ حضرت عباس مورچۀ پی‌زده (ریش بسیار کوتاه) و بلند قامت و شانه پهن و سینه فراخ ومیانی باریك باشد.

۳ـ شبیه علی اکبر، جوان هیجده یا نوزده ساله و خوش قیافه و خوش قد و قامت باشد.

۴ـ شبیه قاسم، ازحیث صورت مثل علی اکبر و ازحیث سن از او کمتر و کوچکتر باشد.

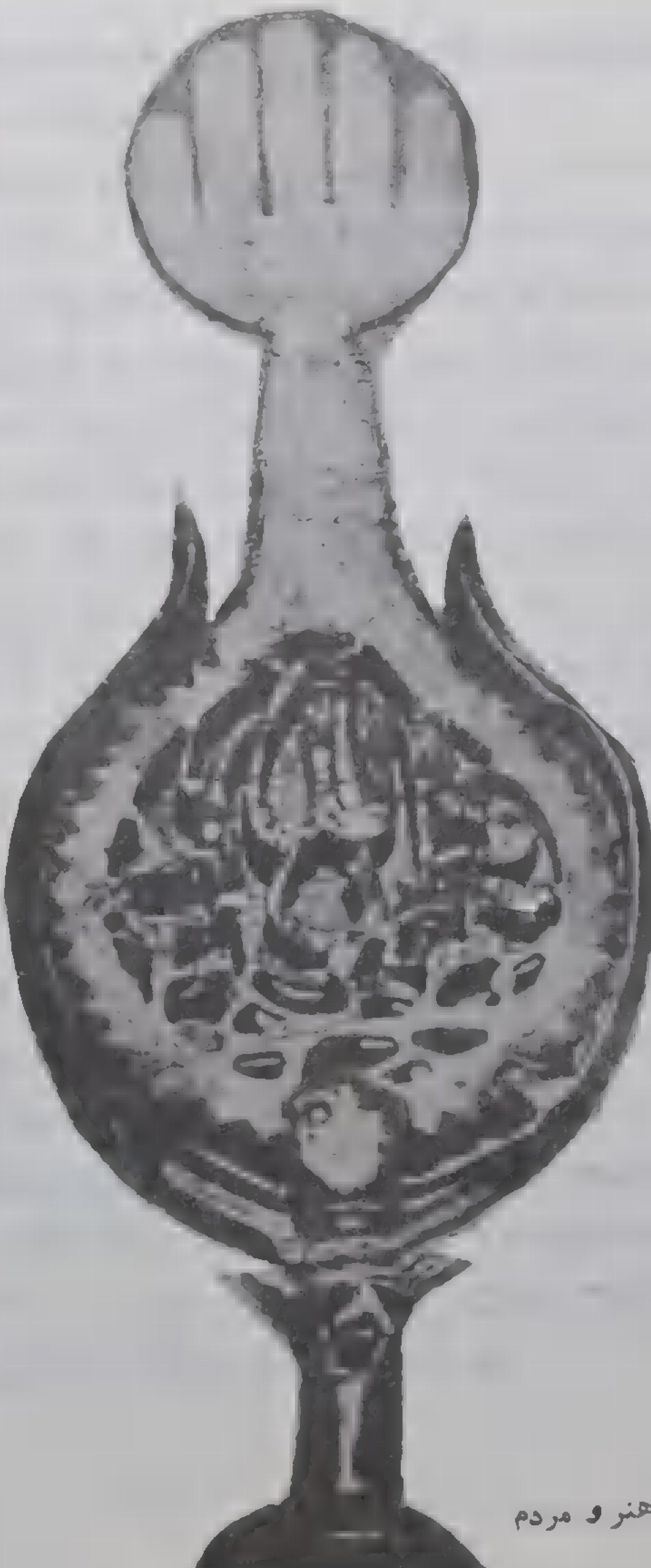
گذشته از شمایل باید آواز هم داشته و توانند نقش خود را چه در هنگام مبارزه جنگی و چه در محاوره و خواندن اشعار خوب ایفاکنند

دختر بچه و پسر بچه‌ها هم باید با صوت بوده و بقدری هوش داشته باشند که بتوانند از عهدۀ انجام نقش خود بر آیند...»[1]

نعش سازی

تا چند سال قبل، در بعضی از شهرهای ایران خصوصاً خراسان مثلاً درگز، شبیه نعش‌های شهدای کربلا را می‌ساختند و روی تخته‌ها می گذاشتند، و سرهای شهدا رانیز که ازگچ ساخته و چشم‌وابرو و بینی و دهن نقاشی کرده بودند(ساخت کربلا و مشهد) به سرنیزه‌ها می کردند و پیشاپیش نعش‌هاحرکت می‌دادند و روز سوم عاشورا یعنی دوازدهم محرم از تکایا و مساجد به سوی میدان حسینیه راهی

۱ـ مستوفی، عبدالله، شرح زندگانی من، ج ۱ زوار، تهران (بی تا) ص ۲۸۹



پنجه، علم حسینی، مجله هنر و مردم

می‌شدند و شبیه اسیران واقعه کربلا را هم باغل و زنجیرسوار بر شتران می‌نمودند و همراه نعش‌ها و سرها می‌بردند.

ساختمان نعش‌ها چنین بود: به قد و قواره یك نفر پارچه سفیدی را مانند کفن تا زانو می‌دوختند و قسمتی از بریدگی، گردن گوسفند را کـه خون لخته و خشکیده بود به گردن نعش بجای گردن آن جنازه، با همان پارچه می‌دوختند به طوری که بیننده تصور می کرد، سر انسانی است بریده شده و گوشت خون آلود گردن دیده می‌شود و کسانی نقش نعش را به عهده می گرفتند و دراین کار سابقه و تجربه داشتند، میان این پارچه دوخته شده جا می‌دادند. به طوری که سر او در ابتدای بدنه نعش و زیر گوشت گردن گوسفند زیر پارچه پنهان بود و فقط سوراخی برای تنفس تعبیه می کردند و او روی تخته دراز می کشید و از طرف سر، گردن بریده و دست‌ها خوابیده در طرفین نعش دست انسانی و پاها از زانو از زیر کفن بیرون و لخت و پای انسانی بود. روی سینه و اطراف آن چند جا را با جوهر یـا خون گوسفند، بـه صورت لکه‌های خون، رنگین می کردند و چند چوب باریك را هم جای لکه‌های خون می‌دوختند که از دور چنان دیده می‌شد که، جنازهٔ آدم سربریده که تیرهای زیادی به بدنش خورده روی تابوت حرکت می‌دهند. این نقش درمدت جریان عزا داری که حدود دو ساعت طول می کشید، نقش خود را بدون کوچکترین حرکت انجام می‌دادند که قابل تعجب و حیرت بود.

یك نفر را هم به صورت شیر در می‌آوردند که لباسی از پارچهٔ زرد سر و گوش و دست و پاها و دم و چشم و زبان قرمز ازدهن درآمده می‌دوختند، آن کس که نقش شیر را داشت توی این جلد شیر می‌رفت و او را هم روی تخته‌ای متصل به نعش‌ها حرکت می‌دادند ویادو دست بر سرخود می کوبید. این مراسم تاخاتمه

۱ــ میرنیا، سیدعلی، ایلات و طوایف درگز ج ۲ ص ــ ۹۹

عزاداری روز سوم جریان داشت. روز عاشورا در شهرها و روستاها هم عده‌ای قمه می‌زدند

سفره ابوالفضل (ع)

مردم عقیده دارند که، سفره حضرت ابوالفضل، و نذر انجام مراسم آن، برای برآمدن حاجات؛ و رفع هرگونه خطر و بلاموثر است.
ترتیب مراسم آن چنین است.

«... سفرهٔ پاك و سفیدی، دروسط اطاق پهن می کنند. چند کاسه آش رشته و چندبشقاب‌شله زرد، کاچی، حلوا، و نان، پنیر، سبزی، میوه، آجیل‌دوازده‌رنگ، با یك بشقاب عدس پلو، دو بشقاب آرد، توی سفره می‌چینند. چند دانه شمع هم روشن می کنند، و توی آرد می گذارند.

پنج شمع، به اسم پنج تن آل‌عبا، و دوازده شمع به اسم دوازده امام یا چهارده تا به اسم چهارده معصوم در گوشهٔ سفره می گذارند، مدعوین دور سفره می‌نشینند، روضهٔ ابولفضل خوانده می‌شود، پس از ختم روضه شمعی را از میان سفره برمی‌دارند و به‌نیت‌برآمدن‌حاجت‌آن را روشن‌می کنندو ازحضرت‌ابوالفضل دردل‌درخواست می کنندکه حاجت‌نذر کننده را برآورد، بعدغذاها را بین‌حاضران تقسیم می کنند.

پس‌ازرفتن میهمانان، باقیمانده غذاها رابین فقراء تقسیم‌می‌نمایند و اشغال‌ها را هم‌به آب می‌ریزند.[۱]

۱ـ شکورزاده، ابراهیم، همان کتاب ص ۵۳، ۵۴ نقل خلاصه

اعتقادات و رسوم
طوایف ترکمن

۱ـ ترکمن‌های (چاروا) یا مالدار هنگام نقل مکان از نقطه‌ای به نقطه دیگر، بعضی لوازم سنگین بار خودرا، از قبیل: هیزم، چوب، زغال با خودحمل نمی کنند، لوازم مزبور را؛ درقبرستان می گذارند. چون ازقبرستان کسی چیزی سرقت نمی کند، و آن اشیاء همانطور تا مراجعت صاحبش دست نخورده در آن جا؛ باقی می‌ماند.

۲ـ تعدد زوجات نزد ترکمن‌ها رایج است، اگر مردی با زن تازه ازدواج نماید، وقتی نو عروس اول‌دفعه، وارد خانهٔ شوهر می‌شود، زن قدیمی باید تا چند قدم بیرون آلاچیق از او استقبال کند و او را به آغوش کشد، پای راست خود را روی پای چپ او قرار دهد، این حرکت کنایه از آن است که زن جدید همیشه زیر دست زن قدیم است [1]

فال چل بیتو

در خراسان رسم است، کسانی کـه آرزوها دارند یا ازکسانشان در سفر و زندان است یا دچار گرفتاری‌ها و مشکلات زندگی هستند، متوسل به فال چل بیتو می‌شوند.

فال چل بیتو، چهل بیت دارد که؛ برای آن فال خوانده می‌شود. ترتیب فال گرفتن با چل بیتو چنین است:

جمعی، درمجلسی گرد هم می آیند و هر کس نیتی دارد، ریگی، دکمهٔ، سکه‌ای،

۱ـ میرنیا، سید علی، طوایف ترکمان، انتشارات اطلس، مشهد، ۱۳۶۶ ص ۱۳۵ نخبه سیفیه، نشر تاریخ، تهران ـ ۱۳۶۲ ص ۴۸

منجوقی‌وامثال آنها، به کوزه‌ای می‌اندزد. بعدروی آن‌پارچه‌ای می‌اندازند ویکی از حاضران از دوبیتی‌های چل‌بیتو، می‌خواند ودختر نابالغی‌درمقابل هر رباعی، یك چیز از کوزه درمی‌آورد. آن چیز متعلق به هر کس باشد، رباعی خوانسده شده جواب اوست، چهل بیت این است:

ستاره، سَرزده ماه هم ز دنبال　　　خدایا قافله کی می‌کَشدبـال
خدایا قافله یك شوُ(شب) بمانه　　　سفردرپیش‌دارُم دیل(دل) زدنبال

جواب = سفر دوری یار

شتر ره بـارکردن بار قالـی　　　زیارت می‌روم جـای تو خالـی
زیارت‌می‌روم‌حضرت رضاره　　　ببـوسم گنبـد زرد طـلایـی

جواب = سعادت زیارت

دوتا کفتر(کبوتر) بودم در طاق ایوان　　　که شب در خانه و ، روز در بیابان
گریفتن جـفت مـاره طـاق کـردن　　　دلم را تـا قیـامت داغ کـردن

جواب = جدائی و مفارقت

سر راهـم دوتا شد، وای برمـو　　　که یار از مو جدا شد، وای برمو
که یار از موجداشدرفت‌به‌غربت　　　به غـربت آشنا شد وای برمـو

جواب = بی‌وفائی یار و مفارقت جستن او

غـریبی سَخ مـرا دل‌گیـر داره　　　فـلك بـر گـردنم ، زنجیر داره
فـلك از گـردنم زنجیر بـردار　　　که غربت خـاك، دامن گیر داره

جواب = غربت، دوری

کبوتـربچّه‌ای بگرفتم از کـوُ　　　گرفت از کـوچیکی بردامنم خـو
نـدانستم کبوتـر بیوفا بـوُ　　　که‌پش(پشت)برمو کنه،روبرسرکو

جواب = بیوفائی و جدائی

برادر دین پیغمبر، بیا ، کُ (کن)　　　نماز و روزه و ذکر خـدا ، کُر
اگرمایی(خواهی) که‌جنت‌رابینی　　　به نا مو سایی مردم کم نگـا ، کُ

جواب = دین‌دار و عفت وتقوی

پسینی (عصر) اول ماهه، خدایا دلـم از غصّه، پر آهه، خـدایا
رفیقان می‌رَون، سوی ولایت دوپـایم کُندهٔ شاهه، خـدایا

جواب = زندان و غصه راه

شب چـارشنبه بود و ■ اولِ ماه نیت کـردم نشینـم وَرسَرِ راه
مشین، جانا تو هرگز بر سَرِ راه مرادت می‌دهد ■ شا نـعمت‌الله

جواب = گرفتن مراد، حصول مقصود

مخور غِصّه که‌رنگت‌ضایه(ضایع) می‌شه گـُلِ‌خوشبو به تو، همسایـه مـی‌شه
مخور غصّه، منال‌اِقذَر(اینقدر) شُوُوُ روز مـــراد هـر دوی مـا، داده مـی‌شه

جواب = حاجات بر آورده‌می‌شود

درخت بید بودم، کنج باغچه تراشیدن مـُورَه با ضرب تیشه
تراشیدن موره قلیون به سازن که آتیش بر سرم باشه همیشه

جواب = غم و اندوه مستمر

در ایوان طلایم، جونِ نَنَه نمـی‌تانم بیایم، جـون ننه
شنفتم (شنیدم) گیلهٔ بسیار داری و پیشت روسیایم ■ جون ننه

جواب = سفر کرده مجاور حضرت رضاست

درخت توت لیلی، در هـوایه سر انگشت لیلـی، در حنایه
هـلا مـردم نمی‌دانن بـدانن که کـار مو و لیلی، بـا خدایه

جواب = آینده نامعلوم

نویسم نـامه‌ای از بی نـوایی ببندم بـر، پَـرِ مرغِ هـوایی
ببر مـرغك به دست مـادرم ده بگو صد داد و بیداد از جدایی

جواب = وصول قاصد با پیغام

اگر یار مُورَه دیدی به جـایی بگـو دلبر، فـرستاده دعـایی
اگـر یـاروم ز احوالـم بپـرسه بگـو باریك شده، مانندکـاهی

جواب = بیماری یکی از نزدیکان

چه بدکردم، که خوردم زهرقاتل / چه بدکردم، که دل بستم به‌جاهل
ندانستم که جاهل، بی‌وفایه / پشیمانی کشم نسی بودم عاقل[۱]

جواب = اشتباه در انتخاب همسر

فال سمنو[۲]
در درگز

نزدیک عید نوروز، دختران دم‌بخت خانواده‌ها، درخانه‌ای که‌سمنو می‌پزند؛ جمع می‌شوند. و کوزهٔ سرگشاده‌ای را پراز آب می‌کنند و هریك از دختران، چیزی از قبیل:

انگشتری،دکمه، سنجاق‌قفلی،سکه، منجوق به‌توی کوزه می‌اندازند، سپس روی دهنه کوزه دستمالی می‌کشند و دختر بچه‌ی پنج و شش ساله را پای کوزه می‌نشانند و یك نفر از زنان مجرب وسابقه‌دار، اشعار مخصوص فال سمنو را می‌خواند. و در هر رباعی، دختر یك چیز از توی کوزه درمی‌آورد، آن چیزمتعلق به هریك از نیت‌کنندگان باشد، شعر خوانده شده، جواب نیت صاحب آن چیز است که ازکوزه درآمده است.

اشعار فال سمنو این است:

قرنفیل اوُیوُم اویوم / یعنی گل قرنفیل را دسته‌دسته
دَریم قوی‌نمیه‌قوُیوُم / » به‌چینم و بر بغل بگیرم

۱ـ شکورزاده، ابراهیم، همان‌کتاب، ص ـ ۲۹۵

۲ـ سمنو، از سبزی گندم که خانواده‌ها نزدیك عید به عمل‌می‌آورند تهیه می‌شود، سبزی را می‌کوبند و آب آن را صاف می‌کنند و با آرد مخلوط می‌نمایند و در دیگ می‌پزند، موقع دم‌کردن دیگ روی آن سینی می‌گذارند و توی سینی آینه وقرآن قرار می‌دهند و عقیده دارندکه حضرت زهرا (ع) می‌آید وسمنو را تبرك می‌کند. مؤلف

یا غیش یا غاریر دویماز « باران می‌باردزمین سیرنمی‌شود
من سَنَّ نِجه دویُوم « من از تو چه‌گونه سیرشوم

جواب =وفاداری و دل‌بستگی

قِـزِل گولـی دَرَه لـر « گل سرخ را می‌چینند
مخمل او سته سَرَه للـر « روپارچهٔ مخمل پهن می کنند
خوش او قِـزون حالِنَه « خوشا به حال آن دختر
سؤ دیـگنه ویـر لـلَـر « به پسر دلخواهش بدهند

جواب = به مراد خود خواهد رسید

قـرنفل قـُوتی دَه دور « گل قرنفل درجا گلدانی است
خمار گوز یوخیدهٔ دور « چشم خمار در خواب است
غم‌یمه غمخوار گُولیم « غم مخورگل غمخوارم
مطـلب ویرن الله دور « خدا آرزو را برآورده می‌کند[۱]

جواب= به عنایت الهی امیدوار باشد

ترانه فال
در آذربایجان

در آغـاز سال جدیـد ، دختران پا بـه بخت آذربایجان، در خانه‌ای جمع می‌شوند، یك بادیه آب در وسط می‌گـذارند، و از هـر دختری چیزی از قبیل: سکـه، سنجاق، دکمه، منجوق گـرفته و درآن می‌اندازند ، صاحب آن چیز نیت می‌کند و یکی از زنان مجرب با خواندن ترانه‌ای، یکی ازآنها را از بادیه درمی‌آورد. ترانه‌ی خوانده شده جواب نیت صاحب آن است.

۱ـ میرنیا، سیدعلی، همان کتاب ص ـ ۸۶

آغلاما ناچار آغلاما	یعنی	گریه مکن ای که ناگزیری، گریه مکن
الینده آچار آغلاما	«	ای که در دستت کلید است گریه‌مکن
قاپونی باغلایان الله	«	خدایی که در را برویت بسته
بیر گون آچار آغلاما	«	روزی می‌گشاید، گریه مکن

جواب = مشکل رفع خواهد شد

اوتورموشدوم سکی ده	«	نشسته بودم روی سکو
اوره‌گیم سکسی ده	«	دلم در آشوب بود
اوچ قزل آلما گلدی	«	سه‌تا سیب سرخ آمد
بیر گوموش نلبکی ده	«	در یك نلبکی نقره‌ای

جواب = خبر خوش خواهد رسید

آغا جدا خزه‌ل آغلار	«	برگها روی درخت گریه می‌کنند
دیبنده گوزل آغلار	«	در زیر آن یك زیبارو گریه می‌کند
بئله اوغول ئوله‌ن انا	«	چنان مادری که پسرش مرده
سرگردان گزه‌ر آغلار	«	سرگردان می‌گردد و گریه می‌کند

جواب = گرفتاری واندوه پیش خواهدآمد

جان‌قارداش، جانیم‌قارداش	«	جان برادر، جان من برادر
آغلاتیر، جانیم قارداش	«	می‌گریاند جانم برادر
باش قویم دیزین اوسته	«	سرم را روی زانویت بگذارم
قوی‌چیخ‌سین جانیم‌قارداش	«	بگذار جان ازتنم بیرون‌رود برادر

جواب = انجام درخواست مشکل است

آناسی یانار آغلار	«	مادرش می‌سوزد وگریه می‌کند
حریفی قانار آغلار	«	حریفش متوجه می‌شود گریه می‌کند
انادیئر گؤیه رچین	«	مادر می‌گوید، کبوتران
تابوتا قونماز آغلار	«	روی تابوت می‌نشینند، گریه می‌کند

جواب = برای نامزدگرفتاری پیش خواهد آمد

باغچادا تاغیم آغلار یعنی در باغچه بوته‌های تاك گریه می کنند
یا سما، یار یا غیم آغلار « برای عزای من دوست و خویش با هم گریه می کنند
نه قدر ساغام آغلارام « تا زنده‌ام گریه می کنم
ئوسم تو براقیم آغلار « مردم، خاکم گریه خواهد کرد

جواب = مساعدت و همراهی خواهد شد

آپاردی تاتار منی « مرا تاتار ربود و برد
قول‌ ائدر ساتار منی « بندهٔ خود می کند و می‌فروشد
یاریم وفالی اولسا « اگر یارم وفادار باشد
اختاریب تاپارمنی « می گردد و مرا پیدا می کند

جواب = به غربت خواهد افتاد

عزیزم وطن یاخشی « عزیزم وطن خوب است
گئی‌مگه کتان یاخشی « برای پوشیدن پارچه کتان خوب است
غریب لیك، جنت اولسا « غربت اگر بهشت هم باشد
ینه ده وطن یاخشی « بازهم وطن خوب است

جواب = مسافر از سفرخواهد آمد

عزیزیم هی آغلارام « عزیزم هی گریه می کنم
در دیمه درد باغلارام « روی دردم درد می بندم
غریب یئر جنت اولسا « اگر جای غربت بهشت هم باشد
وطن دئیب آغلارام « باز وطن می گویم و می گریم

جواب = فراری به خانه باز خواهد گشت

عزیزیم گوله ناز « عزیز و گل نازم
بلبل ائلر گوله ناز « بلبل برای گل ناز می کند
دنیا بیر غم‌خانه دیر « دنیا یك خانهٔ غم است

آغلیان چوخ گولن آز | یعنی | گریه‌کننده زیاد، خنده‌کن کم
جواب = غم و گرفتاری در پیش است

امان فلك داد فلك « امان فلك، داد فلك
هیچ اولمادوم شادفلك « هیچ نشدم شاد فلك
ایچرتدیگین شربتی « شربتی که نوشاندی
ئوزنده بیر دادفلك « خودت نیز از آن به‌چش
جواب = بد مکن تا بد نبینی

رسوم باران خواهی

درمیان، عشایر سیرجان و بافت

در ایل رائنی سیرجان، اگر زمان باران موسمی گذشته باشد وبارانی نیامده باشد.

دختران، عروسکی بالباس‌های‌سفید؛ درست می کنند. که‌به‌آن «گل گشنیزو» می‌گویند، و آن را به دست پسران می‌سپارند.

پسران، اعم از کودك و نوجوان وجوان، گل‌گشنیزو را به سیاه‌چادرها می‌برند، یکی ترانهٔ زیر را بارها می‌خواند.

ابر اومد، ابر اومد
از سی[1] کوه، خبر اومد
میش، بره‌دار، اومد
بزکهردار، اومد
اشتر با قطار اومد

۱ـ از سوی

دختر خودبار اومد

هلله می‌شو، در این جا همهٔ بچه‌ها در جواب می گویند.

بع بع

هلله می‌شو

بع بع

هر صاحب‌خانه، سعی می کند حتماً روی، گل گشنیز، آب بریزد به‌طوری که در سراسر مراسم گل گشنیزو، مرتب از آن آب می‌چکد سپس صاحب خانه مقداری آرد به بچه‌ها می‌دهد، از آردهای گردآوری شده؛ کماج می‌پزند. و در خمیر آن مهره‌ای قرار می‌دهند، پختن کماج توسط چوپان گله انجام می‌شود.

پس از پخته‌شدن کماج، آن را بین پسران تقسیم می‌کنند. و مهره در دهان هر کس پیدا شد، به بادکتك گرفته می‌شود، مگر آن که ریش سفیدی ضامن او بشود و مهلت بگیرد تا باران ببارد[1].

رسوم باران خواهی
درمیان، میرزا حسنی وسارابی
«سهرابی» ایلات لُرسیرجان

در میان طوایف، میرزاحسنی، وسادابی (سهرابی) ایل لری رسم است. که اگر خطر خشك سالی بروز کند، دختران و پسران به گرد آوری مقداری ریگ از رودخانه می‌پردازند، روی ریگ‌ها پارچه‌ای می‌اندازند؛ تا ستارهٔ آسمان آنها را نه‌بینند.

۱ــ فرهادی، مرتضی، مجله آینده شماره ۱ــ۳ سال ۱۳۶۴ ص ۲۷

این ریگ‌ها را با مقداری دانهٔ جو و گندم در ظرف آبی می‌ریزند. ودر اوایل شب حدود ساعت هشت، هنگامی که گوسفندان در آغل هستند، دسته‌جمعی به در چادرها رفته و می‌خوانند:

بارانو، ببار، ببار
کاکایم[1] رفته شکار
کلای نظامیش ترشده
چون خوارش[2] در شده
باران ما، یمل‌داره
زن سرای شوم جمل داره
یامی‌خوانند،

بارون بباره ای‌خدا
به روی خونه کد خدا
ای کدخدای با خدا
تو کم نشی از ایل ما
بارون بباره جرم وجر
پاره بشه بند حجر
بارون بباره لاس لاس
پاره پشه‌بند پلاس
بارون بباره گل شوه[3]
مخنای[4] زنها شل شوه.[5]

۱- کاکا، برادر، برادر بزرگ
۲- خواهرش
۳- شود　　۴- چارقد
۵- همو، همان مجله صص ۲۹ ـ ۳۰

رسم باران خواهی
در روستاهای گیلان

به هنگام خشک سالی، و کمبود باران، بچه‌ها دست بـه‌کار می‌شونـد آنها کفگیری را با پارچه‌ای پوشانده به درخانه‌ها می‌روند ومی‌خوانند:

کتوا گشته براسته	یعنی ـ کفگیر عروس شده
عالم خشکی بیگیفته	« تمام دنیا را خشک سالی فراگرفته
دارو چوهوا بیگیفته	« همهٔ درختان خشک شده‌اند
ای خدا باران کـن	« ای خدا باران نازل کن
عزت ازقرآن کـن	« ما را بواسطهٔ قرآن عزیز کن

صاحب خانه به فراخور، توانائی اشان، مرغ ، سیب زمینی، پیاز و غیره ، به بچه‌ها می‌دهند ، بچه‌ها هدایا را جمع کرده به زیارتگاه محله می‌برند، زنها و مردهای داوطلب سرگرم تهیه غذا می‌شوند.

همه مردم محله ، در زیارتگاه به نیایش و نماز جماعت و فاتحه بـر سر قبر اموات رفته وپس از مراسم عبادت به صرف غذا می‌پردازند و به این وسیله معتقدند که خداوند، آنان را مورد لطف و عنایت خویش قرار می‌دهد.[۱]

رسم باران خواهی
در بیرجند

در روستاهای بیرجند، مترسکی را سرچـوب می کنند ولباس ژنـده به آن می‌پوشانندوپیکره را درکوچه‌ها می گردانند و این ترانه را می‌خوانند:

۱ـ مولائی، بهناز، گیلان، فرهنگ مردم، اطلاعات هفتگی شماره ۲۳۴۹ ص ۲۲

ای خدا بِروکُ یعنی ـ ای خدا باران کن
بروی‌اوشلوکُ « ـ بروی مزارع
تلوی ما تشنه شده
ور کوه دور پشته شده
آب غدیرش همه‌یه
چمچهٔ شیرش همه‌یه
گندم دِ زیر خاکه
از تشنگی هلاکه
یارب بده تو بِروُ
به حق شاه مَردو

در روستاهای فردوس، چنین می‌خوانند.

ای خدا بِروکُ یعنی ـ ای خدا باران
برون بی پَه یُوکُ « ـ باران بی‌پایان
ورَچوی چوپونوك « ـ به چوب چوبانان
وربیل دهقونوك « ـ به بیل دهقانان
ورشاخ گنبدوك « ـ به شاخ گنبدان
وردعوی پیر مردوك « ـ به دعای پیرمردان
یا بدهد یا نمیرم « ـ یا بدهد یانی‌رویم
یا تخته پوست میندزم « یا تخت پوست می اندازیم[1]

مراسم باران خواهی در بختیاری

میان ایل بختیاری رسم است؛ موقعی که باران نبارد.

۱ـ شکور زاده، ابراهیم، همان کتاب ص ۳۴۸

جوانان بختیاری دورهم جمع شده، و یك نفر را به اسم (کوسه) انتخاب می‌کنند، کوسه حتماً باید قوی و نیرومند باشد، بعد دو کلاه زرد کوچك را به عنوان گوشهایش در دو طرف صورتش روی گوش‌های کوسه می‌بندند، وصورت وی را می‌پوشانند که جایی را نبینند. سپس زنگوله‌ای بند دار به کمر او آویزان می‌کنند، و در حالی که سربند، دست یکی از جوانان ایل است همراه او راه‌می‌افتند، و به سوی چادرها می‌روند؛ و باهم آواز می‌خوانند:

هل، هل، هلونك

خدا بزن بارونك

هر که به کوسه چیزی نده

هر که خبر کوسه بدونه

دل کد بانو بسوزنه

افراد که صدای آواز را می‌شنوند؛ از چادرها بیرون می‌آیند. و به سر و صورت کوسه آب می‌ریزند، و هر صاحب چادر مقداری قند و یا آرد به آنان می‌دهد. بالأخره یك نفر حاضر می‌شود که ضامن کوسه بشود، واسم سه‌کچل از ایل را می‌برد که ضامن کوسه می‌شوند. کوسه قول می‌دهد؛ در دوسه روز آینده باران بارد. آنان هم رضایت می‌دهند، کوسه را آزاد می‌کنند.

در پایان این مراسم، زنان ایل با درست کردن حلوا ازآرد وقندهای به دست آمده و فرستادن حلوا به چادرها، ریزش بارش را جشن می‌گیرند.

مراسم خواستن قطع بارش

برای بند آمدن بارش نیز، مراسم زیر را اجرا می‌کنند.

هنگامی که، ریزش باران خطر جاری شدن سیل را داشته باشد، نام چهل کچل را روی چهل چوب به طول بیست و پنج سانتی متر می‌نویسند، بعدچوبها

را کنار هم قرار می‌دهند، و با نخ آنها را محکم به هم می‌بندنـد. سپس به « تیر بیشه = ستون » سیاه چادر می‌آویزند. شخصی مأمور زدن این چوب‌ها می‌شود و با صدای بلند دایماً تکرار می‌کند؛ چهل گچل به دار است.

در این بین عده‌ای، ضامن می‌شوند و بالای سرش می‌خوانند:

خدا بارون‌را نگهدار

خدا بارون را نگهدار

خدا بارون را نگهدار

پس از این مراسم، آنان براین‌باورندکه سینه ابرها شکافته می‌شودوساعتی بعد ریزش بارش قطع می‌شود.[1]

مراسم باران خواهی
در، دشتی ، دشتستان

در دشتی و دشتستان؛ هنگامی که باران دیرکرد. «گلی» درست می کنند. به این ترتیب که:

یکنفر را بابرگ درختان گوناگون ، منجمله درخت خرمـا می‌پوشانند . کلاه کاغذی به سر او می گذارند، برچوبی سوارش می کنند، چوبی هم به دستش می‌دهند، سپس عده‌ای از اهالی، کوچك و بزرگ وزن و مـرد، عقب (گلی) راه می‌افتند و به در خانه‌های ده رفته و چنین می‌خوانند:

گلی، گلی‌نا

شاخ زرینا

گلی اومده

۱ــ افشار، (سیستانی) ایرج، ایل‌ها وچادرنشینان ... نشرمؤلف، تهران ج۱ ۱۳۶۶ صص۵۰۱ ــ ۵۰۲. به نقل از نامه نور شماره ــ ۸ ــ ۹ صص ۱۸۴ ــ ۱۸۷

دم خونتون

سی‌خاطر کل[1] خونتون

هر نیم بیتی را دسته‌ای می‌خوانند، همین که دسته اول کارشان تمام‌شد. دستهٔ دوم شروع می‌کنند.

اگر در منزل باز باشد، بدون هیچ پرس وجوئی همه وارد آن خانه می‌شوند و (گلی) شروع می‌کند؛ حیاطرا جارو زدن، چوبی که بر آن سوار است، ازچوب درخت نخل انتخاب می‌کنند.

صاحب خانه موظف است که چون گلی، به‌خانه‌اش آمده ؛ چیزی به او بدهد، هرچیزی به‌گلی بدهد، قبول می‌کند، و می‌گویند:

شاه مشتیش داد

خونه گداهیچیش نداد

اگر صاحب خانه، آب روی گلی ریخت همه با هم می‌گویند.

نه او بی بارون‌بی

این مراسم، ادامه دارد تا به خانه‌های ده سربزنند، بعد چیزهای بدست‌آمده را در خانه یکی از ریش سفیدان ده می‌گذارند. ودر همان جا اعلام می‌کنند،فردا شب بیایید (شله) گلی بخورید. فرداشب همه جمع می‌شوند، شله را می‌پزند و آن را در سینی بزرگی می‌ریزند و دور از چشم دیگران مهره‌ای را زیر شله پنهان می‌سازند، بعد آش را بین اهالی قسمت می‌کنند و یکی دو نفر مواظبند که مهره نصیب چه‌کسی می‌شود.[2]

۱ـ کل، تکه پارهٔ نان

۲ـ جنگجو، ابراهیم، هنر و مردم ایران ، ص ۳۶

مراسم باران خواهی
در بویر احمد

مردم بویر احمد نیز مانند مردم سایـر مناطق ایران، برای طلب بـاران در مواقع خشك سالی، مراسمی دارند که اجرای آن چنین است:

چنانچه باران مدت زیادی نبارد، مردم هر آبادی اول شب جمع شدهوهـر یك، دوسنگ در دست می‌گیرندودسته‌جمعی به‌راه می‌افتند وضمن به‌هم زدن سنگها می‌گویند :

هبرسه ■ هبرسه[1] با رون بزن به‌کاسه، به درب همهٔ خانه‌ها می‌روند، وبه در هرخانه که می‌رسند، افراد خانه برروی آنان کاسه‌ای آب می‌پاشند، در این هنگام آنان می‌گویند:

او شبه‌کی دی دو نشه بیه = آبرا دادی آذوقه آنراهم بده، سپس‌صاحب خانه، مقداری آرد به آنان می‌دهد، آردهای جمع شده را خمیر می‌کنندو سه دانه سنگ‌ریزه در خمیر می‌اندازند و خمیر را چانه می‌کنند، چانه‌ای که سنگ ریزه درآن گذاشته شده به هرکس بیفتد ، مچ او را می‌گیرند و او را کتك مـی‌زنند، بعد یکی‌دونفر ضامن اومی‌شوند وتعهد می‌نمایند که سه یا هفت روز باران ببارد.[2]

مراسم باران خواهی
در ایل ممسنی (کرد)

در ایل ممسنی هم، مانند سایر مناطق ایران، رسم است که به هنگام خشك سالی و نیامدن باران، با اجرای مراسمی بـه درگاه الهی متوسل می‌شونـد، وآن

۱ـ دعای باران را، هبرسه، می‌گویند. بعضی جاها، هم(هدرسه می‌نامند.

۲ـ افشار سیستانی، ایرج، همان کتاب ص ۵۵۱

مراسم چنین است:

«کودکان روستا، دسته‌ای ده تا بیست نفری تشکیل می‌دهند و دعای باران می‌خوانند:

می خوایم بریم قبله دعا بلکه خدا رحمش بیات (بیاد)
سی بندگان روسیا یه قطرهٔ آبی بیات

و هریك از کودکان، دو قطعه سنگ، به دست گرفته و بـه می‌زنند ومی ـ خوانند.

هدرسه، آی هدرسه
هدرسه، آی هدرسه
الله تو بزن بارون
رزق عیال و ارون

آن گاه به در خانه‌ها می‌روند؛ و چیزی می‌خواهند، صاحب خانه به‌اندازهٔ توانایی‌اش، مقداری هیزم یا گندم یا برنج به‌آنان می‌دهد، بچه‌ها بـه عنوان تشکر می‌گویند:

خون گچی
برهمه‌چی

چنانچه صاحب خانه، چیزی به آنان ندهد، همه با هم می‌گویند:

خونه گدا
هیچمون نداد

یا چنین می‌گویند:

خونه که خشکه خشکه
پرش گی تیله مشکه = (پر است از فضلهٔ موش)
خونه که تنگه تنگه
پرش چال پلنگه

اگر صاحب خانه روی بچه‌ها، آب پاشید چنین می‌خوانند:

ترم کردی خشکش کن
ترم کردی خشکش کن

آن گاه سردستهٔ بچه‌ها، چیزهای جمع آوزی شده را می‌فروشد، و خرما می‌خرد. درمیان یکی از خرماها، ریگی تعبیه می کند، سپس هریك از بچه‌ها؛ یك دانه خرمابر می‌دارند. خرمایی که‌ریگ درآن پنهان شده‌ابه هرکس برسد، کودکان شروع به زدن اومی کنند، تا اینکه یکی از بچه‌ها، ضامن‌وی‌می‌شودوقول می‌دهد، چنانچه تا سه‌روز دیگر باران نیاید بجای او کتك بخورد پس از سه روزاگرباران نیامد، ضامن رامی‌گیرند و می‌زنند. مراسم ادامه می‌یابد؛ تا باران ببارد.[۱]

باران خواهی
در روستاهای قوچان

چولی قزك ـ در فصل بهار، موقعی که زراعت دیم نیاز به آب دارد، باران نبارد عده‌ای ازجوانان، چوبی راکه دوسه‌متر طول دارد فراهم می کنند، وپارچه‌ای به اون می‌بندند.

این چوب و پارچه روی هم نام «چولی قزك» دارد سپس این‌چولی قزك را در دست گرفته به خیابان‌ها وکوچه‌ها می‌روند و شعر زیر را بطور دسته‌جمعی می‌خوانند :

چولی قزك با رونه‌کن
بارون بی‌پایونه کن
گندم به زیر خاکه

۱ـ همان کتاب، ص ۶۶۷، به نقل از هنرو مردم شماره ـ ۸۲ ص ۳۷ ـ ۳۸

از تشنگی هلاکه

و بدین وسیله، برای زراعت دیم طلب باران می کنند، تا زراعت از تشنگی در آید، اهالی هر منزل به شنیدن صدای آنان ،با کاسه‌های پر آب به استقبال آنان می‌شتابند، و کاسهٔ آب را به روی افراد گروه می‌پاشند، بطوریکه لباس های اکثر آنها خیس می‌شود، در بعضی از محل‌ها خوراکی نیز به افراد این گروه می‌دهند، علاوه براین عمل، در تکایا و مساجد نیز ، آش بخصوصی که به نامم آش (رده خدا) معروف است می‌پزند و بین مستمندان تقسیم می کنند. تا عنایتی بشود و باران ببارد.

زمستان سرد و طولانی قوچان نیز ،گاهی عکس این مسأله را به وجود می آورد، روزها می گذرد ، و از خورشید اثری دیده نمی‌شود، ابرهای تیره و تار روی آن را می‌پوشاند.

در صورت طولانی شدن هوای ابری ، بچه‌ها دسته جمعی شعر زیر را می‌خوانند:

خله (خاله) خورشید افتو کن
یك من برنج به او (آب) کن
حصه خودته پلو کن
حصه ماره افتو کن.[1]

مراسم باران خواهی در ایل قشقایی

مردم قشقایی، در مواقعی که باران نمی بارد و خشك سالی است. رسمی دارند که اجرای آن چنین است:

نخست، یك نفر را عنوان «کوسه گلین» انتخاب می کنند، دوعدد ملکی یا

۱ــ جابانی،محمد،سرزمین و مردم قوچان،انتشارات اطلس، مشهد، ۱۳۶۳ ص۱۰۱۹



کلنل بو و گروه او در [illegible]

گیوه ؛ به دو طرف صورتش می‌بندند . یك هاون چوبسی که سرکو یـا دوبك ، نامیده می‌شود و مخصوص کوبیدن گندم و برنج است ، به کمروی آویزان می‌نمایند وزنگی هم به گردنش می‌اندازند، از پشم گوسفند ریش مصنوعی به صورت او می‌چسبانند، و مقداری آرد به سروصورت او می‌پاشند ، و یك چوب دستی بلندهم به دستش می‌دهند ، سپس بچه‌ها به دور کوسه گلین گرد آمده و چنین می‌خوانند.

کوسه گلینم
شاه زرینم
باد آوردم
بارون آوردم
هیچی نمی‌خوام
شیرینی می‌خوام

بعد همه به طرف چادرهای مردم ایل حرکت می‌کنند، کـوسه گلین‌چوب را در داخل اجاق هر چادر می‌گذارد؛ و آتش آن‌را زیر ورو مـی‌کند، صاحب چادر به وحشت می‌افتد والتماس می‌کند و می‌گوید:

کوسه گلین
خانه خرابم مکن
هرچی بخواهی بهت می‌دم

کوسه گلین، در پاسخ می‌گوید:

تو به من آرد بده
شیرینی بده
روغن بده
من به تو بارون می‌دم

صاحب خانه، مقداری آرد، روغن، و شیرینی به او می‌دهـد. این عمل آن قدر تکرار می‌شود، و به چادرها سرمی‌زنند تـا مقدار قابل ملاحظه‌ای آرد جمع آوری نمایند، آردها را خمیر کرده و داخل خمیر یك دانه ریگ می‌اندازند و آن

را به شکل دایره درآورده و به‌صورت تاپو؛ می‌پزند. وافرادی که همراه کوسه‌گلین هستند می‌دهند. ضمناً مواظب هستند به‌بینند، ریگ از دهان چه کسی در می‌آید. آن شخص‌را می‌خوابانند، کوسه‌گلین‌باچوب اورا می‌زند، مردم‌میانجیگری‌می کنند و می گویند:

کوسه‌گلین
اورا نزن
قول می‌دهیم
ابر بشه
بارون بیاد

بعد همان فردی که ریگ را از دهانش بیرون آورده به سوی آسمان نگاه می کند ومی گوید:

خدایا، آبروی مرا نبر
بگو ابر بشه
باران بیاد.[۱]

مراسم باران خواهی در، روستاهای درگز

دربهاران خشك‌سالی، که مزارع دیم دچار کم‌آبی وتشنگی می‌شود. مردم، آدمك پارچه‌ای را مانند (مترسك) درست می کنند وبه‌چوب بلندی (سه متر)[۲] نصب می کنند که آن راکوسا Cossa می گویند، یك‌نفر آن را بدست می گیرد واطراف اوهم عده‌ای ازمردان سالخورده وجوانان راه می‌افتند، و به درخانه‌ها می‌روند؛ و

۱ــ افشار(سیستانی) ایرج، همان کتاب‌ص ۶۴۴ به‌نقل ازنامه نور شماره ــ ۵ــ۶ صص ۲۱۳ــ۲۱۴

این ترانه را می‌خوانند:

کوسا، کوسا ، نه‌ایستر	«	کوسا، کوسا، چه می‌خواهد
تا ریدن ، یاقیش ایستر	«	از خدا، باران می‌خواهد
کوسا ، ایشی قصّابدی	«	کارکوسا قصابیست
قـارده یـاقسهَ حسّابدی	«	برف هم ببارد حسابست
کوسا،یازیق کاسب‌دور	«	کوسا، بیچاره کاسبست
چوخ قرض اونی باسِب‌دور	«	خیلی قرض بار او شده
الله یاقیش ویرگِیْنَنَ	«	خدایا باران بده
نذریم قبول ایت‌گِیْنَنَ	«	نذرم را قبول بفرما
یاق یا قیشیم سیلگینه	«	ببار باران سیل جاری کن
یاق یتیمون بلگینه	«	ببار به مزرعهٔ یتیم‌ها
یاق صغیرون باغچه سینه	«	ببار به باغچه صغیران
یاق قوجه‌ون دیمه سنه	«	ببار به دیمه پیران

این دسته باگرداندن کوسا وخواندن ترانه درخواست باران، جلو درهرخانه توقف می‌کنند، یکی از افرادآن خانه، ظرفی را پراز آب نموده، می‌آورد و روی کوسا می‌ریزد، واز خداوند بارش باران را درخواست می‌کند.

در بعضی نقاط درگز هم، آش باران می‌پزند و در راه خدا بین مستمندان و فقراء تقسیم می‌کنند، ومعتقدندباپختن و تقسیم آش نذری درراه خدا (خدای یولی) باران می‌بارد.[۱]

باران خواهی در روستاهای مشهد

اگر مدت مدیدی باران نبارد، یاخشك‌سالی باشد، بچه‌ها چوبی بلند به‌دست

۱ــ میرنیا، سیدعلی، همان‌کتاب ص ۳۰۹ (چاپ دوم)

گرفته، پارچه‌ای بر آن می‌بندند و در کوچه‌ها می گردانند و این شعر را می‌خوانند:

چولی قیزك، بارون‌کن
بارون بی پایون کن
گندم به زیر خاکه
از تشنگی هلاکه
گلهای سرخ لاله
از تشنگی میناله
چولی قیزك، بیا بیا
با ابر ای سیا سیا
بارون بیا جرجر
تو نودونا شرشر

مراسم درخواست قطع باران

برعکس وقتی باران زیاد بارید، برای بند آمدن‌آن، این شعر را می‌خوانند:

چولی قیزك باران بسه
بارون بی پایون بسه
ابرا برن به‌کوسیا
بارون، نیا نیا نیا
چولی قیزك آفتو کن
شب که میشه مهتو کن
خانه‌ی‌ما خراب رفت
تا لب بوم تو آب رفت
چولی قیزك برو خنت
پیش برار دیونت

آتیش به جون، بارون بسه

بارون بی‌پایون بسه،[1]

مراسم باران خواهی ترکمن‌ها

یکی ازمراسم ترکمن‌ها، درایام خشک‌سالی؛ و نیامدن باران. «سوید قازان» است. ومراسم به این ترتیب است:

آخوندی، باعده‌ای ازمردم به درخانهٔ مردم‌می‌روندوشعرزیررا می‌خوانند، صاحب‌خانه ضمن پاشیدن آب به روی آنها، مقداری قند یا پول می‌دهد.

سوید قازنا، سوید قازان	یعنی :	ای دیگ بزرگ
سوید قاز انا، ناگرگ	«	به دیگ بزرگ چه لازم است
چیقیم، چیقیم، بیزگرک	«	بریم، بریم، ما لازم، هستیم
آش بشیر دیم دو شیر دیم	«	آش پختم وکشیدم
یتیم اوغلان چاغردیم	«	پسرهای یتیم را دعوت کردم
دویر مانی قایتما رام	«	سیر نکنم بر نمی‌گردانم
بیراشه جک‌گیتر دیم	«	برای‌کاری آوردیم
آنگردمانی‌گید ما رام	«	تا انجام نشود نمی‌رویم
بیر بوله جک بولوت گیتردیم	«	قطعه‌های ابر آوردیم
یا قدر مانی گیتمرام	«	تا نبارد نمی‌روم
بیرا نینگ اوغلی بولسون	«	آنکه‌بماچیزی می‌دهد خدا به‌اوپسردهد
برمدینگ قیزی بولسون	«	آنکه نمی‌دهد دختر بدهد

۱ــ شکور زاده، ابراهیم، همان‌کتاب ص ــ ۴۵۲

قوت قوتینی گوردینگمی	■	ابرها را دیدید
قوتاسلام بردینگمی	«	به ابرها سلام دادید
شی آی دوغان بادی	■	آی مردم
یاقن قاراسین گوردینگمی[1]	■	اثر باران را دیدید

گره‌گشائی
با نان و نمک

میان طوایف کردستان، رسم است که به مقداری نان، نمك طعام ریخته و مچاله کرده به یکی از بچه‌های دختر یا پسر ، یا بزرگ سالان می‌دهند. تا نان و نمك را؛ در کنار دیوار کوچه بگذارد و بی‌آنکه دوباره به آن دست بزند یا روی خود را به طرف آن برگرداند به خانه برگردد. در این مورد عقیده دارند، هرگرهی در جریان رزق و روزی آنان باشد ، بدین وسیله باز ، و گشایش در کار و درآمدشان؛ حاصل خواهد شد.

مراسم خواستن
قطع باران در سنگسر

اگر باران زیاد ببارد و سبب خرابی شود، زنی مقداری از لوازم خانه از قبیل، جارو، سه‌پایه و خاك‌انداز را به‌خود می‌بندد، درحالی که زنان دیگر او را همراهی می‌کنند، از روستا یا خیل «اردوگاه تابستانی» بیرون آمده و می‌گوید.

شویدی، شوندی	یعنی =	می‌روم، می‌روم
دستی وارشی شوندی	«	از دست باران می‌روم

۱- گلی، امین‌الله، بررسی تاریخ ترکمن، نشر علم، تهران/ ۱۳۶۶ص

کردی‌گالشی شوندی	یعنی	می‌روم چوپانی و گالشی کنم
م کرك کولی بمرت	«	ماکیانم در مرغداری مرده
م خر توله بمرت	«	الاغم درطویله مرده
م بسس جاکوه بمرتن	«	گوسفندانم همه در کوه مرده‌اند

سپس باران شرمنده می‌شود؟ و دیگر بارش نمی‌بارد![1]

۱ـ افشار (سیستانی) ایرج همان کتاب ص ۱۰۹۴

بخش چهارم

باورهای مردم

باورهای
مردم قشقایی

۱ـ اگر ایل، تفنگ نداشته باشد، مثل زنی است که لباس تنش نباشد
۲ـ اسب، برای قشقایی، به منزلهٔ پای اوست.
۳ـ اگر کوچ (ییلاق ـ قشلاق) را از قشقایی بگیرند، همانند ماهی است که از آب گرفته شود.

۴ـ اگر زن آبستن، خواب به‌ببیند که، دستمال پیدا کرده است، یا به پیشانی بسته و یا مهره پیدا نموده، دختر می‌زاید.

۵ـ مردم قشقایی، هنگامی که در بیابان می‌خواهند معامله‌ای انجام‌دهند، برای تضمین آن‌چند سنگ، روی هم قرارمی‌دهند و اسمش را «کهره حضرت عباس» می‌گذارند و قسم به حضرت عباس می‌خورند، وقتی معامله تمام شد، سنگ‌ها را می‌ریزند. وهردو تعهد می کنند که دراین معامله سرهم کلاه نگذارند. به وسیله همین

قسم بدون سند و نوشته‌ای به‌قول و تعهد خود وفادار می‌مانند.[۱]

باورهای
مردم مشهد

۱- هر کس، روز شنبه پیاز بخورد، دولتمند خواهد شد.

۲- اگر کسی دیراز مسافرت بیاید، جارو را وارونه رو به قبله می گذارند تا زود باید.

۳- روز یك شنبه، هر کس به حمام برود دیوانه خواهد شد.

۴- هر کس شب جمعه، ارزاق بخرد به خانه ببرد و برکت به‌خانه برده است

۵- اگرالاغ نشسته عرعر کند، صاحبش خواهد مرد.

۶- دیدن اسب سفید، در بیداری یا خواب، مراد است،[۲]

باورهای مردم قوچان

۱- وقتی افراد را می‌شمارند (یك کلوخ دوکلوخ...) می گویند.

۲- اگر جارو به پای کسی بخورد یك سیخ از آن می کنند تا شومی آن رفع شود.

۳- جارو کردن را درشب بد می‌دانند،

۴- استکان را اگر روی نعلبکی وارونه بگذارند و نزد کسی به برند، به آن

۱- افشار سیستانی، برایرج، همان کتاب ص ۶۴۵ به نقل ازنامه‌نـور شماره ـ ۶ و ۷ بهمن ۱۳۵۷ ص ـ ۱۳۳

۲- شکور زاده، ابراهیم، همان کتاب.

شخص توهین کرده‌اند،[1]

باورهای مردم درگز

۱ـ اگر کلاغی صبح زود، پشت بام یا روی دیوار خانه‌بانگ زند، معتقدند که خبر خوشی می‌رسد یا مسافرشان از سفر می‌آید.

۲ـ درآستانه در نمی‌نشینند تا دچار بهتان نشوند.

۳ـ اگر مردی از میان دو زن عبور کند، بختش بسته می‌شود.

۴ـ نگین عقیق را در انگشتری مایهٔ نشاط می‌دانند،

۵ـ هرگاه مرغی مثل خروس بخواند، آن را شوم می‌دانند و می‌کشند.[2]

باورهای، طوایف کرد ابنی (ترگور)

۱ـ اگر مردی، از زیر دوك نخریسی بگذرد، از مردی می‌افتد.

۲ـ اگر مردی، اولین گرده نانی راکه ازتنور بیرون‌می‌آورند بخورد،زنش می‌میرد.

۳ـ اگرکسی بخواهد از زیر دیگ شیری کـه در حال جوشیدن است،گلی آتش بردارد، صاحب دیك شیر، بدش می‌آید و می‌گوید اگرآتش را ببری، برکت از شیرگوسفندهای من خواهد رفت.

۴ـ گوش ماهی ولاك سنگ پشت را به بند مشك کره‌گیری می‌آویزند تـا برکت آن زیادتر شود.

۱ـ شاکری، رمضانعلی، اترکنامه، امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۲ ص۲۷۶

۲ـ میرنیا، سیدعلی، همان‌کتاب ۱۵۱

۵- قابك پای آهو را به نخ می کنند و به گردن گوسفند می آویزند، تا به هنگام حمله گرگ بتواند مانند آهو بگریزد[۱]

باورها و ستاره شناسی مردم اردستان

۱- هرموقع باد ازشمال بیاید مقدمه خشك شدن هوا است و هرگاه ازجنوب بوزد حکایت ازگرم شدن آن دارد.

۲- ستاره سهیل، اگر بروی دختر بخورد، خوشگل و سرخ وسفید می‌شود و اگر به میوه بخورد خوش مزه وبی مضرت می‌شود و رنگ می‌اندازد.

۳- ستاره زهره، که پس ازغروب آفتاب ظاهر می‌شود، چنانچه محل غروب آن درمغرب و بر روی کوه کرکس بود، آن سال آب سالی وبارندگی فراوان است، وچنانچه متمایل به جنوب وجنوب غربی و بقول اهالی در قبله غروب کند، نشانهٔ خشك سالی و کم آبی و درچنین حالت آن را ستارهٔ، میش کش[۱] می گویند.

۴- هروقت ماه هاله ببندد (خانه کند) که می گویند ماه آغل بسته، نشانهٔ بارندگی می‌دانند،

۵- در مواقعی که ابرهای کهنه جایشان را به ابرهای تازه می‌دهند، می گویند (تازه و کهنه کرد) هنگامی که ابر کمر کوه راگرفته، بطوریکه بالاوپایین کوه بازباشد.

۶- در روزهای ابری، کلاغ‌ها صدا می کنند و برروی پشت بام‌ها و سطح خانه‌ها پایین آمده جست وخیز می کنند، می گویند برف خواهد بارید.

۷- اگر باران ریز وملایم ببارد، بارندگی ادامه خواهد یافت،

۸- درشب‌هایی که شغالها صدا می کنند، فردای آن هوا آفتابی خواهدشد.

۱- کلانتری، منوچهر، تحقیقات اداره فرهنگ عامه، مجله هنر ومردم

۹- اگر رعدوبرق بشود وپشت‌سر آن باران، می‌گویند «وشن»«بروزن چمن» بارید، سال خوب وپربار درپیش‌است، ولی اگر پایه صدا کرد وبارندگی‌نشدخشك سالی درپی خواهد داشت،

۱۰- وقتی ابری خاکی رنگ فضارا پوشاند معتقدند، برف خواهدبارید.[۱]

باور مردم بار
(نیشابور)

در روستای بار (نیشابور) رسم است که، اگر هنگام درو، دروگرها به بوتهٔ گندمی برخورد کنند که دارای دو خوشه بهم چسبیده باشد. آن بوته را درو نکرده ورهایش‌می‌کنند. تاهنگامی که تمام‌محصولات‌مزرعه دروشود، آنگاه صاحب زمین، گوسفندی را آورده، سه بارگرد بوته می‌گرداند وسپس گوسفند را در نزدیکی‌همان بوتهٔ مورد نظر قربانی کرده‌وگوشتش را درمیان مردم روستا تقسیم‌می‌کند، باری‌ها معتقدند که با این عمل یعنی (قربانی) برکت زمین، برای سال‌آینده بیشتر وفراوان خواهد شد،[۲]

باورهای
ایل سنجابی

۱- اگر گربه‌ای خاك آلوده به خانه‌ای بیاید. مسافری از راه بـه آن خانه خواهد آمد،

۱-هاشمی، احسان‌الله، مقاله‌معتقدات‌مردم‌اردستان، مجله آینده شماره-۶-۷سال ۱۱ ص ۳۶۲

۲- حسینی، سید علی اصغر: نیشابور: فرهنگ مردم، مجله اطلاعات هفتگی شماره ۳۲۸

۲ـ اگر کسی لپ خودرا؛ از درون گاز بگیرد، در آن هنگام کسی درجایی دیگر ازاو بد می گوید.

۳ـ مسافرت و عروسی، در روز شنبه بدشگون است.

۴ـ اگر خوراك شب عید نوروز خانواده‌ای برروی زمین بریزد تا پایان آن سال برای آن خانواده دل‌گیری ونگرانی به‌بار خواهد آمد.[۱]

باورهای مردم کلهر

۱ـ مردم ایل‌کلهر (کرمانشاه) سال را جای ۳۶۵ روز ۳۶۰ روز می‌دانند، پنج روز بقیه را زیاد دانسته و آن را «پنجه» می‌نامند.

پنجـه، از روز ۱۴ فروردین شروع می‌شود و در غروب روز ۱۸ فروردین خاتمه می‌یابد، در این مدت به‌هیچ کاری دست نمی‌زنند وکلیه اموراعم از معامله، عروسی، دید وبازدید، پذیرش میهمانی، وغیره معوق می‌ماند،

۲ـ زنانی که‌کودکان آنان پسربوده مرده، با پختن تخم‌مرغ و رنگ‌کردن آنها، بین کودکان درگورستان تقسیم می‌نمایند.[۲]

باورهای عشایر ایلام

۱ـ اگر برسر راه شکارچی،کلاغی بخواند، اعتقاد براین است که‌شکارچی

۱ـ افشار سیستانی، همان‌کتاب ص۲۷۸

۲ـ فصل نامه‌کوچ، ویژه بهار ۱۳۶۲ صص ۴۶-۴۷

با دست پر ازشکار برمی‌گردد. اگرخرگوش‌مشاهده کردبا دست خالی بازمی‌گردد،

۲- درخت انجیر وزیتون‌را، مقدس و بهشتی می‌دانند و آنها را نمی‌برند.

۳- خوردن انار را ثواب می‌دانند، معتقدند انارسیرراگرسنه وگرسنه راسیر می‌کند و از آن برای خیرات شب جمعهٔ مردگان استفاده می‌نمایند.

۴- نوعی سنگ سرخ فام است که برای رفع درد به‌گردن می‌بندند

۵- نوعی سنگواره‌ی صدف‌گونه‌است، آن را در آرد می‌گذارند تا سبب برکت آرد و زاد شود.

۶- اگرکسی به‌سگ ویاگربه‌ای آب بپاشد ، روی دستش زگیل درمی‌آید،

۷- اگرسگ‌درشب‌های‌زمستان مانندگرگ‌زوزه بکشدآن شب برف‌سنگین خواهد آمد،[1]

باورهای
ایل ممسنی

۱- اگر شخصی بیمار باشد، و روباهی پشت‌آبادی‌صداکند، مریض‌می‌میرد، ولی برای برطرف‌کردن این بلا، ملکی (گیوه) را وارونه می‌گذارند ومی‌گویند، سیخ ازما؛ گوشت از تو؛

۲- هنگام خسوف وکسوف، براین باورندکه ازما بهتران؛ ماه وخورشیدرا گرفته‌اند. برای رهایی آنها نقاره می‌زنند و تیر شلیك می‌کنند، گل‌وگاله می‌زنند.

۳- زنان ممسنی، به آل، معتقدند و به منظورآنکه آل، زن زائو را نزنند. طناب سیاهی راکه از موی بز تهیه می‌گردد دور تا دور اتاق می‌گردانند وجلوی‌در اتاق می‌گردانند وجلوی دراتاق، دل وقلوهٔ‌گوسفند راآویزان‌کرده و کنارآن، کارد،

۱- همو، همان‌کتاب ص -۳۲۳

نمك، پیاز و لنگ گیوه‌ای را می‌آویزند. به پیشانی زائو و نوزاد، علامت سیاهی می‌گذارند که زائو و نوزاد مهر شده؛ و آسیب نه‌بینند.

۴ـ سفیدی نمك ، آرد، وآتش را شب‌ها از خانه بیرون نمی‌دهند.

۵ـ عشایر ممسنی، در فصل بهار با دیدن پرندهٔ خوش صدایی به اسم «گپی گپو» ترانه‌ای را می‌خوانند، زیرا براین باورند که با دیدن این پرنده‌و خواندن ترانهٔ زیر، دچار بیماری سسپونمی‌شوند.

گپی گپو
گپم به گپت
بادبه‌لبت
شیرمیر شکار
بره سیسار (بره سفید)
سسپو به جونت
از این سال تا آن سال

باورهای عشایر بچاقچی (کرمانی)

۱ـ هنگامی که زنان نان‌می‌پزند، یااز کره روغن‌می گیرند. نباید مردحضور داشته باشد.

۲ـ هنگام درو، مقداری از گندم، جو و غیره را درونمی کنند. تا این‌که‌در پایان دروهمه با هم قسمت مزبور را درو کرده وگندم یا جو درو شده را پـراکنده نموده، سپس هریك از دروگران خوشه‌ای را برداشته به‌خانه می‌برد، واز دیـوار خانه یا چادر می‌آویزد،زیرابر این باورندکه این خوشه، خوشه الهی است؛ وباعث خیروبرکت خانه می‌باشد.[۱]

۱ همو، همان کتاب ص ۷۰۶ به نقل از فصل نامه‌کوچ ص ۷۸ ـ ۷۹

باورهای مردم سیستان

۱ـ اگر کسی آب روی سگ بریزد، زگیل در خواهدآورد.

۲ـ اگر کسی بجز مرغ و خروس، حیوان‌دیگری‌را «کیش» گفت به‌خانه‌اش میهمان خواهد آمد.

۳ـ اگر گاو، پای خود را تکان دهد؛ باران می‌بارد.

۴ـ اگر نمك را در آتش بریزند، ریزش بارش قطع می‌شود.

۵ـ اگر در تابستان باد نوزد، شلوار پسر اول یك خانواده را در هرسنی که باشد وارونه «چپه» روی یك چوبی می‌آویزند، سپس باد شروع به وزیدن می‌کند.

۶ـ اگر دومار به هم چسبیده باشند، دراین موقع چنانچه‌پسر اول خانواده، شلوارش را درآورد و روی آنها بیاندازد، مارها پس ازجدا شدن (به نشانه‌سپاس گزاری) مهره‌ای که به‌گویش‌محلی آن را موره Mura گویند برای آن پسر بـه جای می‌گذارند، مردم سیستان براین باورندکه این مهره به همراه هرکس باشد؛او شانس و مهرومحبت می‌آورد.

۷ـ اگر صدای زن حامله به گوش مار برسد، چشم‌های مار کور می‌شود.

۸ـ اگرکسی، نشخوار اسب را که سالی‌یك بار نشخوار می‌کند، در زمان تحویل سال انجام می‌شود مشاهده‌کند؛ قبل از اتمام سال می‌میرد. [1]

باورهای مردم
ایل مامش (اشنویه)

۱ـ شب‌ها سرچشمه رفتن شوم است.

۱ـ همو همان‌کتاب ص ۸۱۸

۲ـ بعدازظهرها نمك وام دادن بدبختی میِ‌آورد.

۳ـ دیگ سیاه میان گوسفندان بردن سرانجام خوشی ندارد.

۴ـ جاروکردن هنگام شب هستی انسان را برباد می‌دهد.

باورهای مردم سنگسر

۱ـ روز قبل از عروسی، پیرزنان در بستر عروس و داماد می‌خوابند؟ زیرا معتقدند که این کار باعث عمرطولانی آنان می‌شود.

۲ـ شستن صافی شیروآب گردان مخصوص شیر را بد می‌دانند، زیرا چنین کاری سلب برکت خواهدکرد. [1]

باورهای ایل بختیاری

۱ـ اگر چشم گرگ همراه کسی باشد، از خطر هر بیماری مصون خواهد ماند.

۲ـ پای گرگ را اگر به‌گهوارهٔ نوزاد به بندند، بیماری کمتر به سراغش می‌آید؛ وکمتر او را چشم می‌زنند.

باورهای مردم ایلام

مردم منطقهٔ ایلام؛ اعتقاد دارند:

۱ـ خدا بعد ازآفریدن آدم برای آسایش او خر را، وسپس سگ را آفرید، خر نزد خداوند رفت تا وظیفه خود را به پرسد، خدا گفت، ترا کاری جزبار بری

۱ـ همو، همان کتاب ص ۱۰۹۴

برای انسان نیست. عمر تو سی‌سال است که همه را در خدمت آدم خواهی بود،خر نزد خدا زاری کرد تا عمر مشقت بار او کوتاه‌تر شود، خدا پذیرفت و عمر او را از سی‌سال به ده سال کاهش داد.

آنگاه، سگ به نزد خدا رفت ووظیفه خود را پرسید، خداگفت که تو را سی سال عمر است و در این سی‌سال باید پاسدار اموال آدم باشی که شب نخسبی و روز هوشیارباشی، سگ‌از خدا خواست که از رنج او بکاهد و عمر او را کوتاه تر کند و خدا پذیرفت و عمر او را به ده سال کاهش داد.

سپس آدم به نزد خدا رفت‌ووظیفه خود را پرسید، خداگفت عمر توسی‌سال است، و در این سی سال در ناز و نعمت زندگی خواهی‌کرد که خروسگ‌فرمان برداران تواند، آدم از کوتاهی عمرزار بگریست و از خداوند خواست که عمر او را زیادکند، وخدای‌گفت از عمر خروسگ چهل به جای است واگر بخواهی‌این چهل سال را برعمر تو بیفزایم، آدم پذیرفت و چنین است که آدمیان سی‌سال اول عمر را در بی‌خبری و شادمانی بسرمی‌برند و بیست‌سال‌آخر عمر را که عمرسگ است «هاف هاف» می کنند.

۲ـ در مورد کهکشان عقیده‌دارند، مسیری‌است که از آن طریق کاه حمل‌می کنند، آن را راه مکه نیز می گویند، بعبارت دیگر کهکشان ستون آسمان است که‌آسمان را ننگه می‌دارد.»[۱]

۳ـ اگربرسر راه شکارچی، کلاغی بخواند اعتقاد بر این است که شکارچی بادست پر از شکار برمی‌گردد، و اگر خرگوشی در راه خود مشاهده کند، با دست خالی باز می گردد، همچنین اگر در راه شکارچی، روباه قرار گیرد، همانند کلاغ خوش یمن است وشکارچی بادست‌پرباز می گردد.

۴ـ بریدن درخت سدر یا کنار، که درگذرگاه فرد مقدس بعمل می‌آید گناه

۱ـ افشار «سیستانی»، ایرج، نگاهی به اسلام، نشر هنر، ۱۳۶۶ تهران ـ ص ـ ۱۵۶ـ۱۵۷ به نقل از «باورها ودانسته‌ها در لرستان و ایلام ص ۱۱۷ـ ۱۲۲ و ۱۲۴

بزرگ می‌دانند.

۵- درخت انجیر وزیتون هردو مقدس وبهشتی‌اند و نباید آنها را برید، عصای «خضر» از چوب درخت زیتون بوده است.

۶- درخت انار بهشتی و میوهٔ آن مقدس است، خوردن انار ثواب دارد، انار سیر را گرسنه و گرسنه را سیر می کند، از انار برای خیرات شب جمعه مردگان نیز استفاده می کنند.»[1]

باورهای خوزستانی‌ها

۱- اگر پسر بچه‌ای روی طاقچه برود ، یا مرغ جلوی یکی از اهل خانه بالهایش را بگشاید و بنشیند، یا سگ خانه پشت به اطاق وروبه حیاط بنشیند، یاطفل شیر خواری که روی دست نگه داشته‌اند، پای راستش را بالا نگه دارد، یا دختر بچه‌ای خود سرانه خانه را جارو کند، میهمان می‌آید .

۲- اگر لنگه کفش بر روی لنگه دیگرسوار شود، صاحب کفش به‌مسافرت خواهد رفت.

۳- اگر گوش چپ کسی زنگ بزند، نشانه آن است که پشت سرش بد گویی می کنند،واگرگوش راست زنگ بزند، پشت‌سرش بخوبی از او یادمی کنند.

۴- اگر آئینه خانه‌ای بشکند، مردم آن خانه باید منتظر واقعهٔ نا خوشایندی باشند.

۵- اگر پسری موقع تولد دندان داشت، وجودش موجب لطمه‌ای جانی برای پدرش می‌شود.

۶- اگر کسی روز شنبه لباس بشوید، دارا می‌شود.

۷- اگر زن آبستنی مار را بر سر راه به بیند، تا موقعی که آن زن ازجلوی مار بگذرد و دور شود، آن مار کور می شود .

۱- همو، همان مأخذ

۸ـ اگربچه‌ای اولین دندانش‌را از آرواره بالا در آورد. برای پدرومادرش بدشگون است. و برای رفع آن بدشگونی کـودك را از پشت‌بام سرازیـر ورهـا می کنند، و یك‌نفر او را، از پایین‌می گیرد.

۹ـ اگر جغدی بربام خانه‌ای بنشیند، ساکنین آن خانه پراکنده می گردند وآن خانه ویران می‌شود.

۱۰ـ اگر در خواب مرغ و ماهی را یکجابه بینند، به ثروت و مقام بزرگی خواهند رسید.

پیش گوئی نجومی باورهای مردم ایلام

۱ـ وقتی میش از صحرا به روستا برگردد و سرخود را تکان دهد ، باران خواهد بارید.

۲ـ اگر گنجشك‌ها در غروب با هم به جنگندوبال تکان دهند آن شب یا فردا باران خواهد بارید.

۳ـ در فصل‌های بارانی وقتی چندروز باران می‌بـارد اگر شفق در یکی از روزها سرخ رنگ شود، دال برآفتابی بودن روز بعد است.

۴ـ اگر سگ در شب‌های زمستان مانند گرگ زوزه بکشد آن شب برف سنگینی‌خواهد بارید.»[1]

۱ـ افشار «سیستانی» ایرج ، نگاهی به‌ایلام،نشر هنر، تهران ـ ۱۳۶۶ ص ۱۵۸ نقـل از باورها و دانسته‌ها در لرستان و ایلام ص ۱۲۵

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

بخش پنجم
طبّ عوام
یا ـ درمان محلی با داروهای سنتی

درمان محلی
باداروهای سنتی
در بلوچستان

یکی از رسوم بلوچ‌ها، استفاده از داروهای سنتی برای درمان بیماری‌ها است که با تجربهٔ قرن‌ها خاصیت دارویی این‌علف‌ها را می‌دانند.

۱ـ سقط جنین ـ برای سقط جنین گیاهان اروه arve یا اسپنتان سیاه espantne siah، انگوزه (انغوزه) استرك یاکوهی بود، می‌خورند.

۲ـ استفراغ ـ برای جلوگیری از استفراغ ، لیمو خشك و گیاه ورنه، ayyane می‌خورند.

۳ـ سرفه ـ برای درمان سرفه ، بخور برگ «اکالیپتوس» و جوشاندهٔ آن را می‌خورند، یا سیاه دانه، دارپهلو یا پکن می‌خورند.

۴ـ سینه پهلو ـ برای درمان سینه پهلو ، مومیایی را به سینه می‌چسبانند و قدری از آن را در آب حل کرده ومی‌خورند.

۵ـ فلج اطفال ـ برای درمان فلج اطفال، گیاه گلدر goidar را به طفل می‌خورانند.

۶ـ کچلی ـ برای درمان کچلی، روغن منـدو (منداب) حنا . گـوگرد . دودچر (دوده‌ای که از اثر آتش و چراغ به‌تن حصیر گپرمی‌بندد) به‌سرمی‌مالند.

۶ـ زگیل . برای درمان زگیل ، نوك‌سوزن را وسط زگیل فرومی کنند ، وته آن را به‌آتش نزدیك می کنند تاسوزن داغ‌شود وریشهٔ زگیل بسوزد .

یاشکم . قورباغه زنده را روی زگیل‌می‌مالند ویاشب اول‌ماه ، آب‌نمك بـه زگیل می‌مالند . وجارو روی آن می کشند .

۸ـ سردرد ـ برای درمان سردرد . شقیقه را باسوزن داغ مـی کنند وبعداز چندبار داغ کردن شقیقه، پوست گوسفند تازه‌سربریده را روی سرمریض‌می گذارند، اگر این در دسترس نبود . خاکشیر کوبیده را بـاآب خمیر مـی کنند وبـه‌پیشانی می‌مالند .

۹ـ گوش درد ـ برای‌درمان‌گوش درد، آب‌قلیان ، آب‌پیاز ، یاشیرزنی که دخترزائیده است . یادودسیگار درگوش فوت می کنند.

۱۰ـ یبوست ـ برای درمان‌یبوست ، خاکشیر باآب می‌خورند .

۱۱ـ اسهال ـ برای درمان اسهال‌گیاهـان مـور mvr ، رنـه Aeryane و کلپوره را می‌خورند .

۱۲ـ مارگزیدگی ـ برای درمان مارگزیدگی ، تخم‌تراد ، را با اسپندانه در آب می‌ریزند ، ومحل‌مارگزیدگی را درآن می گذارند تا زهرش کشیده شود.

۱۳ـ سینه‌درد ـ برای درمان سینه‌درد ، بازووسینه را باسوزن داغ‌می کنند.[۱]

درمان‌محلی‌سیستانی

۱ـ حامله شدن ـ زنی که حامله‌نشود ، باید چندین‌بار در تابستان بـه‌صورت کاملاً لخت ، زیرریگ‌های روان (ماسه) رفته به‌طوری که فقط سرش از ریـگ

۱ـ کاظمیه، اسلام ، همان کتاب ص ۱۷۸ـ۱۸۰

بیرون باشد، پس ازمدتی نازایی وی برطرف می‌گردد ـ روش‌دیگر ـ گوسفند نـر جوان را ذبح کرده وبلافاصله زن نازا را درداخل پوست آن مـی کنند . زن چنـد ساعتی در پوست می‌ماند ، و بعد از بیرون آمدن ازپوست باید سعی شود که باد به‌بدن اونخورد ، این عمل برای درمان استخوان دردنیز مورد استفاده قرارمی‌گیرد، منتها مرد ـ داخل پوست گوسفند ماده می‌شود تا بهبود یابد .

۲ـ دل‌درد ـ برای‌درمان دل‌درد ، مقدار کمی ازگل گیاه کوهی به‌نام(تلخی) یا (گلپوره) را می‌خورند . پس ازچندد‌قیقه درد دل برطرف می گردد.

۳ـ بواسیر ـ برای درمان بواسیر ، گراز (خوك) را شکار کرده وشکم آن را پاره می کنند، سپس مریض ساعتی روی آن می‌نشیند این عمل درمداوای‌اومؤثر است .

۴ـ گلودرد ـ برای‌درمان گلودرد ، مقداری (اجقون)که بوتهٔ آن شبیه‌بوته بادیان ، یازیره است میل‌می‌نمایند ، یامانند تنباکو باقلیان می کشند .

۵ـ استخوان درد ـ برای درمان استخوان درد، ریشه‌گیاهی به نام (مخ) را جوشانده وازآب آن به‌مریض می‌خورانند .

۶ـ یرقان ـ برای درمان یرقان ، چند روز قبل از خوردن صبحانـه تعدادی ماهی کوچك زنده می‌خورند تابهبود یابند .

۷ـ اسهال واستفراغ ـ برای درمان اسهال واستفراغ ـ قسمت هایی ازبدن مریض را باآب جوشیده تلخی (گلپوره) ماساژ می‌دهند ، سپس بیمار به‌شدت عرق می کندوبهبود می‌یابد .

۸ـ سیاه سرفه ـ برای درمان سیاه سرفه ، مقداری شیر تازهٔ اسب یاالاغ را می‌خورانند ، تا بهبود یابد .

۹ـ ضربهٔ لگن خاصره ـ اگـر لگن خاصرهٔ کسی براثر ضربه جابه‌جا شده باشد ، گاو یا الاغ‌نر را حدود چهار روزغذا نمی‌دهند که خوب گرسنه‌ولاغرشود سپس بیماررا ، سوار برآن گاویاالاغ کرده وپاهای‌اورا به‌شکم گاو یاالاغ‌می‌بندند،

بعدبه‌حیوان علوفه و آب زیاد می‌دهند، درفاصله‌ای که شکم حیوان بزرگ می‌شود، آهسته آهسته ، لگنچهٔ بیمارنیزجامی‌افتد .[۱]

درمان‌محلی دردرگز

۱ــ فشارخون ــ برای درمان فشارخون (قره‌قات) دم کرده می‌خورند، این دارو برای فشارخون مؤثرومفید است .

قره‌قات ، محصول‌درختان‌کوهی است که مانند زرشك در کوههای‌چهل‌میر درگز وجوددارد ، ومحصول آن هم‌مثل زرشك است، که پس ازرسیدن ، بازحمت جمع آوری می‌نمایند و می‌جوشانند و قره‌قات را به دست می‌آورند ، و به‌مشهد و تهران صادرمی‌کنند.

۲ــ سوء هاضمه ــ برای رفع ترشا جوشانده گلپوره می‌خورند.

۳ــ زخم‌معده ــ برای درمان زخم‌معده ازآرد ریشه بوتهٔشیرین‌بیان ، که در باغها وبیابان سبزمی‌شود وبرگهایش مانند برگ چایی است استفاده مـی‌کنند و مقداری ازآن را توی‌چائی وغذا می‌ریزند ومی‌خورند .

۴ــ سیاه‌سرفه‌وگلودرد ــ برای درمان سیاه‌سرفه ، روی‌سنگ قبر(قاتقلی‌امام) یا امام‌ماستی ، ماست می‌ریزند ومی‌لیسند ، دردگلو وسرفهٔ آنها قطع شده وبهبود می‌یابند . قبرقاتقلی امام دردو کیلومتری روستای ارتیان است .روی‌سنگ‌قبرنوشته شده (میرقاضی سلطان) که معلوم نیست این‌شخص ازمشایخ صوفیه است‌یاامام‌زاده می‌باشد .[۲]

۱ــ افشار (سیستانی) ایرج، همان‌کتاب ص ۸۳۷ــ۸۳۸

۲ــ میرنیا ، سیدعلی ، همان‌کتاب ، ص ۱۸۹

درمان محلی مردم

ممسنی

۱- دندان درد - برای درمان درد، مقداری گیاه کوهی به‌نام (گل‌نگین) را دردندانی که درد می کند می گذارند، یا اینکه مقداری نمك بلور را روی دندان می‌پاشند تادرد تسکین یابد.

۲- سوختگی - برای درمان سوختگی، در چند نوبت، ماست را روی سوختگی می‌ریزند، تاآثار سوختگی برطرف گردد.

۳- شب کوری - کسی که به‌شب کوری مبتلامی‌شود، باید مدتی جگر مرغ یاگوسفند بخورد، برای اطمینان بیشتر ومعالجه بهتر می‌تواند جگر گنجشگ هم بخورد.

۴- بریدگی و زخم - اگر بریدگی یازخمی دربدن کسی ایجاد شود، که منجربه خون‌ریزی گردد، مقداری پارچه‌را می‌سوزانند ودرمحل زخم‌فرومی کنند؛ وآن را باپارچه‌ای محکم می‌بندند تادرمان گردد.

۵- استخوان شکستگی- اگردست یاپای افراد ایل شکست، ابتدااستخوان شکسته را جامی‌اندازند، سپس نمدی دورشکستگی پیچیده و تعدادی نی را که بوسیلهٔ نخی به‌هم وصل‌اند، به‌دور نمد می‌بندند، و هرروز باز می کنند، جای شکستگی را باپیه‌گوسفند مالش می‌دهند تاجوش بخورد،

۶ - چشم درد - برای معالجهٔ چشم درد، گیاهی بومی به‌نام «چشمیزه» را کوبیده آن را ازپارچهٔ نازکی عبورمی‌دهند، سپس در چشم مریض می‌ریزند.

۷- سردرد - برای معالجهٔ سردرد، مقداری‌فلفل قرمزیا سیاه را درچای‌ریخته می‌خورند و تکرارمی کنند؛ تادرد ساکت‌شود.

۸- دل‌درد - برای معالجه دل‌درد، مقداری از گیاه محلی«زیتون»راکوبیده

و به‌بیمار می‌دهند تادل درداو درمان شود.

۹ـ مارگزیدگی ـ اگرشخصی را مارگزید، مخرج مرغ زنده‌ای رادرمحل گزیدگی قرارمی‌دهند، مخرج‌مرغ، زهررا می‌مکد و به بدن خـود منتقل می کند، این‌عمل باسه‌الی چهارمرغ انجام‌می‌شود.

۱۰ـ مرض‌قند ـ برای درمان مرض‌قند تازه، گیاهی به‌نام «کاشنی» یاکاسنی را می‌پزند و به‌همراه ماست می‌خورند تابهبود یابند.[۱]

درمان محلی درایل بیگ‌زاده

انبی-ارومیه

۱ـ دل‌درد ـ برای‌درمان دل‌درد، شاتر satare راکه گیاهی است بابرگهای نازك کبود و گلهای ریز آبی‌می‌جوشانند وعرقش رامی گیرند و به‌بیمارمی‌خورانند.

۲ـ چشم‌درد ـ برای درمان دردچشم، تخم‌رکیشا Rakisa که گیاهی‌است باگلهای ریزقهوه‌ای شبیه به‌برگ زبان گنجشك، آن را با شیرمی‌جوشانند تاسفت شود. آن گاه آن را برروی چشم دردناك می‌گذارند و می‌بندند، وحـدود ۱۲ ساعت بعدبازش می کنند.

۳ـ زخم‌سر ـ برای درمان زخم‌سر، گیاه «اوغلان اوتـی» Oqlanoti را که بوته‌ای بزرگ وپرپشت و برگهای سبز سیروگلهای ریـز زرد دارد و در بهار می‌روید خشك‌می کنند. ودرآب‌می کوبند و آبش‌را برزخم سرمی‌ریزند وتفاله‌اش راهم برآن می‌بندند این‌گیاه این زخم‌را می‌سوزاند ودرجای زخم‌بهبود یافته،دیگر مویی نخواهد رویید.[۲]

۱ـ ایرانشهر، جلداول، صص ۱۵۳ ـ ۱۵۴ وایلها، چادرنشینان ص ۶۵

۲ـ مجله هنرومردم شماره‌ ۱۰۹ صص۴۲-۴۳

درمان محلی در ایل بختیاری

۱- سوءهاضمه - برای درمان بیماری سوءهاضمه ، به بیمار قیر می‌دهند.

۲- اورام نخاعی ودماغی - برای درمان اورام نخاعی و دماغی ، شکم حیوانات زنده راپاره کرده وروی موضع متورم می‌اندازند تابا حرارتی که دارند عمل مشمع‌های طبی را انجام دهد .

۳- تب - برای دفع تب، مطبوخ پوست درخت بیدرا به‌بیمار می‌دهند.

۴- مار گزیده - برای معالجه مار گزیده، مقعده مرغ زنده یاامعاء بزی‌راکه تازه ذبح شده باشد ، برروی محل گزیده شده می گذارند[1].

درمان‌محلی بویراحمدی

۱- شکستگی - ریشهٔ درخت ارزن ، غـده‌ای دارد کـه آن را « زیـدی » می‌نامند ، آردآن را باآب مخلوط می‌نمایند ، ماده چسبناکی به‌دست می آید از آن به‌عنوان مرهم شکستگی استفاده می کنند.

۲- درداعضاء - هنگامی که کلیهٔ اعضاءبدن دچار درد می‌شود ، وعلت درد قابل‌تشخیص نباشد ، بیمار را درداخـل پوست‌تازهٔ‌گراز (خوك) می کنند ، اوچند ساعتی درپوست گرازمی‌ماند .

۳- دردباد - برای‌درمان باد ، اززهرهٔ گوسفند وبزکوهی استفاده می‌کنند.

۴- دردگوش-برای‌معالجهٔ‌دردگوش ، آلت تناسلی روباه را خشك می کنند وآن را درسوراخ‌گوش فرومی کنند.[2]

۱- نامه نور شماره ۸-۹صص۱۹۲-۱۹۵ و سفرنامه از خراسان تا بختیاری ص ۱۰۳۶-۱۰۳۷ و افشار سیستانی ، همان‌کتاب ص ۵۰۰

۲- همو، همان‌کتاب ، ص ۵۵۴

درمان محلی

درخراسان

۱ـ آبله ـ به‌عقیده خراسانیها آبله‌خون حیض است،که بچه‌درشکم مادرش خورده است، وباید روزی ازبدن او بیرون بیاید ، برای معالجهٔ طفل مبتلا به‌آبله ، قبل ازهرچیز باید اورا ازچشم جنب؛ دورنگاه داشت . زیرا اگرچشم آدم جنب‌به بچه بیفتد مرض بچه‌سنگین می‌شود ومی‌میرد واگرهم نمیرد قطعاً کـور خواهدشد . اگر اتفاقاً چشم آدم جنب‌به‌بچه آبله‌دار بیفتد ، برای دفع‌بلا فوراً پارچهٔ تمیزی‌روی سربچه می‌اندازند واورا روبه قبله زیر ناودان می‌نشانند و سه‌بار آب ازروی سرش رد می‌کنند، پس‌ازآن چنددانه پشگل ماده‌الاغ را در منقلی ازآتش مـی‌ریزند و منقل رادورسر بچه‌می‌چرخانند،بعدهم چشم‌اورامی‌بندند ومهرپنج‌تن روی‌پلکهایش می‌زنند .

برای معالجه مرض‌آبله نیزمقداری تاج‌خروس وتاج‌ریزی وعناب‌وسکنگور وسپستان بااندك عنبرنصارا ، دم می‌کنند وشیرهٔ آن را درحلق بچه‌می‌ریـزند. (در موردسرخك‌هم چنین می‌کنند).

۲ـ اگزمای صورت اطفال (= رشکا)

خراسانیها معتقدند‌که اگرمادری هنگام شیر دادن به‌طفل خود (جوش‌بکند) بچه‌اش مبتلا به رشکا می‌شود، بـرای معالجه طفل به یکی از دو طریق زیـر عمل می‌کنند :

۱ـ (عنبر نصارا) را دود می‌کنند وکاسـهٔ سفـالینی وارونه بالای‌آن نگاه می‌دارند، همین‌که جدار داخلی‌کاسه زرد شد با پنبه زردی‌آن راجمع می‌کنند وبه صورت بچه می‌مالند .

۲ـ « مرده سنگ نقره » را در آتش می گذارند بمحض آنکه سرخ شد آنـرا در عرق بید می‌اندازند ، چند لحظه بعد سنگ را بیرون می آورند ، می کوبند واز پارچهٔ بسیار نازکی رد می کنند و پودر حاصل را روی صورت کودك می‌مالند .

۳ـ بچه عوضی ـ هرگاه نوزادی ، در چند هفتهٔ اول تولد (خصوصاً در ده روز اول) بسیار نحیف و لاغر و پریده رنگ و شبیه به‌محتضرین باشد ، می گویند بچه عوضی است، یعنی جنیان اورا با همزادش عوض کرده‌اند، برای «چاق کردن» یا معالجهٔ او مقداری خاك از سر سه راهی برمی‌دارنـد ، و مشتی اسفنـد روی آن می‌ریزند و می‌سوزانند، سپس با خاکستر اسفند و خاك کوچه ، مقداری گل درست می کنند و با آن در وسط پیشانی نوزاد خال می گذارند . و اندکی از آن گل را نیز به رگهای گردن و شانهٔ کودك می‌مالند، پس از فراغت از این کار، در گوشهٔ مستراح اجاقی برپا می‌سازند؛ ودیگی روی آن می گذارند، وزیر دیگ رابا جاروی مستراح آتش می کنند، همین که دیگ « بفهمی نفهمی »گرم شـد بچه را برهنه کرده در آن می گذارند ویکی دوبار در کف دیگ می غلتانند (تف دادن بچه) بعد اورا به‌سرعت از دیگ خارج می‌سازند و به حیاط می‌برند، درآنجا ابتدا از زیر پای هفت‌دختر نا بالغ ، و سپس از لای بند چرمی یك تفنگ رد می کنند .

در اثنای این عملیات بزی سر می‌برند و پوست او را «غلفتی» درمی آورند، و بچه را در لای پوست‌گرم حیوان می‌پیچند و ازآنجا در دیگی که محتوی برنج نیم پخته وگرم است می گذارند. یك ربع بعد او را از درون برنجها درمی آورند، شستشو می‌دهند و لباس می‌پوشانند ، ودر زیر پستان مادر می گذارند. ومعتقدند که اگر بچه پستان‌گرفت و شیر خورد ، بزودی «چاق» و تندرست خواهد شد. اما اگر شیر نخورد فوراً چند مو از سر او می کنند ، و یکـی دو موضع از بدنش را هم تیغ می‌زنند، اگر بچه اجیرشد و ازبدنش هم خون بیرون‌آمد صحت خواهدیافت وگرنه بزودی خواهد مرد.

۴ـ بچه یك مهره، هرگاه بچه‌ای یك یا چند مهره‌از ستون فقراتش کم‌باشد،

می‌گویند آن بچه یك مهره است، درنظر عوام بچه‌های یك مهـره ، اصولا چاق و لمس هستند وچنان می‌نمایندکه ابداً استخوان ندارند ، هـرکس زودتر از دیگران بچهٔ یك مهره رابشناسد (یعنی متوجه شود یك مهره است) باید فوراًبرود وموضوع راآهسته درگوش الاغی بگوید ، والا بچه خواهد مرد ، اگر الاغ پیدا نکـرد باید انگشت خنصر بچه را بگیرد و به طـرف کف دست او خم کند وآنقدر بفشاردکه بند اول آن بشکند.

۴ـ بوی دهان ـ برای برطرف کردن بوی دهان، شب قبل از خوابیدن قدری فوفل و گل انارپارسی درهاون می‌کوبند واندکی «تبا شیر قلم» نیز به‌آن‌می‌افزایند و روی لثه‌ها و دندان‌ها می‌مالند و عقیده دارند که به این طریق هم دندان‌ها قرص و محکم می‌شود و هم «بخار دهن» ازبین می‌رود.

اگر بوی دهان از معده باشد، یعنی نفس شخص بدبو باشد هشت مثقال پیاز بیابانی را ورقه ورقه می کنند و درسرکه می‌جوشانند بعد درآفتاب خشك می کنند و می کوبند و روزی «دو سه نخود» ازآن می‌خورند.

۵ـ ترشا ـ برای رفع ترشا، دو مثقال برگ گل سرخ ، و یك مثقال گشنیز، و یك مثقال زیرهٔ سیـاه، و یك مثقال زیره سبز؛ و دو مثقال تباشیره و هشت نخود تخم خیار را درسرکه می‌پرورانند وسحر ناشتا می‌خورند، یاآنکه مقداری کراویه، و قدری خوردانه، و کمی بادیون، ومختصری زیره، و اندکی سیاه‌دانه را با سرکهٔ توت مخلوط کرده درکوزه‌ای می‌ریزند. سپس قدری تره خردکرده ، با یك مثقال نعناویك مثقال گلپروسه‌دانه فلفل هندی و کمی‌نمك وقدری ترب یاکلم رنـده شده نیز درکوزه می‌ریزند، ومحتویات آن را خوب هم‌می‌زنند ، چندساعت بعدشربت آن را جدا می کنند و هرشب هنگام صرف غذا یك‌قاشق ازآن می‌خورند، وعقیده دارندکه شربت‌مزبور ، هم‌دافع ترشاست وهم‌اشتهارا افزایش می‌دهد.

۶ـچراغ توتو(= کرمك) ـدرخراسان مرض کرمك را چراغ‌توتومیگویند. چراغ توتو، خارشی است که به‌سبب وجود کرمهای ریز، درمقعدکودکـان ظاهـر

می‌شود ، و آنرا به‌دو طریق معالجه می کنند ،

یکی آنکه، برگ سبز شفتالوی تلخ را می کوبند و شیره‌اش را می گیرند و چندقطره از آن را بوسیلهٔ تنقیه کوچکی درمقعد طفل وارد می کنند. دوم آنکه، بچه را به‌پشت می‌خوابانند و اندکی حنای‌خشك درسوراخ مقعدش می‌پاشند ، چراغ یا شمعی درجلو مقعدطفل‌نگه می‌دارند وخطاب‌به کرمهامی گویند:

«توتو، چراغ! توتو، چراغ» به‌عقیدهٔ عوام کرمها ازنور خوششان می آید و به‌شنیدن صدا ، همه به طرف روشنایی چـراغ جلب ودرنتیجه از سوراخ ... طفل بیرون می آیند. همین که کرمها بیرون آمد با چوب کبریتی که به‌نـوك آن‌مقداری پنبه پیچیده‌اند ، کرمهارا جمع آوری می کنند ودورمی‌ریزند.

۷ــ خروسك ــ برای معالجهٔ خروسك به‌یکی ازطریق زیرعمل می کنند:

۱ــ خروس را سرمی‌برندویك قطره ازخون حیوان را درحلق‌بچه می‌ریزند.

۲ــ مهرهٔ خررا روی قطعه سنگی می‌سایند وباشیرالاغ یا«شیردختر» «درشیر مادری که دخترشیرمی‌دهد» مخلوط می کنند ویك‌قطره از آن دربینی‌وقطره دیگری درگوش طفل‌می‌ریزند.

۳ــ لپه‌را می کوبند ودرآب کوزهٔقلیان (که بوی تنباکوبدهد) مـی ریزندو به‌بچه‌می‌خورانند.

۸ــ سیاه سرفه‌ــ خراسانیها به‌سیاه‌سرفه می گویند (سرفه کبود) وبرای‌معالجهٔ آن به‌یکی ازطریق زیرعمل می کنند.

۱ــ یك‌هاون برنجی باخود برمی‌دارند وبربام هفت‌خانه می‌روند ، ورویهر بام لحظه‌ای درزنگ می کنند، و دسته‌هاون را در هاون خالی می کوبند وهم آوازبا صدای هاون این‌شعررا می‌خوانند :

جینگ‌وجینگ ستره

سرفه کبود مخه‌بره

خرجی راهم - ندره
خرجیشه بدن تازودبره

پس ازخواندن این دوبیت ، ازبام‌هفتم به‌زیرمی آیند وبه کوچه می‌روند ودر سریك سه‌راهی یایك چهارراهی ، منتظر می‌ایستند تا مردی سوار برپشت اسب یا الاغی سیاه‌رنگ ازآنجا عبورکند، همین که سوار نزدیـك شدجلومی‌دوند و از او می‌پرسند: آی آقا ، برای سیاه‌سرفه چی‌خوبه ؟ هرچه آن مرد گفت همان دوای سیاه سرفه است .

عده‌ای عقیده‌دارند، که این طریق‌معالجه فقط وقتی موثراست - و باید به‌آن عمل کرد - که‌عیدنوروز باشب چهارشنبه‌سوری نزدیك‌باشد . گذشته ازاین بجای بردن‌هاون بربالای بام بایدهاون را به‌درخانهٔ هفت همسایه برده و همراه باصـدای جرنگ وجرنگ هاون شعرفوق را خواند وازهمسایه‌ها مقداری خوراکی گدایـی کرد وبه‌نیت شفا به‌بچه‌داد.

۲ـ طریقه دیگر معالجهٔ سیاه سرفه این است،که ابتدا یك استکان شیرالاغ یاشیر مادیان به‌بچه می‌دهند ، وقتی مرضش شدت پیدا کرد ، قدری پرسیاوشان با اندکی کاکل ذرت وپر کلاغ سبز، دم کرده شیرهٔ آن رابارب سوسك (ازجوشاندن ریشه وساقه سوس(شیرین‌بیان) بدست‌می‌آید) مخلوط می کنند وبه‌بچه می‌خورانند. عـلاوه برآن روی کـدوی چلیمی دعـای مخصوص می‌نویسند و بـه گردن بچه می‌آویزند.

۳ـ درقصبه شاندیز - واقع‌در ۳۵ کیلومتری شمال غربی مشهد کوهی‌هست که براثر عوامل طبیعی و شاید دخالت دست انسان سوراخی به قطر تقریبی شصت سانتی‌متروطول تقریبی سه‌متر درقله آن ایجاد شده است ، این سوراخ را اهالـی محل،سوراخ (سلفه‌کبود) می‌نامند. ویك کودك هفت‌یاهشت‌ساله به‌راحتی‌می‌تواند از آن عبورکند.

مردم معتقدند که اگر ، کودك مبتلا به‌سیاه سرفه را بـه‌نیت شفا سه‌نـوبت از دهانهٔ جنوبی سوراخ وارد وازطرف دیگرخارج کنند ، بزودی مـرض از وجود او دفع خواهدشد .[۱]

۱ـ شکورزاده ، ابراهیم، همان کتاب ص ص ۲۳۲ ـ ۲۳۵ـ و...

بخش ششم

بازی‌های محلّی کودکان

بازهای کودکان ، هریک از حیث موضوع ، از افسانه های محلی نشأت گرفته ونحوه عمل‌یك نوع هوش آزمایی است ، که از روزگاران کهن سینه‌به‌سینه درمیان قبایل وطوایف مختلف مردم ایران باقی‌مانده است .

بعضی ازبازی‌ها ، نه‌تنها دراکثر شهرستانهای ایران باتفاوت جزئی با همان عنوان وگونه رواج دارد و اجرا می‌شود ، بلکه در کشور های همسایه نیزمانند ، افغانستان، تاجیکستان ، ترکستان وغیره رایج است، مثل‌بازی‌های، اتل‌متل‌توتوله، لی‌لی‌لی حوضك، وجزاین‌ها ، بنابراین دراین کتاب فقط برای‌نمونه چندبازی‌رایج کودکان استان‌های ایران را نقل‌می‌نمائیم .

اَتَل‌مَتَل‌تُوتُولَه

بازی اتل‌متل‌توتوله ، مخصوص کودکان بسیار رایج است ، شیوهٔ بازی به‌این ترتیب است:

بازی کنان دایره وارمی‌نشینند ، پاهایشان را درمرکز دایره قرارداده ؛دراز نگه می‌دارند، آنگاه‌بچه‌ها یك‌نفر بزرگتررا به‌مرکز دایره فرستاده واونیز درحالی که انگشتش را هربار روی یکی‌ازپاهای درازشده می گذارد ومی‌خواند :

اتل‌متل توتوله
گاب حسن‌چه‌جوره ؟
نه‌شیرداره نه‌پسون
شیرش وبردن گلسون
یه‌زن گرجی بسون
اسمش‌وبذار عم‌قزی
دورقباش‌قرمزی
اره اره به‌پات‌بزن ، دردده،

کلمه (ره) به‌هریك ازپاها افتاد ، آن پاازبازی خارج می‌شود.

بازی‌همین‌طور ، ادامه پیدا می کند ، تازمانی که یـك پا بیشتر باقی‌نماند ، صاحب این‌پاکه باقی مانده برنده است . آنگاه همهٔ کسانی کـه دربـازی شرکت داشتند ، درحالی که برای نفربرنده دست‌می‌زنند ، می‌خوانند:

آقاجان کجان ؟ توبالاخانه
کفاش کجان ؟ توآسیونه
عصاش کجان ؟ توطاقچه
بی‌بی کجان ؟ توباغچه
چی‌چی می‌چینه ؟ آلوچه
خانم کجان ؟ حموم‌پا
چی‌چی زاییده ؟ زنگله‌پا

دراین موقع همه بازیکن‌ها ، یك‌جا ویکصدا باهم دم‌می گیرند و می گویند:

هازنگله ، هازنگله

هازنگله ، هازنگله

بازی ، لی‌لی‌لی حوضَک

بـزرگتر انگشت نشان (شهادت) خود را کف دست بچه‌ای مـی گذارد و می گوید :

لی‌لی‌لی حوضك

جوجو آمد ، آب بخوره

افتاد تو حوضك

سپس ، با اشاره به انگشتهای دست بچه ادامه می‌دهد :

اشاره به انگشت کلك (میان)

این آبش داد

اشاره به انگشت حلقه (میان انگشت کلیك وانگشت میانی)

این دونش داد

اشاره به انگشت میانی (وسطی)

این پرش داد

اشاره به انگشت شهادت ، که او می گوید :

کی این را انداخته حوضك

اشاره به انگشت شست

که می گوید .

من من کله گنده ...[۲]

۱ـ ولی‌پور ، زهرا صالحی، سیدعلی اکبر ، بابل، فرهنگ مردم ، اطلاعات هفتگی شماره ـ ۲۳۴۹ ص ۲۲

۲ـ مجله هنرومردم شماره ـ ۱۹۳ صص ۶۷ـ۶۹

بازی کودکان در قوچان
شیر درررو ، روباه را بخور

این بازی ، درقوچان بین نوجوانان رواج دارد . وترتیب بازی چنین است بازی‌کنان ، به دو گروه تقسیم می‌شوند . یك گروه باقرعه تعیین می‌شود که مخفی شوند، گروه دیگر باید آنها راجستجو وپیدا کنند.

پس ازمخفی‌شدن دسته‌اول، درمیان کوچه‌ها، خرابه‌ها وپشت‌درختان. اساتید دوعده باعدهٔ حاضر (جستجو کننده) از جایگاه حرکت می کنند ، محل مخفی شدن تامرکز بازی نباید زیاد دورباشد. بازی شروع می‌شود ، هردو استادهم صدا باهم می‌گویند . (شیر « دررو) « عده‌ی جستجو کننده ، جواب می‌دهند (روباره بخور) استادگروه مخفی شده می‌داندکه گروهش کجاست.

درموقع تکرار، شیردررو ، روباه بخور ، اشعار دیگری نیز می‌خوانند که چنین است.

استادها می گویند :

گل گل‌چه

بازیکنان جواب می‌دهند

قماربچه

استادها می گویند

درخت ماسنجد دره

بازی کنان جواب می‌دهند

نمزه‌بزی لذت دره

استادها می گویند

ازآن بالاچی آمد ؟

بازیکنان جواب می‌دهند

بازیکنان جواب می‌دهند
صدای شمشیر آمد
استادها می‌گویند
دیوار ما پسته
بازی کنان جواب می‌دهند
ننه غلوم مسته
استادهامی‌گویند
دیوار ما بلنده
بازی کنان جواب می‌دهند
ننه غلوم لونده
گل گل چه
بازی کنان جواب می‌دهند
قمار بچه
استادها می‌گویند
شیر در رو
بازی کنان جواب می‌دهند
روباه بخور

استاد و بچه‌های جستجوگر مراقبت می‌کنند، که دسته مخفی شده آنها را بدام نیاندازد، تا سواری بگیرند.

زیرا اگر غافلگیر شدند، تا مرکز باید سواری بدهند. اگر یکی ازجستجو- گران حدس بزند ، سیاهی را دیدم و پا به فرار می‌گذارند، مخفی شده‌ها هم از پناه‌گاه‌ها خارج شده و آنها را تعقیب می‌کنند، از این عده هرکدام توانست زود به مرکز برسد و گیر نیفتد از سواری دادن معاف هستند ، اگر هریك از عده مخفی

شده یك نفر از جستجوگران را گرفت می‌باید تامرکز بازی از او سواری بگیرد.[۱]

بازی کودکان در کردستان

یکی از بازی‌های جالب کودکان کردستان بـاز «خرمایله» یا خواستگاری از شرف نسا است. ترتیب بازی چنین است.

ابتدا، دو دختر که از طرف خانوادهٔ داماد به دنبال عروس آمده‌اند، دست به گردن یکدیگر انداخته و با دست دیگر به سینه خود می‌کوبند و با قیافه خندان آمیخته به اشتیاق و التماس، درحال‌آمدن به‌طرف دختر کوچکی که درمیان جمعی از کودکان برروی زمین مؤدب و سر به پایین نشسته است(همان عروسی است که شرف نسا نام دارد)

با آهنگ مخصوص چنین می‌خوانند:

خرم و خرم و خرمایله - kormokorm – o – komâyla

برگردان فارسی = خرما خرما، خرمایی

تتکه، ملم، بریایه - tat–ka–y mel –em,baryâya

برگردان فارسی = گردن بندگردنم بریده شده است

سرمهٔ چوم سریایه

برگردان فارسی = سرمهٔ چشم سرخورده است.

سلام، سلام، شازاده

دختران کوچك دیگر که در نزدیك شرف نسا نشسته و چنین می‌نمایند که‌از خانوادهٔ عروس می‌باشند درپاسخ می‌گویند:

علیك سلام بیگ‌زاده

دو دختر خواستگار می‌گویند

۱- جابانی،محمد، سرزمین ومردم قوچان، اطلس، مشهد،۱۳۶۳صص ۲۵۵-۲۲۶

طشت طلاها وردیم، شرف نسا بویم

یعنی = طشت طلا آوردیم تا شرف نسا را ببریم

آن گاه ، چشمان شرف نسا را با دستمال می‌بندند، درحالیکه بزمین نشسته و انگشتان بزرگ پا را در مشت گرفته است. زیر بازوانش را می گیرند واو را از زمین بلند می کنند و به وی می گویند :

بن‌شوال دالکت نوری

یعنی = بند شلوار مادرت را نبری (مقصود این است که انگشتان پارا رها نکنی) سپس اورا به‌جایی که قبلاً با سنگ‌ریزه یاتر کردن (سه‌جا را نشان کرده‌اند) که یکی‌را بهشت، دومی را دوزخ وسومی‌را برزخ، نام نهاده‌اند می‌برند. وازوی می‌پرسند، کدام یك از این علامت‌ها را می‌خواهی، اگر عروس که چشمانش بـا دستمالی محکم بسته شده است ، انگشت خودرا برروی علامت دوزخ گذاشت ، با دو دست به سرو صورت او پنجه زده ومی گویند،

اوم به سرت دوزخی

اوم به سرت دوزخی

اگر انگشت خود را روی علامت برزخ گذارد برسراوزده می گویند:

خر گه سرت برزخی

خر گه سرت برزخی

یعنی = گل برسرت برزخی

چنانچه انگشت روی علامت بهشت گذاشت، با خنده و شادمانی می گویند:

گل به سرت بهشتی

گل به سرت بهشتی

در حقیقت این عمل کنایه از سفید بخت یا سیاه بخت شدن عروس درخانهٔ شوهر است، بستن چشم عروس و اورا کورکورانه به جای دیگر بردن اشاره بـه این است که عروس در خانهٔ شوهر باید کاملاً فرمان بردار باشد.[1]

۱ــ مجله یغما، سال ۲ شماره ۹ صص ۴۲ـ۴۳ وافشارسیستانی همان کتاب، ص۲۴۳

بازی کودکان
در توفارقان

یکی از بازی‌های جالب محلی که در اکثر مناطق آذربایجان و همچنین‌در شهرستان های شمال خراسان و نقاط ترک زبان رواج دارد بازی ، اینه اینه، است . ترتیب اجرای آن چنین است.

« برای اجرای این بازی، چند بچه (دختر یا پسر) دور هم می‌نشینند ودست هایشان را جلو می‌آورند، یکی از آنها استاد بازی است.

استاد، شروع به خواندن متل یا شعر زیر می‌کند و در ادای هر کلمه ، با دو انگشت دست راست خود یکی از انگشتان دست بازی‌کن‌ها را کنار می‌گذارد و پیش می‌رود تا به ادای آخرین کلمه متل (تـول) که نیمی از کلمه، (قورتول) به معنی تمام شده است ، می‌رسد. وآخرین انگشت دست بازیکنی که‌در ادای این کلمه با دو انگشت خود گرفته است کنار می‌گذارد، وباز از اول شروع می‌کند تا زمانی که همهٔ انگشتان دست‌های بازی‌کنان از بازی‌کنار گذاشته شود، آخرین نفری که انگشت، یا انگشتان دست یا دست‌های او بجا مانده واز بازی کنار گذاشته نشده بازنده به‌حساب‌می‌آید، بازنده راهووش‌می‌کنند، متل‌چنین‌است:

اینه ، اینه	یعنی =	سوزن ، سوزن
اوجی دویمه	«	نوکش دکمه
شام آغاجی	« »	چوب درخت شام
شاطیرگئچی	« »	بز زبر وزرنگ
قوزآغاجی	« »	چوب گردو
قوتور گئچی	« »	بزگر
هابان، هوتان		
یاریل ییرتیل	« »	به ترک وپاره‌شو

سوایچ   یعنی = آب بخور
قور...   » » رها
تول   » » شو»[۱]

بازی کودکان ترکمن
الف ـ آی تَرَه‌ك، گوُن تَرَه‌ك

یکی از بازی‌های جالب کودکان ترکمن، بازی آی ترەك گون ترەك (ماه میخام آفتاب میخام) می‌باشد . ترتیب بازی چنین است:

« دختران بازیگر دو دسته شده در مقابل یکدیگر (قـرار می‌گیرند) و این جملات را ردوبدل می‌کنند .

دستهٔ اول ـ آی ترەك گون ترەك یعنی = ماه میخام ـ آفتاب میخام

دسته دوم، هر کیمه گلجك گرەك

بیزدن سیزه کیم گرەك

یعنی = به هر کس خواستگار بیاید لازم، از ما به شما کی لازم است.

دسته اول ـ او وی نیگه‌لی گرەك

اردی تنگه‌لی گرەك

سایراب دوران

قزل دیلی‌لی قیزگره‌گك

یعنی = دختری می‌خواهیم که خانه‌اش دارای خدمتکاران زن باشد.

و پشتش به مال و ثروت بسته باشد و مثل بلبل چهچه بزند.

و خوش زبان باشد.

دسته دوم ـ وردا، یقده، آلاقا

یعنی = خود را بزن (حمله‌کن) و بیانداز وبگیر

۱ـ مجله هنرومردم شماره ـ ۱۹۳ ص ۶۹

بالاخره، دسته اول به سوی دسته دوم هجوم‌می‌آورد و می‌خواهد دختری‌را از دستهٔ اول بگیرد اگرموفق شدند برنده‌اند در غیرآن بازنده»

ب ـ ساقچی ـ اشاك

در این بازی، بچه‌ها، ابتدا دایره وار می‌ایستندوچنین می‌گویند:

اگنه، اگنه

اوجی دگنه

بال بالانیا

چك چکینا

غوزه، غوزه

قوتورگچی

خالالانك

خیانگ

ناریل، بوسیل

چوما قای

چورنای

امین اوغلی

بیلی باغلی

گوتی داغلی

چق

۱ـ گلی، امین، تاریخ سیاسی و اجتماعی ترکمن؟، نشر علم، تهران ۱۳۶۶ ص ۲۸۳ نقل خلاصه

بااشاره به هر کدام از بچه‌ها کلمه چق، افتاد باید از دایره بیرون رود، در آخر دو نفر می‌مانند.

آفاق، باباق

یخشی، (خوب)

یامان یوپك (بد)

آنکه خوب باشد، نگهبان وانکه بد است پشت خود را خم کرده و دستها را بر زانوان می‌گذارد. تا دیگران از روی او به پرند و نگهبان بگذارد که دیگران براو سوار شود.

اگر نگهبان، توانست با پا، ضربه‌ای برمهاجم بزند، جای وی را با مهاجم عوض می‌کنند، بدین ترتیب بازی تا آخر ادامه پیدا می‌کند.[۱]

بازی قایم موشك
دراستان تهران

بازی قایم موشك-در بیشتر استان‌های ایران با مختصری تفاوتی رایج است این بازی جمعی وتك گروهی است، و عدهٔ بازی‌کنان ازسه‌نفر به‌بالااست.

بازی درمحل‌هایی که فضای بیشتری داشته واز موقعیت بهتر و مناسب‌تری برای مخفی شدن بازی‌کنان برخوردار باشد هیجان بیشتری خواهد داشت.

۱ــ همو، همان کتاب، ص ۲۸۲

نحوه بازی

در این بازی نیز چون‌بازی «گرگم به‌هوا» یکی از بازی‌کنان بایدعهده‌دار نقش گرگ درنقطه‌ای که قبلاً مشخص می‌شود چشم می‌گیرد (بستن چشم) با دستمال چشم‌های گرگ را می‌بندندکه با انقضاء فرصت مناسب«گرگ» دستمال را بازکرده وبازی را آغاز می‌کند.

پس از بسته شدن چشم گرگ، بازی‌کنان سریعاً باید در جاهای مختلف و مناسب خود را مخفی کنند، گرگ ازلحظهٔ بسته شدن چشم‌هایش شروع به‌شمارش می‌کند، از یك تا بیست (یك، دو، سه، چهار،...بیست) یا از ده تاصد باشمارش آخرین‌عدد چشم‌هایش‌را بازمی‌کند وبه جستجوبرای‌پیداکردن بازیکنان‌می‌پردازد هرگاه یکی از بازی‌کنان را دید، باید اورا تعقیب کرده وبگیردکه در این صورت آن نفر، گرگ بعدی خواهد بود، ودرصورتی که فرد موردتعقیب بتواند خودرابه نقطهٔ شروع‌بازی (محل چشم‌گرفتن) برساند نجات پیدا خواهدکرد، سایر نفرات نیز باید درحالی که‌گرگ درجستجو و تعقیب آنها است، از فرصت استفاده کرده خود را به‌محل شروع‌بازی‌برسانند، تا زمانی که‌گرگ نتواندکسی را بگیرد. بازی به‌شرح فوق‌تکرار می‌شود.[1]

گرگم به هوا

این بازی دربیشتر استان‌های ایران رایج است، بازی‌گرگم به هوا، جمعی و تك‌گروهی است ، تعداد بازی‌کنان از سه‌نفر به بالا است . محل بازی بستگی

۱ــ درتهیه وتنظیم مطالب مربوط به بازی‌های سنتی ومحلی از ورزش‌های سنتی بومی ومحلی، تألیف غلامحسین ملك محمدی، نشرکمیته ملی‌المپیك، ۱۳۶۴ استفاده شده است.

به‌وضع موجود از نظر فضا، تعداد و سن بازی کنان دارد.

نحوه بازی

ابتدا از بین بازی کنان یك نفر با توافق یا از طریق قرعه کشی به‌عنوان گرگ انتخاب می‌شود.

قرعه کشی، معمولاً بطریق پشك انداختن، یا شیروخط ویا تروخشك انجام می گردد.

نفرات دیگر درمحدوده‌زمین بازی که‌حدودآن را مشخص می کنندبصورت متفرق قرار دارند. نفری که به‌عنوان گرگ انتخاب شده است، بازی کنان‌راتعقیب می کند تا بتواند یکی‌ازآن‌هارا بگیرد ویا با دست‌ضربه‌ای بزند،انتخاب دو روش مذکور قبل ازبازی توافق می‌شود، چنانچه گرگ یکی از بازی کنان را بگیرد یا ضربه بزند، خود از گرگ بودن خلاص شده آن نفر گرگ می‌شود، معمولاً برای اینکه بازی کنان زیادخسته نشوند،ودرخلال‌دویدن‌وبازی‌واستراحت کوتاه‌لحظه‌ای داشته باشند، قبل ازبازی در داخل محوطه نقطه‌ای را به‌عنوان محل امن مشخص می کنندکه بازی‌کن به‌هنگام فرار، چنانچه خود را به‌آن نقطه برساند از تعقیب در امان خواهد بود، ومدت کمی استراحت وتوقف خواهد داشت.

اَلَكَ دُولَكَ

بازی«الك دولك» از جمله بازی‌هایی است که بامشابهت‌های بسیاری‌در اکثر استان‌های کشور متداول و رایج است، این بازی‌گروهی است، بین دو دسته با نفرات مساوی، این بازی بین دونفر نیز قابل انجام است.

محل‌بازی‌زمین مسطحی‌است‌بطول۱۵متربه‌بالاکه‌به‌عرض‌چندانی‌نیاز ندارد.

وسیله بازی، عبارت است از: دوعدد چوب، یك چوب به‌طول هفتادسانت

تا یك‌متر وقطر حدود ۳ تا ۵ سانتی‌متر بنام «دولك» وچوب دیگر به‌طول ۱۵ تا ۲۵ سانتی‌متر بنام «الك» ویك سنگ نسبتاً بزرگتر از آجر ویا دو عدد آجر یا سنگی حدوداً به‌اندازهٔ آجر.

نحوه بازی

بازی‌کنان به دودسته تقسیم شده، یك دسته در بالای زمین پشت خط‌شروع بازی ودسته دیگر در داخل زمین مستقر می‌شوند.

درنقطه شروع، سنگی راکه‌بزرگتراز آجر معمولی است قرار داده،وچوب دولك را به‌گونه‌ای روی‌آن می‌گذارندکه موازی با خط طولی زمین بوده‌ولااقل یکی از لبه‌های‌آن‌آزاد باشد. ابتدا یکی ازنفرات بالا به‌عنوان شروع‌کننده بازی با الك ضربه‌ای به سر آزاد دولك می‌زند ، هرچه‌ضربه محکمتر باشد بهتر است، دولك ازسر سنگ بلند شده ودرحال چرخیدن‌درهوا مسافتی‌را درداخل زمین‌بازی طی می‌کند،چنانچه افرادگروه پائین (یعنی‌آنهایی‌که داخل زمین هستند) دولك‌را درهوا «بل» بگیرند برنده بوده جای دو گروه عوض می‌شود. درغیر این صورت پس از افتادن دولك یکی از نفرات داخل زمین آن را برداشته و بطرف «الك» که پس ازپرتاب دولك درکنار سنگ وبه موازات خط طولی زمین گذاشته می‌شود، پرت می‌کنند. اگر الك به دولك اصابت‌کند بازجای دوگروه عوض می‌شود، در غیر این صورت نوبت به‌نفر بعدی، بازی‌کن بالایی می‌رسدوبازی همچنان بشرح فوق تا بقیه نفرات ادامه پیدا می‌کنند.

نوع دیگر اَلَك دُولَك
در استان تهران

دوسر الك را نظیر مداد می‌تراشند و سپس آن را درنقطهٔ شروع بازی که‌با خطی مشخص می‌شود قرار می‌دهند. پس‌ازآن‌یکی ازبازی‌کنان دِسته بالا بادولك

به سر الك زده آن را به‌طرف زمین پرت می کند، بین بازی کنان کلمات «گیلان‌گیلان، گوجه گیلان، چند گیلان» رد و بـدل می‌شود، پس از آن که همه بازی کنان ضربات خود را زدند، ضربه زدن وپرتاب الك شروع می‌شود، هر کس هرچند بار که توانسته به الك بزند، دراین‌مرحله‌درحالت پرتاب می‌زند، درپایان بازی‌مسافتی را که طی می‌شود نفرات پایین باید با زو کشیدن تا خط شروع بازی بدوند، واین الفاظ یا کلمات را بگویند.

الکم دولکم، چرخ وفلکم، علی میگه زو...

هریك از بازی کنان‌به‌میزان نفس خود می‌دوند چنانچه مقداری ازمسافت باقی مانده باشد باید به بازیکنان گروه بالا تا نقطه شروع بازی کولی بدهند(کول نمایند).

لی‌لی یا «اگر دو گر»

لی‌لی از جمله بازی‌هـای متداولی است کـه در اکثر مناطق بویژه شهری کشورمان، توسط خرد سالان ونوجوانـان پسر ودختر انجـام می‌شود، نمونه‌های بسیار مشابه ونزدیك بهم دارد، در استان تهران نیز چند نوع بازی می‌شود که‌ذیلاً به شرح نمونه ساده‌تر ورایج‌تر آن مبادرت می‌شود.

این بازی بصورت فردی وجمعی نیز قابل انجام است.

محل‌بازی زمین هموار و مسطحی است مستطیل شکل به مساحت حداکثر ۱۸ متر مربع‌وبرای خردسالان معمولاً ۶مترمربع که به‌شرح زیر خط کشی می‌شود.

کادر مستطیل‌شکل‌زمین بازی را به‌شش خانه‌ی مساوی‌تقسیم می کنند،برای این کار، عرض مستطیل را به دو قسمت و طول آن را به سه قسمت مساوی تقسیم می کنند وخط‌های موازی طول وعرض می کشند خانه‌ها ایجاد می‌شود، این‌خانه‌ها را به ترتیب از اولین ردیف سمت راست طولی شماره‌گذاری می کنند (۱، ۲، ۳، ۴، ۵، ۶) خانه‌های ۱، ۲ و ۳ وخانه‌های ۶، ۵ و ۴ پشت سرهم و خانه‌های ۱و۶و۲و۵

و۳ و۴در کنار هم قرار دارند، نقطه‌شروع از خط خارج خانه شماره یك می‌باشد که با خط نیم‌دایره شکلی مشخص می‌شود. وسیله بازی یك قطعه سنگ پهن است باندازه ته یك لیوان معمولی یا قدری بزرگتر ازسطح جعبه کبریت.

نحوه بازی

قبل از بازی، برخی از شرایط مشخص وتوافق می‌شود ازجمله چند ضرب بودن (عبور دادن سنگ از خانه‌هـا با چند ضرب پا باید انجـام شود) فرض کنیم بازی سه ضرب اعلام شود بازی‌کنان هریك بایددرسه مرحله جداگانه از خانه‌یك تا شش را هر دفعه که خود شامل شش‌بار پرتاب سنگ بداخل خانه‌ها و عبوردادن از درون آنها است، بصورت‌یك‌ضرب دوضرب‌وسه ضرب ویا بالعکس، سه‌ضرب دوضرب ویکضرب بازی کنند. انتخاب و شروع ضربه‌ها از یك تـا سه یا ازسه‌به یك که بتدریج جنبهٔ مهارتی پیدا کرده وبه دقت وحفظ تعادل بیشتری نیاز پیدامی‌کنند برای‌گروههای سنی متفاوت فرق می‌کند. برای خردسالان حرکت یك‌ضرب به‌جهت‌کوتاه بودن‌گام و پرش آن‌ها مشکل‌تر است و بالعکس حـرکت سه‌ضرب برای بزرگترها.

خانهٔ چهارم به‌عنوان محل استراحت درنظرگرفته می‌شود، مزیت این خانه دراین است‌که، هربازی‌کنی که باین خانـه وارد می‌شود می‌تواند درآن خانه از حالت و وضعیت‌بازی (لی‌لی) خارج شده ومدت‌کوتاهی استراحت نموده‌مجدداً به بازی ادامه دهد.

بازی بـه نوبت و جداگانـه توسط هریك از بازی‌کنان انجام مـی‌شود ؛ ابتدا یکی از بازی‌کنـان پشت خانه اول ، یعنی نقطه شروع بازی قرار گـرفته ، سنگ را بـه داخـل اولین خـانـه مـی‌انـدازد و سپس لـی‌لـی‌کنـان وارد این خـانه شده و سنگ را طبق قـرار داد از جهت تعداد ضربه با ضربه تعین شده که بوسیله پا به آن می‌زندو به داخل سایر خانه‌هـا عبور می‌دهد. سنگ بایـد

با همان ضربه تعیین‌شده نه کمتر و نه بیشتر به خانه بعدی بیفتد، در غیر این‌صورت خطا بوده و در این‌دور بازی‌کن می‌سوزد. همچنین اگر سنگ روی خط خانه‌ها قرار گیرد بازی‌کن سوخته‌محسوب می‌شود با انجام صحیح حرکات از خانهٔ اول‌تا خانهٔ شش و عبور از این خانه، نوبت به پرتاب‌سنگ به‌خانهٔ دوم و عبور از این خانه تا خانه آخر با همان‌ضرب می‌رسد، و همیطور پرتاب به‌خانه‌های بعدی،برای پرتاب سنگ‌به خانهٔ ششم،چون‌این‌خانه درمجاورت خانه یك، قراردارد‌وفاصله‌ای با آن ندارد بازی‌کن به‌کنار خانهٔ سوم رفته ودرخارج از آن‌خانه سنگ را به‌خانه ششم انداخته و بعد از خانهٔ اول حرکت و به این خانه رسیده و سنگ را خارج می‌کند، با پایان‌گرفتن موفقیت آمیز این‌مرحله بازی درمرحله بعدی باهمان‌روش اما باضرب قراردادی انجام می‌شود، چنانچه تمام این مراحل بدون‌خطا انجام‌شود بازی‌کن امتیازکسب می‌کند، بنابر اعتبـار این امتیاز می‌تواند یکی ازخانه‌ها را باستثناء خانه چهارم خریداری نماید ، مزیت خانه خریداری شده در این است‌که می‌تواند، سایر بازی‌کنان‌را از عبور خانهٔ خریداری‌شده منع نماید، درنتیجه‌بازی‌کنان دیگر درشرایط مشکل‌تری قرار خواهندگرفت، دراین بازی‌گاه اتفاق‌می‌افتد که یك بازی‌کن تمامی‌خانه‌ها را خریداری نموده وبا امتیازکامل برنده شود.

اوچ یا سدیق «سه بالش»
در استان گیلان

بازی‌گروهی است که بین تیم‌های سه نفره انجام می‌شود، این بازی بیشتر دربیلاقات (تالش) انجام‌می‌گیرد، تعداد بازی‌کنان برای تشکیل تیم‌های بازی‌باید ضریبی از سه باشد معمولاً ۹ یا ۱۲ نفر.

محل‌بازی، زمین همواری است بطول ۳۰ تا ۵۰متر

نحوه بازی

پس از تشکیل تیم‌های سه‌نفره، بین تیم‌ها قرعه‌کشی می‌شود (پشك یا شیر وخط) تا تیمی که بازی باید روی آن انجام شود مشخص گردد.

افراد تیم منتخب به‌قید قرعه به‌شرح زیر درزمین مستقر می‌شوند.

۱- دونفر پشت به هم دولا (خمیده) قرار می‌گیرند. باسن این دونفر باید مماس وچسبیده به هم باشد. دست‌ها را از میان دوپای خود عبور داده ومحکم‌به یك دیگر حلقه می‌کنند.

۲- نفر سوم‌درخط‌عمود برمیان این دونفر ونزدیك به‌آنها قرارگرفته‌زانوی خود را به زمین قرارداده وسرخود را بین دست‌ها وپاهای دونفر بالا قرار می‌دهد به‌گونه‌ای که شانه‌اش باباسن‌دونفر قبلی تماس‌داشته ودر واقع حالت پایه یاستونی را بخود می‌گیرد.

بازی توسط افراد دسته‌های دیگربدین ترتیب شروع می‌شودکه هر یك از نفرات به‌ترتیب ازفاصله‌کمی دویده سرخود را روی پشت وشانه نفر سوم‌مستقردر زمین‌گذاشته وبین‌دونفر دیگر پشتك‌می‌زنند، بازی به این ترتیب بین نفرات‌تیم‌ها ادامه پیدا می کند تا یك‌نفر از یك‌گروه یا نتواند پشتك‌کامل بزند و یا درجریان پشتك زدن مرتکب خطا شودکه در نتیجه تیم‌آن نفر بازنده محسوب شده و باید جای نفرات تیم اولی وبه‌همان‌وضعیت درزمین قرارگرفته وبازی توسط بازی‌کنان دیگر تیم‌ها به‌شرحی که‌گذشت انجام شود.

وِروِرَه (فرفره)

این بازی حتی درحالت جمعی نیز به صورت رقابت فردی انجام می‌شود، واز جمله بازی‌های متداول استان‌گیلان است، که در مناطق سیاه‌کل و اطراف‌آن

بیشتر متداول ومرسوم است، نظیر همین بازی در مناطقی از استان مازندران نیز انجام می‌شود.

محل بازی زمین نسبتاً همواری است به مساحت ۵ الی پنجاه متر مربع تعداد بازی‌کنان، از دونفر به‌بالا است.

وسایل بازی عبارت است:

۱ـ دوك خراطی شده به اشکال مختلف، معمولاً در محل‌هایی که بازی متدول است بازی‌کنان شخصاً قادر به تراشیدن چوب وتهیه این دوك که «وروره» نام دارد هستند، انتهای وروره تیز وروی دیگر آن‌مسطح است.

۲ـ ترکه نازکی که باید مواظبت شود زود نشکند، این ترکه که نیم‌تا یك متر طول دارد از چوب انار، بید وسایر درختان موجود درمحل می‌تواند انتخاب شود، در انتهای این ترکه مقداری پوست نرم همان درخت و یا درخت‌های دیگر (پوست ترکه‌های نازك بهتر است) بصورت ریش ریش بسته می‌شود، که به این پوسته‌ها «شات» گویند.

این بازی بین بازی‌کنان بیشتر جنبه تفریحی و سرگرمی و پرکردن اوقات فراغت را دارد.

نحوه بازی

بازی بین دونفر به‌بالا انجام می‌شود،بدین ترتیب‌که ابتدا هر یك «ور وره» را از طرف نوك تیزآن بین انگشت شصت وانگشت سوم دست خود قرار داده‌و سریعاً درحال چرخش دورانی روی زمین به‌گونه‌ای می‌اندازندکه‌درچرخش‌باشد وبلا فاصله ترکهٔ را بدست‌گرفته وبه‌گونه‌ای به «ور وره» می‌زنند که «شات» یعنی پوسته‌های بسته شده به ترکه به«ور وره» اصابت نماید،نحوه چرخش یا به‌عبارتی دیگر تندی و کندی چرخش «ور وره» وحرکت مکانی آن بستگی به نحوه‌زدن و تناوب زمانی زدن «شات» به «ور وره»دارد، اصابت ترکه به «ور وره» سبب‌افتادن

آن می‌شود، معمولاً درجریان مسابقات به دو گونه افراد برنده انتخاب می‌شوند.

۱- کسی که زمان بیشتری «ور وره» را درچرخش داشته باشد.

۲- کسی که «ور وره» را درمسافت بیشتری با حالت چرخش حرکت دهد.

بازی «قلان»
در باختران

قلان، نام بازی است، که‌در گذشته‌های دور وقدیم در روستاها و شهرگیلان غرب متداول بوده ودرحال حاضر نیز دربعضی از روستاهاکم و بیش جوانان به آن می‌پردازند.

این بازی بین دونفر ودر زمینی به مساحت تقریبی چهل متر مربع برگزار می‌گردد، این بازی همانند بیشتر بازی‌های محلی نیازی به وسیله ندارد.

«قل» پا و «قلان» بازی، با پا راگویند.

نحوی بازی

دوبازی‌کن، با فاصله حدود ده متر در مقابل هم قرار می‌گیرند. هر یك از پشت بادست پنجه پای موافق (دست راست پای راست، دست چپ پای‌چپ) را می‌گیرند ودرنتیجه روی یك‌پا می‌ایستند، بازی با این وضعیت شروع می‌شود دو بازی‌کن، در یك زمان و لی‌لی‌کنان به طرف هم حمله‌ور می‌شوند. با شانه یا پای خم شده به یکدیگر ضربه می‌زنند، چنانچه دراثر این‌مقابله یکی از طرفین به‌زمین افتد ویا دست ازپایش‌رها شود بازنده‌اعلام‌می‌شود، این‌بازی دربعضی‌ازاستان‌های دیگر کشور نیز متداول ورایج است.



بازی (قلان) در باختران

اُستا سه پایه
در خراسان

«استا سه‌پایه» بازی گروهی است که بین دو تیم با نفرات مساوی، (هر تیم معمولاً ازشش تا هشت نفر) انجام می‌شود این بازی همانند بسیاری از بازی‌های محلی بدون وسیله برگزار می‌شود وبه فضای چندانی نیاز ندارد، هردسته یك نفر سردسته‌بنام‌اوستا دارد، برای تعین تیم‌های مدافع ومهاجم‌قرعه‌کشی انجام‌می‌شود.

نحوه بازی

پس از انجام قرعه‌کشی گروه بازنده به‌عنوان تیم مدافع دایره وار درحالی که دست‌های خود را روی شانهٔ یکدیگر قرار می‌دهند کنار هم می‌ایستند، وظیفه اوستای این‌گروه مراقبت‌ازکلیه نفرات‌گروه درمقابل مهاجمین است.

مهاجمین سعی می‌کنند، روی شانه هر یك از نفرات مدافع سوار شوند، البته با سرعت دورخیز می‌کنند و با پرش برپشت وشانه آنها سوار می‌شوند. اوستای مدافع درحالی‌که دست برشانه نفرات خود دارد، دور آنها می‌چرخد و با پا، مهاجمین را دور می‌کند.

چنانچه با پا بتواند به یکی از مهاجمین قبل از سوار شدن بزند جای دو دسته عوض می‌شود و بازی به شیوه فوق ادامه پیدا می‌کند ، نظیر این بازی با تفاوتهای بسیار اندك در چندین استان دیگر از جمله مازندران، گیلان، لرستان ، اصفهان، کهکیلویه وبویر احمد... انجام می‌شود.

عمو زنجیر باف

در خراسان

این بازی تك گروهی است، تعداد بازی‌کنان تا بیست نفر و حتی بیشتر هم می‌توانند باشند، يك‌نفر به عنوان استاد انتخاب می‌شود، این بازی نیازی‌به وسیله نداشته ومحل خاصی نمی‌خواهد.

نحوه بازی

بازی‌کنان به صورت ستونی،پشت سر هم قرار می‌گیرند هر نفر دست‌خود را، دور کمر نفر جلوئی حلقه می‌کند.

(دست‌های نفر اول و کمر نفر آخر آزاد است) استاد مقابل بـازی‌کنان و روبروی نفر اول می‌ایستد.

نفر اول افرادی‌که در جلوی ستون نفرات قرار دارد، می‌گوید:

استاد زنجیر باف؟

استاد می‌گوید، بله

زنجیر مارا بافتی؟

استاد پاسخ می‌دهد، بله

وگل کشو انداختی

استاد می‌گوید، بله

پس چرا نمی‌ری هیزم؟

استاد جواب می‌دهد، کوتاهش،
بکش تا بلندشود.

در این وقت نفر اول صف شروع می‌کند به حرکت‌کردن و کشیدن نفرات به‌دنبال‌خود،باید افرادرا به‌دنبال‌خودبکشد،بکشد،بکشد تادست‌های يك نفراز دور

کمر نفر جلویی بازشود، در این صورت آن‌نفر سوخته و از بازی خارج‌می‌شود، گاهی ممکن است در یك مرحله دست چند نفر باز شود که همگی آنها از دور بیرون می‌روند، وصف مجدداً بهم متصل می‌شود وسئوال وجواب از طریق نفر اول گروه و استادبه شرح فوق تکرار می‌شود، وبازی به‌ترتیبی که توضیح داده‌شد ادامه پیدا می‌کند تا تمام افراد سوخته و از بازی خارج شوند که پس از آن نیز در صورت تمایل نفرات و فرصت آنان بازی به‌نحوی که بیان شد شروع و انجام می‌گردد.

درنه آپاش
دربختیاری

درنه آپاش، بازی محلی است که در شهرکرد، جونقان متد اول است، بازی جمعی وتك گروهی است،... وسیله اصلی بازی یك کمربند یا مقدار کمی طناب است.

نحوهٔ بازی

ابتدا از بین نفرات یك نفر به عنوان پیش کسوت یا «سلار» «سرگروه» انتخاب می‌شود، نفرات به‌شکل‌نیم‌دایره مقابل‌سلار می‌ایستند، سلار نام وسیله، یا یکی از اشیاء مورد مصرف خانگی (قاشق ، بشقاب، دیگ... بخاری، سماور)یا وسایل کار (نجاری ، آهنگری، کشاورزی) را در نظرگرفته و در حالت مسابقه پرسشی و پاسخی (بیست سئوالی) مطرح می‌کند، از طریق کمر بندی که در دست دارد، اندازه آن را از لحاظ کوچکی یا بزرگی نشان می‌دهد تا بازی‌کنان به شی مورد سئوال هدایت شوند ، اولین نفری که نام وسیله‌را گفت، کمربندرا از

سلار گرفته به دیگران حمله می‌کند و سایر بازی‌کنان را کـه درحال فرار هستند تعقیب می‌کند، پس از مدتی که مسافتی طـی‌شد (سلار) تعقیب کننده را صدا می‌زند که بلافاصله باید خودرا به سلار رسانده و به‌او سلام‌کند و در این‌صورت بازی بار دیگر از او شروع می‌شود،چنانچه بازی‌کنان پس از فرا خواندن تعقیب کننده توسط (سلار) ، اورا بگیرند که ضمناً سعی براین کارخواهند داشت ، بـا دستمال یا دست چشمهای او را می‌بندند و هر کدام یکی از وسایل شخصی او را (کمربند، کفش،ساعت،انگشتر...) مخفیانه برداشته ومی آورند به(سلار) می‌دهند، سلار هم تعدادی از اشیاء را در جیب و مقدار دیگری را کنار پـایش روی زمین می گذارد ، فرد تعقیب کنند را با چشم‌های بسته یکی از بازی‌کنان بردوش گرفته نزد سلار می آورد، چشم‌هایش را باز می کنند که بلافـاصله پس از گشودن چشم باید به سلار سلام کند، اگر فراموش کرد، یك دروغ بـه حساب می آیـد. سپس سلار، نام‌گیرندگان اشیاء را از وی سئوال می کند، مثلاً ساعت را چه‌کسی گرفته است،او بایداسم آورنده‌ساعت‌رابگوید،اگر اشتباه کند، یك‌دروغ به‌حسابش گذاشته می‌شود و باز سئوال می‌شود که ساعت یا همینطور اشیاء دیگر در زمین (زیرپا) است یا در آسمان (جیب) که اگر بازهم‌اشتباه‌کند دروغ دیگر محسوب می‌شود، بدین ترتیب تا آخرین وسیله سئوال می‌شود، در پایان به‌تعداد دروغ‌هایی که گفته است با کمربند، آهسته بر پشتش می‌زنند، و بازی خاتمه پیدا می کند ، تکرار و شروع مجدد بازی به شرحی که گذشت بنا به تمایل و فرصت بازی کنان‌است .

کران یا جوزو
در استان لُرستان

یکی از بازی‌های رایج‌مناطقی از استان لرستان «کران» یا جوزومی‌باشد، بازی جمعی است که بین‌دو تیم با نفرات مساوی، هرتیم شش نفر برگزارمی گردد.

مشابه آن بازی زنجیر پاره‌کن در فارس رواج دارد.

به محل خاص وفضای زیاد و وسیله نیاز ندارد. در محوطه و زمینی به‌طول حداکثر ۱۰ وعرض دومتر قابلیت اجرا دارد.

نحوه بازی

ابتدا خطی بطول یك تا یك ونیم متر روی زمین کشیده که در واقع خط مرز مشترك دو تیم محسوب می‌شود، این خط به «کر» موسوم است، نفرات دوتیم بفاصله نیم متر از خط (کر) مقابل هم (در دو طرف خط) و بصورت ستونی (نفرات پشت سرهم) می‌ایستند، نفر اول هرتیم یعنی دو نفر جلو که رو بروی‌هم هستند از نیرومندترین بازی کنان انتخاب می‌شوند. بازی‌کنان هر تیم دو دست را دور کمر نفر جلویی محکم قلاب می کنند. (کمر نفر آخر و دست‌های نفر اول‌هر تیم آزاد است) نفرات جلوئی یا اول هر دو تیم دست‌ها را بطرف هم دراز کرده و دست یکدیگر را محکم می‌گیرند و مسابقه کـه یك نوع زور آزمایی جمعی و سنجش قدرت گروهی است آغاز می‌شود، هر تیم سعی می کند نفرات تیم مقابل را بطرف خود بکشد، به‌گونه‌ای که‌از خط (کر)گذشته وارد محوطه این تیم‌شوند، برای این منظور نفرات هر تیم سعی دارند به این ترتیب تعدادی، یك یا چند نفر از یك تیم جدا شده به داخل محوطه تیم دیگر وبه پشت خط (کر)کشیده می‌شود که این نفرات بازنده بوده واز دور خارج می‌شوند. بازی با نفرات باقی مانـده باردیگر و از ابتدا خط شروع می‌شود، تا جائی ادامه پیدا می کند که کلیه نفرات یك تیم بطرف تیم دیگر کشانده شوند وبازنده شوند.



بازی کران از ورزش‌های سنتی در لرستان

اوستا خرت نَلنگَه
در استان اصفهان

یکی از بازی‌های محلی اصفهان ، اوستا خرت نلنگه می‌باشد، که نیازی به وسیله نداشته و فضای خاص و چندانی نیاز ندارد

بازی گروهی و بین دو تیم انجام می‌شود، نفرات هر تیم شش تا هشت‌نفر می‌باشند، یارگیری ازطریق دو نفر سردسته که به عنوان‌اوستا نامید می‌شوندانجام می‌گیرد، سپس برای اینکه معلوم شود کدام تیم باید بازی را آغاز کند قرعه‌کشی می‌شود.

نحوه بازی

اوستا کنار دیواری می‌ایستد، سایر افراد مقابل او و پشت سرهم قرارگرفته و درحالی که کمر یکدیگر را می‌گیرند.خم شده ودولا می‌ایستند، نفر جلو سرش در دامن اوستا قرارمی‌گیرد.

افراد گروه دیگر در حالی که هریك می‌گویند اوستا خرت نلنگه، با پرش روی نفرات گروه اول سوار می‌شوند، نفرات مقدم در پرش و سواری باید از سرعت و قدرت پرش بیشتری برخوردار بوده و طوری بپرند که روی نفر اول و ردیف‌های جلو سوار شوند تا جا برای سوار شدن بقیه باشد.

بدین ترتیب کلیه نفرات سوار می‌شوند و آخرین سوار، اوستای گروه خواهد بود که پس از پرش و استقرار باید بلا انقطاع و مکث و نفس کشیدن از شماره یك تا شماره‌ای که قبل از شروع بازی توافق کرده اند ، مثلاً از یك‌تا تاچهل‌یا پنجاه‌را بشمارد،چنانچه‌موفق‌نشود،بازنده‌بوده، جای دوتیم‌عوض‌می‌شود،

ودرغیر این صورت مجدداً بازی برای بار دوم و دفعات دیگر ادامه پیدا می کند، بازی میخ استان تهران مشابهت با این بازی دارد.

بالیق مَندَه (ماهی در دست من است) در آذربایجان غربی

بالیق منده (ماهی در دست من است) بازی‌جمعی و تك گروهی است که توسط ۴ تا ده نفر در داخل آب (استخر و یا نقاط عمیق رودخانه) انجام می‌شود، این بازی به وسیله خاصی نیاز ندارد، بازی کنان‌باید شناگران ورزیده وبااستقامت و پر نفسی باشند.

نحوه بازی

تمامی بازکنان داخل آب می‌شوند، یکی از بازی کنان می گوید، ماهی در دست من است.

دیگران شناکنان او را تعقیب می کنند تا بتوانند به او دست بزنند. هر کسی که توانست به او دست بزند، خود اعلام می کند که « بالیق منده» یعنی ماهی‌دست من است، و بقیه نفرات این بازی کـن را دنبال می کنندوبازی همچنان ادامـه پیدا می کند ، این بازی زمان مشخصی ندارد و تا موقعی انجام می‌شود کـه بـازکنان فرصت داشته و خسته نشوند.

بازی مذکور، تابستان‌ها بین جوانـان شهرستان میاندوآب که فاقد استخر است در رودخانه‌های زرینّـه رود وسیمینه رود انجام می‌شود ورایج است.

اش تی‌تی
درخوزستان

از جمله بازی‌های محلی رایج در مناطق عرب زبان خوزستان «اش‌تی‌تی» است (اهواز، آبادان، خرمشهروسوسنگرد)این بازی‌گروهی بوده وبین‌دوتیم‌انجام می‌شود، دوتیم بانفرات مساوی بوده وعده هر تیم معمولاً از۴نفر به بالا است.

محل بازی، زمینی است به‌شکل مستطیل خصوصاً طول آن بستگی به تعداد وسن و سال بازی کنان دارد حدود ۲۰ × ۶ زمین مناسبی خواهد بود.

باکشیدن خط میانی از طول، زمین به‌دو قسمت می‌شود، نظیر زمین والیبال با، برای تشکیل تیم ابتدا دو نفر سردسته مشخص می‌شوند، سپس سردسته‌ها با قرعه‌کشی (شیروخط یا طرق دیگر) ازبین نفرات حاضر برای بازی افراد تیم‌خود را تعین می کنند، (سردسته برنده ابتدا یك نفر و سردسته دیگر نفر اول تیم خود را وبه همین نحو آخرین نفر هر دو تیم انتخاب می‌شوند.)

پس ازیارگیری قرعه‌کشی‌برای انتخاب‌زمین‌به‌صورت مدافع‌یا مهاجم‌انجام می‌شود، بازنده مهاجم وبرنده مدافع خواهد بود.

نحوه بازی

تیم مدافع در زمین خود مستقر می‌شود ، از تیم مهاجم یك نفر در حالی‌که پشت سرهم کلمه «اش تی تی » یا (اش تی تی تی تی ۰۰۰) را بصدای بلند تکرار می کند وارد زمین مدافعین را بزند (اصابت دست به بدن مدافع کفایت می کند) پس از زدن و بدون اینکه از نفس بیفتد، باید فرارکند و از خط مرز بگذرد، و وارد محوطه خود بشود، که در این صورت برنده بوده وفردی را خارج شدن از

محوطهٔ دفاع به‌هرنحوی باخسته‌شده و یـا باحمله مدافعین مواجه واز نفس بیفتد، با زنده وازدور خارج می گردد. درهرحال بازی باحمله مهاجم دیگری به‌ترتیب‌فوق ادامه پیدا می کند، اگرتعداد مهاجمین تمام‌شده و از مدافعین کسی در زمین دفاع بدون‌باخت مانده‌باشد، مدافعین برنده خواهند بود، و درصورتی که ازمدافعین بر اثر باخت پیاپی دیگر کسی‌نمانـده باشد مهاجمین برنده خواهندبود. درواقع نفر آخری که درزمین بـه عنوان برنده می‌ماند، متعلق به هردسته‌ای‌باشد آن تیم برنده است، وبازی به‌شیوه فوق می‌تواند تامدتها ادامه پیدا کند. مدت‌بازی را یا باتعیین زمان ویاتعداد برد وباخت قبلاً می‌توان‌توافق کرد.

گُرنابازی
درکهکیلویه

بازی جمعی‌است که بین دوگروه بانفرات مساوی انجام می‌شود محل‌بازی، زمین مسطحی است که داخل‌آن دایره‌ای به‌قطر چهارمتر خط کشی‌شده وبه‌عنوان فضای اصلی‌بازی مورداستفاده قرارمی گیرد.

وسیله بازی به‌تعداد بازی‌کنان تیم، طناب ضخیم وقطوربه‌طول یک‌متر ونیم می‌باشد، قبل‌از آغازبازی دونفر سرگروه یاسردسته بنام «سلار» انتخاب می‌شوند. سپس یارگیری وتعیین نفرات دوتیم توسط سلارها بدین‌ترتیب صورت‌می گیرد که بازی‌کنان دوبدوشده وبرای‌خود نام مستعاربرمی گزینند، نزد سلارها آمده اسامی قراردادی خودرا می گویند.

هرسلار، یکی‌از دواسم را می‌پذیرد و به‌این نحو نفرات بین دوتیم تقسیم می‌شوند.

برای مشخص کردن وضعیت تیم‌ها دو سلار باهم «بر» می‌زنند (نوعی‌قرعه‌کشی است) یعنی سلارها هم‌زمان، هرکدام دست‌های‌خودرا به‌جلوآورده تعدادی

از انگشتان دست‌ها را نشان می‌دهند، تعداد انگشتان را می‌شمارند، عددی می‌شود مثلاً ۱۴، بازی‌کنان را می‌شمارند شماره آخر که در این‌جا ۱۴ فرض شده است به هر کس افتاد، تیم آن نفر بازنده بوده باید داخل کیش، قرار گیرد (کیش همان دایره محل بازی است).

نحوه بازی

طناب‌ها را که به‌تعداد بازی‌کنان یک تیم است در داخل دایره و بافاصله مشخص به‌گونه‌ای می‌گذارند که یک سر آن به طرف محیط و سر دیگر سوی مرکز دایره باشد (خط فرضی امتداد طناب به مرکز، شعاع دایره خواهد بود) بازی‌کنان تیم مدافع در کنار طناب‌ها و نزدیک محیط دایره روبه‌بیرون و پشت به‌هم می‌ایستند، مهاجمین سعی می‌کنند، طناب‌ها را بردارند، مدافعین باید بایک‌پا و درحالتی که پای دیگر یا یك دست خود را روی خط دایره می‌گذرانند، مهاجمین را مورد اصابت قرار دهند، چنانچه یکی از مهاجمین زده شود، گروه مدافع برنده بوده و جای دو تیم عوض می‌شود. وتیم مهاجم قبلی باید وارد «کیش» شود و بازی را به‌شرح فوق برگزار نماید. هروقت یکی از مهاجمین موفق به‌برداشتن یکی از طناب‌ها شود، بدون این که ضربه بخورد، تمام طناب‌ها آزاد می‌شود، و باید در اختیار مهاجمین قرار گیرد.

با گفتن کلمه «قاب شکست» (بازی شروع شد) دور مدافعین می‌چرخند و با طناب به‌پای آنها می‌زنند و این عمل تا وقتی ادامه دارد که یکی از مدافعین موفق شود با پا به یکی از مهاجمین ضربه بزنند، که در نتیجه جای دو تیم عوض شده، بازی بار دیگر از ابتدا آغاز می‌گردد. در این بازی امتیاز به‌گروهی داده می‌شود که برای مدت بیشتر در وضعیت تهاجمی طناب را در دست داشته و به‌پای مدافعین زده باشد.





بازی گرنا بازی، کهکیلویه و بویراحمد
از ورزشهای سنتی بومی ومحلی

گرگم و گله می‌برم
در استان یزد

یکی از بازی‌های جمعی استان یزد که بین دو گروه با نفرات مساوی انجام می‌شود بازی گرگ و گله می‌باشد، این بازی بامشابهت بسیار نزدیك وتقریباً یکسان دربسیاری ازمناطق و استان‌ها انجام می‌شود، این بازی بیشتر جنبه‌تفریحی وسرگرمی اوقات فراغت برای کودکان و نوجوانان دارد، بازی به‌محل‌خاص نیازنداشته و بدون‌وسیله انجام می‌شود.

نحوه بازی

ابتدا دونفر، یکی به‌عنوان گرگ ویك‌نفر به‌عنوان چوپان انتخاب‌می‌شوند، یارگیری تیم‌ها توافقی یا با یکی از روش‌های معمولی قرعه‌کشی انجام می‌شود، تیم مدافع ومهاجم نیز معلوم می گردد، نفرات دوتیم بافاصله مناسب مقابل‌هم می‌نشینند (دربعضی از نقاط دیگرمی‌ایستند) گرگ وچوپان بین دوتیم درمقابل‌هم قرار می‌گیرند، دست‌هارا به‌صورت افقی بلند می کنند، گرگ مداوم باروش‌های خاصی درحال‌حرکت است (تاکتیك‌های حمله) وچوپان نیز سعی می کند راه حمله‌اش را مسدود نماید، گرگ ضمن حرکت می گوید «گرگم و گله می‌برم» یکی از نفرات تیم مدافع می گوید «چوپانی دارم ونمی گذارم» اگرگرگ موفق‌شود باغافل گیری چوپان دست خودرا به یکی‌از نفرات تیم‌مدافع بزند یااصطلاحاً یکی ازگوسفندها را بگیرد برنده محسوب شده جای دوتیم عوض می‌شود.

پنجه کا

در مازندران

ورزشی است گروهی بارقابت‌های فردی که درچند استان دیگر باتفاوت‌های اندك وتحت اسامی دیگری انجام می‌شود.

این بازی نیاز به وسیله نداشته وفضای چندانی نمی‌خواهد، تعدادبازی کنان معمولاً ازپنج نفر به بالا است، در گروه‌های سنی بالا، جوانان، بزرگسالان هرچه تعداد شرکت کنندگان بیشترباشد بازی هیجان انگیزترخواهد بود.

این بازی علاوه‌برجنبه تفریحی وسرگرمی که برای بازی کنان داردیك نوع رکودگیری پرش ارتفاع وتعین پرنده برتر می‌باشد.

نحوه انجام بازی

پرنده‌ها به دنبال هم قرارمی گیرند، شاخص ارتفاع وسیله افرادی که روی می‌نشینند و به ترتیب هرتعداد آنها به صورت نیم خیز تا ایستاده اضافه می‌گردد برقرارمی گردد، بازی بدین نحوانجام می گیرد، که ابتدا دونفرمقابل هم روی‌زمین می‌نشینند، هریك پای خودرا (پای هم نام) به‌صورت کشیده مماس برزمین‌بطرف هم درازمی کنند، کف دوپابرهم مماس و پنجه‌ها روبه بالا وپاشنه پا عمود برزمین است، پرش باچنین ارتفاعی که دربزرگسالان حدود ۲۵ تا ۳۰ سانت است شروع می‌شود. باپرش آخرین نفربه تدریج پای دیگربهمان نحوروی پای قبلی قرارداده می‌شود وارتفاع به‌حدود پنجاه سانت می‌رسد، وپس‌از آن دودست بشرح‌مذکور روی پاها قرارگرفته وارتفاع به‌حدود ۹۰ تایکصد سانتیمترمی‌رسد، از این مرحله به بعد به تناسب سن شرکت کنندگان وقدرت پرشی که دارند، افراد دیگری کنار افراد نشسته قرارگرفته وبه‌تدریج دست‌های خود رابه‌صورت کشیده وبا همان فرم روی دست‌های قبلی قرارمی‌دهند و ارتفاع مرتباً افزوده می‌شود، و با توجه به قد بازی کنان گاهی ارتفاع ممکن‌است ازمرز ۱۷۰ نیز گذشته وبه دومتربرسد، چنانچه

در مراحل افزایش ارتفاع یا یا قسمتی از بدن پرنده که معمولاً حدود نشیمنگاه خواهد بود به پنجه‌های افراشته شده اصابت نماید فرد پرنده بازنده واز دور خارج می‌شود.

بازی آی قواقوش (پرنده سیاه) در آذربایجان شرقی

بازی جمعی است که بین دو گروه با نفرات مساوی انجام می‌شود، تنها وسیله بازی یکعدد توپ کوچك است.

محل بازی، زمین هموار و مسطحی است که از مکان شروع بازی حدود ۴۰ تا پنجاه متر فاصله داشته باشد.

نحوه بازی

نفرات یکی از تیم‌ها براساس توافق ویاقرعه کشی دایره وار درنقطه شروع بازی قرارگرفته، باقراردادن، دودست روی زانوها خم می‌شوند، نفرات تیم دیگر برپشت آنها سوارمی‌شوند، توپ بازی در دست یکی از نفرات سواره است، این توپ رابه یکدیگرپاس می‌دهند.

و هربار که توپ رابه طرف هم پرت می کنند، نام بازی یعنی شعر زیر را تکرارمی کنند:

ای قراقوش سالما یره‌قان اولدر   سالسون یره قانوه غلتان اولدر

ای پرنده سیاه به زمین نینداز خون بپامی‌شود

اگر به زمین بیندازی در خون خود غلتان می‌شوی

بازی به نحو فوق تا زمانی که توپ به زمین نیفتد ادامه پیدامی کند، هرگاه توپ به زمین افتاد نفرات سواره همگی باید سریعاً پیاده شده خود را به محای در چهل یاپنجاه متری و بنام محل رفع خطراست، رسانده و به آن دست بزنند، نفرات زیر نیز با برداشتن توپ سعی می کنند یکی از نفرات گروه بالا را که درحال دویدن است وقبل از رسیدن به نقطه رفع خطر بزنند، چنانچه موفق شوند و توپ به یکی از نفرات اصابت کند، جای دوتیم عوض می‌شود، ودرغیراین صورت مجدداً دو تیم باوضعیت قبلی و به شرح فوق به بازی می‌پردازند.

بازی گل گل

درسیستان

ازجمله بازی‌های شبانه روستاهای سیستان که پس از فراغت از کار روزانه درکوچه یا میدان ده انجام می‌شود بازی گروهی است بین دو تیم بنام (گل گل) (گل گلها) تعداد بازی کنان هرتیم معمولاً ازپنج الی ده نفر است، محل بازی به گونه‌ای که اشاره شد کوچه و یا میدان محل است، طول زمین بازی حدود سی متر می‌باشد، هرتیم دارای یك سردسته است، این‌بازی نیازی به‌وسیله ندارد.

نحوه بازی

افراد هرگروه، دریك طرف میدان بازی مستقرمی‌شوند. دو نفر سردسته نام گلی رامحرمانه وبین خود طرح می کنند. وسپس هریك به نوبت بدین ترتیب از

بازی کنان سئوال می کنند، بچه‌ها گل گل، از گلها چه گل.

افراد تیم، هریك نام گل‌های مختلف را می گویند، و سردسته سعی می کند با راهنمائی‌های مختلف مثل، گل گل، گل میان باغ، یا گل میان پاییز (مزرعه خربزه هندوانه) افراد را به یافتن نام گل مورد نظر هدایت کنند. نظرات هر تیمی که زودتر نام گل انتخاب‌شده را بگوید آن تیم برنده بوده و تیم بازنده باید از انتهای محل بازی تا ابتدای آن نفرات تیم دیگر را سواری دهد.

توضیح، بازی شبانهٔ دیگری در روستاهای شهرستان ایرانشهر (مرکز بلوچستان) متداول است بنام «چوك چوك» که مشابه بازی مذکور است منتهی بجای نام گل نام پرنده انتخاب می‌شود.

بازی خرپران
در ایلام

خرپران درواقع پرش ارتفاع از روی مانع است، که یك نوع رکوردگیری مهارتی نیز محسوب می‌شود، این بازی یا ورزش محلی دراطراف شهرهای ایلام متداول است.

نحوه بازی

بازی با مسابقه در سه مرحله بشرح زیر انجام می‌شود.

۱ـ ابتدا الاغ بدون پالانی را درنقطه‌ای مستقر کرده و نفرات از روی آن می‌پرند، هرکس که نتواند، بازنده بوده و در این دورمقدماتی از دور بازی خارج می‌شود.

۲ـ قاطری راکه بلندقامت‌تر از الاغ باشد به نحوه فوق مستقر کرده و به

شرحی که گذشت از روی آن می‌پرند کسانی که قادر به پرش نباشند ازدور خارج می‌شوند.

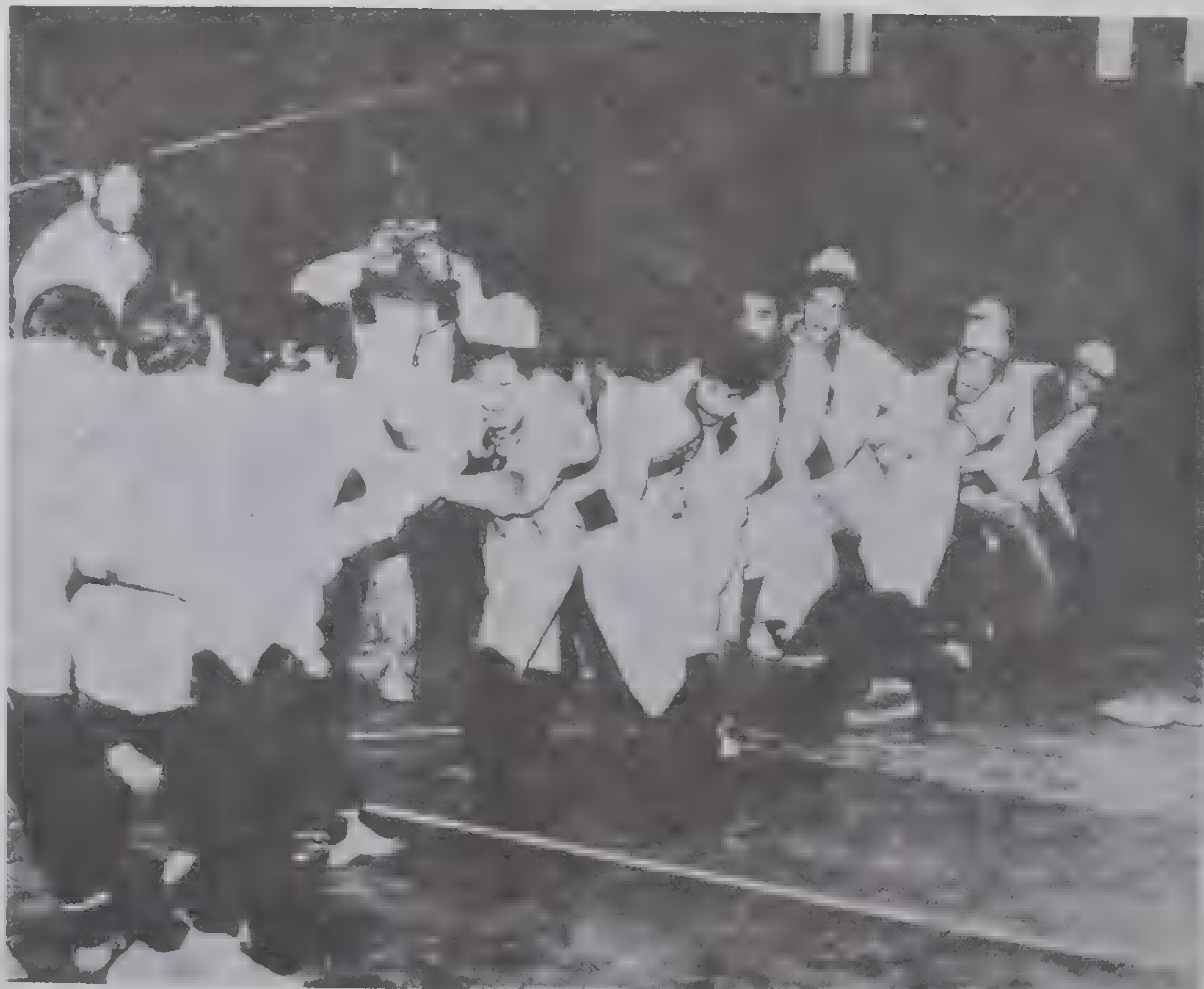
۳ـ اسب قوی‌هیکل و بلندقدی را درهمان نقطه قرار می‌دهند، نفرات باقی‌مانده باید ازروی آن پرش نمایند، کسانی که موفق شوند، بدون‌اینکه پایشان به‌بدن اسب اصابت کند، برندگان نهائی بوده باکسب امتیاز جایزه خواهندگرفت.

بازی زنجیر پاره کن
در استان فارس

بازی تفریحی و گروهی است ، بین دوتیم با نفرات مساوی و نتیجهٔ تیمی است، این بازی که درواقع یک‌نوع‌زورآزمایی جمعی است، درمنطقه فارس‌بیشتر متداول است. فضای خاص و چندانی نیاز نداشته وبدون وسیله انجام می‌شود. مشابه این‌بازی بنام‌کران درلرستان رواج دارد.

نحوه بازی

دوگروه باالباس‌های محلی ستونی مقابل هم می‌نشینند، نفرات روی یک زانو باید بنشینند افراد هرگروه زنجیروار یکدیگر را حمایت می‌کنند ، نفرات اول دوگروه دست یکدیگر را می‌گیرند و بازی شروع می‌شود ، در شروع زورآزمایی دونفر اول چنین شعار می‌دهند. زنجیر را پاره‌کن، قدرت را نشان بده، حریف را شرمنده کـن ، ای یاران بگوئید یا علی مدد، همگی گویند یاعلی‌مدد، و بدین‌ترتیب زورآزمایی شروع‌می‌شود. هرگروه سعی درکشیدن‌گروه دیگربطرف خود دارد. بالاخره یک گروه ازهم منفک ومتلاشی می‌شود. و درنتیجه‌گروه دیگر پیروز به حساب می‌آید.



بازی زنجیر پاره‌کن فارس و باکران لرستان

هفت‌سنگ‌بازی
درفارس

هفت‌سنگ‌بازی ازجمله بازی‌های مرسوم دربیشترمناطق استان فارس است، نمونه‌های تقریباً مشابه این بازی با تفاوت‌های جزیی دربرخی از استان‌های دیگر مانند، خوزستان، لرستان، کهکیلویه، بویراحمد، چهارمحال بختیاری... بانام‌های دیگری انجام می‌شود. محل بـازی ، زمین روباز مستطیلی شکل می‌باشد، عرض چندانی نمی‌خـواهد، از دو متر تا چهارمتر، طول زمین بستگی بـه سن و سال و قدرت جسمی و مهارت و ورزیدگی بازی‌کنان‌دارد.

وسیله بازی تعداد ۱۴ قطعه سنگ متوسط بـه عنوان نشانه ، برای هرتیم ۷ سنگ وتعدادی سنگ کوچك جهت نشانه‌گیری، برای هرنفر ۷ سنگ.

نحوه بازی

ابتدا پس‌از یارگیری وتشکیل دوتیم به روش‌های معمول، برای تیم‌آغازگر بازی، قرعه‌کشی به‌عمل‌می‌آید، ضمناً هرتیم سنگ‌های خود را به‌صورت ردیفی بافاصله ۲۰ سانت تـا نیم متر درانتهای زمین قرار می‌دهند. سنگ‌هـای هرتیم که ردیفی کاشته شده در دوخط موازی وبا فاصله دو تا چهارمتر قرار دارد.

نفرات تیمی که بایدبازی را شروع‌نمایند، درخط شروع وبافاصله تعیین‌شده ازقبل مقابل نشانه‌های مربوط به تیم دیگر پشت سر هـم قرار می گیرند. هرنفر ۷ سنگ کوچك جهت نشانه‌گیری دردست دارد.

اولین نفر نشانه‌گیری می‌نماید، چنانچه به هـدف اصابت‌کند ضمن اینکه سنگ مورد اصابت‌کنار گذاشته می‌شود، او می‌تواند سنگ دیگری‌را نشانه‌گیری

نماید و اگر نتوانست به هدف بزند فرد بعدی گروه نشانه‌گیری می کند. حداکثر نشانه‌گیری هفت سنگ است، البته برای کسی که بتواند تمام سنگ‌ها را بزند، پس‌از نشانه‌گیری تمام سنگ‌ها توسط افرادگروه، نوبت‌گروه دیگر می‌رسد که به همین نحو اقدام کند، امتیازات با توجه به سنگ‌های پرتاب‌شده و سنگ‌های زده شده مشخص می‌شود.[۱]

۱– برای تهیه مطالب بازی‌ها، ازکتاب، ورزش‌های سنتی بومی و محلی، تألیف غلام‌حسین ملک‌محمدی، نشر،کمیته ملی المپیک. ۱۳۶۴ تهران استفاده شده است.

بخش هفتم

قصّه‌ها و افسانه‌ها

الف ـ قصّه‌ها

قصهٔ از چلاندن مرد

عابری، قزوینی را می‌بیند که کنارجوی آب نشسته وسخت مشغول شستشوی یك بچه‌گربه است، عابر به او می‌گوید، آقاجان این بچه‌گربه را باشستن خواهی کشت.

قزوینی جواب می‌دهد، بی‌خودمی‌گویی این حیوان ازشستن نخواهدمرد، عابرکه می‌بیند حرف حساب ؛ به‌گوش قزوینی نمی‌رود، سرش را زیر می‌اندازد ومی‌رود پی کارش.

عابر بعداز ساعتی، وقتی‌که درراه بازگشت، ازکنار همان جوی می‌گذشته است . می‌بیند قزوینی نعش بچه‌گربـه را جلویش گذاشته و مثل ابـر بهار اشك می‌ریزد.

عابر به او می‌گوید: آقاجان! من کـه به تو گفتم این گربه ازشستن خواهد مرد چرا به شستشویش ادامه دادی.

قزوینی جواب‌می‌دهد، نه بالام‌جان! این گربه ازشستن نمرد، ازچلاندن مرد

(چالاندن = فشاردادن) یعنی «هنگامی که می‌خواسته است گربه را با فشار دادن خشك کند گربه می‌میرد.»[۱]

قصّهٔ گراشی و اصفهانی

یك گراشی (لاری) به اصفهان رفت و در کوچه‌ها گم شد، به کسی رسید و نشانی مورد نظرش را پرسید و گله کرد که، این‌جا پیدا کردن جاها مشکل است؛ وغریب گم می‌شود.

اصفهانی به‌او گفت: برای گم‌نشدن به هر کجا رسیدی یك چیزی را نشان کن که یادت بماند، مثل منارمسجد، سردر کاشی، مادی آب.

گراشی گفت این‌جا، درخت گز، درخت خرما، درخت کنار، ودرخت کهور ندارد؟ تا بشود آن را نشانهٔ خود قرار دهم.[۲]

قصّه‌هایی از حافظ

به‌گِل، کاه زده بودند؟

گویند دختر شاه شجاع، که از جمیلهٔ روزگار بود، روزی خواجه حافظ را به حضور طلبید و به طریق طنز از ایشان پرسید:

شما فرموده‌اید،

دوش دیدم که ملایك در میخانه زدند

گِـل آدم به سرشتند و به‌پیمانه زدند

۱ـ امید سالار، محمود، مجله آینده، سال ۱۲ شماره ۹ و ۱۰ـ۱۳۶۵ ص ۵۴۶.

۲ـ اقتداری، احمد، مجله آینده، تهران، سال ۱۲ـ۱۳۶۵ ص ۶۱۳.

خواجه حافظ، جواب داد بلی.

دختر شاه شجاع پرسید: آیا در گل آدم کاه داخل کردند یانه؟ چون شما در آن محل حاضر بوده‌اید.

خواجه گفت: نه، کاه داخل نکردند، اگرمی کردند میان پای شما نمی‌ترکید؟

دختر شاه شجاع از این بـدیهه‌گویی خواجه شکفته شد، و به اعطای صله خشنود نمود.

تو بودی؟ سمرقند و بخارا را به خال هندو بخشیدی

آورده‌اند که، امیرتیمور گورکانی، درسال ۷۸۹ ق، بعد از یورش و تسخیر خراسان وسیستان، عراق، آذربایجان، اصفهان، وشیراز را به‌تصرف خود درآورد، فارس را به آل‌مظفر پس داد.

امیرتیمور، روزی در شیراز روی اسب بـا امراء خویش از محله‌ای عبور می کرد، چشمش به درویش ژنده‌پوش و ژولیده مویی افتاد، اورا پیش خود طلبید وپرسید:

کیستی؟ وکجا می‌روی. آن درویش.

جواب داد: من، خواجه حافظم، قصد دارم ازاین دیار بروم؟

امیرتیمورگفت: تو بودی که دریکی از اشعارت گفته‌ای.

اگر آن ترك شیرازی بدست آرد دل ما را
به خال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را

و به این آسانی ، سمرقند پایتخت مرا با بخارا به خال هندوی یك ترکی بخشیده‌ای.

خواجه حافظ گفت : ای امیر ! از آن بذل و بخشش است که به این روز

افتادم؟

امیرتیمور، از بدیهه‌گویی حافظ خوشش آمد و به‌اعطای انعام اورا سرافراز ساخت.[۱]

قصّهٔ نام‌گذاری در درگز

قدیم، در درگز، مردمان شوخ‌طبع بسیار بودند که حرکات و اعمال یاهیکل و راه رفتن هریك از بزرگان محل را تشبیه به یکی از حیوانات می‌نمودند، و نام مناسب روی او می‌گذاشتند. مثلاً

عباس سقر = عباس گاو

برات گئچی = برات بز

غلام ایشک = غلام خر

در روزگار بابا سودائی، شاعر معروف ابیورد (مرکز قدیم درگز) که در باباجوق (لطف‌آباد فعلی) سکونت داشت و به همین سبب نام روستا بنام بابا (باباجوق = محل بابا) معروف شد، مردم، عامل ابیورد راکه آن زمان (باورد) می‌گفتند، خر وخواجه را شتر، داروغه را سگ ومحصل مالرا، گاو می‌خواندند.

بابا سودائی، بمناسبت این نام‌گذاری این قطعه را می‌سراید و ورد زبان‌ها می‌سازد و ازخود به یادگار می‌گذارد.

باورد، بسان آسیائیست
چرخش همه غصه است غم ناو
داروغه، سگ است و عاملش خر
خواجه شتر و محصلش گاو

۱ــ میرنیا، سید علی، شوخی شعرا، تألیف نگارنده، چاپ نشده.

زین‌ها چه بود، نصیب دهقان
لب خوردن وزشمردن داو[۱]

خانه و بهشت خدا

اصفهانی، به زیارت خانهٔ خدا رفت، از غوغای حجاج و هوای گرم‌حجاز، دلتنگ شده گفت:

اگر بهشت خدا هم، مانند خانه‌ی او باشد عجب آبی به‌گوش بندگان خود کرده.[۲]

جواب دندان‌شکن

امپراطـور روس از سفیر ایران پرسید، مگر هرات را چقدر استحکامات رصینه بود که قشون دولت ایران، ازعهدهٔ تسخیر آن برنیامد؟

سفیر ایران عرض کرد، فی‌الجمله استحکامات آن از لگزستان بیشتر است، اشاره به نهضت شیخ شامل، قهرمان ملی داغستان وشکست‌هایی که به قشون روس داد.[۳]

عقل هر کس را شناسند از سه‌چیز
از رسول و هدیه و مکتوب او

بهشتی که نادر شاه می‌خواست

نادرشاه، بامردی مؤمن دربارهٔ بهشت صحبت می کرد، وآن‌مرد از زیبایی‌ها

۱ـ همو، ایلات و طوایف درگز ج ۲ ص ۱۶۵.
۲ و ۳ـ کرمانی، میرزا آقاخان، اندیشه‌ها، فریدون آدمیت، پیام/۱۳۵۷ ص ۲۹۰.

وعجایب‌های بهشت تعریف می‌نمود.

نادرشاه می‌پرسد: آیا در بهشت جنگ وتفوق یافتن وغلبه وجود دارد؟

آن‌مرد می‌گوید: دربهشت صلح وآشتی است، اختلاف وزد وخورد نیست.

نادر می‌گوید: پس به‌مفت نمی‌ارزد! [1]

مُهری که نادرشاه خواست

نادرشاه در کلات، روزی به‌حمام می‌رود ودرب حمام، مهرسازی را می‌بیند، به او دستور می‌دهد، مهری را برای من حک کن، که سه سورهٔ قـرآن و اسم من و پدرم درآن باشد، وتا ازحمام بیرون‌آیم باید این مهرآماده باشد ومی‌رود.

حکاک که، دچار امر عجیبی شده بود به فکر فرو می‌رود وعقلش برای‌انجام این امر به‌جایی نمی‌رسد.

حکاک، شاگرد دانایی داشت. وقتی استاد را هراسناک می‌بیند، با قدری‌اندیشه می‌گوید استاد حک کن:

یا ایها‌المزمل، قل اوحی وتبارک

نادر قلی افشار فرزند میر مبارک. [2]

فقط خدا ماند

دهقانی دراصفهان، به در خانهٔ خواجه‌بهاءالدین‌صاحب دیوان‌رفت، باخواجه سرا گفت که با خواجه بگوی که

خدا، بیرون نشسته است با تو کاری دارد.

۱و۲– مهرنیا، سیدعلی، همان کتاب ص ۵۶ به‌نقل از نادرنامه قدوسی

با خواجه بگفت:

خواجه، به احضار او اشارت کرد،

دهقان، چون در آمد، خواجه پرسید که تو خدائی؟

دهقان گفت: آری؟!

خواجه گفت چه‌گونه؟

دهقان گفت: حال آن که من پیش، ده خدا، و باغ خدا، وخانه خدا، بودم. نواب، ده وباغ وخانه ازمن به‌ظلم گرفت، خدا ماند[1]

فقیر و توانگر

شخص فقیری، وارد مجلسی شد و نزدیك توانگری نشست، توانگر که از نشستن او در نزدیکش، ناراحت شده بود.

با ترش‌رویی خطاب به فقیر گفت:

میان تو وخر چقدر فرق است.

فقیر فوراً گفت: یك وجب (اشاره به‌آن بود که فاصله‌اش با توانگر بیش از یك و جب نبود).

توانگر، از این جواب سکوت کرد وسرافکنده شد،[2]

توانگر و کنیز

توانگری اعضا وجوارح کنیزی را برای خرید بررسی می کرد، همین که چشمش به‌پاهای کنیز افتادآنها را لاغر دید، گفت تو همانند طاوس پاهای زشتی داری.

۱ــ عبیدزاکانی، مقاله حجت‌الله، اصیل، مجله آینده ج۸/۱۳۶۱ص۲۷۶

۲ــ طبسی حائری، کشکول طبسی،ج ۱ مشهد ۱۳۶۳

کنیز، فوری جواب‌داد، همین‌طور است که می‌گویی ولی من آنها را به‌پشت تو قرار می‌دهم؟

توانگر، ازظرافت او لذت بردِ واورا خرید.[۱]

قصهٔ فتحعلی‌شاه وزنان ادیبش

روزی فتحعلی‌شاه نشسته بود، ودر دو طرفش، دوتن از بانوان مورد علاقه او یکی بنام، جهان، ودیگری‌بنام حیات، نیزنشسته بودند، شاه این شعر را خواند :

نشسته‌ام به میان دو دلبر ودو دلم
که را به‌مهر به‌بندم، دراین میان خجلم.

فوری، جهان گفت: تو پادشاه جهانی جهان ترا باید.

سپس، حیات گفت: اگر حیات نباشد جهان چکار آید.

دیگری، از زنان حرم سرا که نامش، بقا بود، همین که این جملات را شنید متوجه شاه شد و گفت:

حیات وجهان هر دوشان بی‌وفاست.
بقا را طلب کن آخر بقاست[۲]

ابوریحان بیرونی

مردی، سرزده به‌خانه‌اش وارد شد، دیدکه مردی ناشناس بدون لباس، نزد زنش خوابیده، پرسید، آقاکی باشد.

ناشناس گفت: بنده، باباطاهر عریان هستم.

صاحب‌خانه، باناراحتی زیاد به طرف گنجه رفت، تا چیزی بردارد، اتفاقاً آن جاهم دید مرد دیگری پنهان است.

۱ــ طبسی حائری، کشکول طبسی، ج۱ مشهد ۱۳۶۳

۲ــ همو، همان کتاب.

از او هم پرسید: آقا کی باشد، درجواب گفت:
من، نظامی گنجوی هستم.
مرد صاحب‌خانه، هم با کمال عصبانیت به زنش گفت:
من هم، ابوریحان بیرونی هستم واز خانه بیرون رفت.[۱]

قزوینی، در میدان جنگ

یك نفر قزوینی، سپر بـه دوش بـه‌میدان جنگ رفت، از طرف دشمن سنگی به سرش خورد؛ وسرش راشکست، فریاد مرد قزوینی بلند شد، ای‌بی‌مروت! مگر کوری وسپر به این بزرگی را نمی‌بینی که سنگ بر سر من می‌زنی.[۲]

قصّهٔ فتح‌الله، در عروسی جنّیان

در دهکده عینوك، از توابع قاینات خراسان، غاری است جن‌نشین، که‌پایین آن چاهیست معروف بـه چاه فتح‌الله، وجـه تسمیه‌چاه فتح‌الله از این‌جاست که، در چندسال پیش، کشاورزی بنام فتح‌الله به دام جنیان افتاده وبه هلاکت رسیده است. قصه‌آن چنین است.

شب هنگام، فتح‌الله آب به‌کرت‌بسته بود، که صدایی او را به خود می‌خواند فتح‌الله پا پیش می گذارد و نزدیك چاه می‌شود می‌بیند، آدم نماهایی او را در میان گرفتند، و از او خواستند بدون اینکه (بسم‌الله) بگوید، تن از چاه پایین کند.

فتح‌الله، به فرمانشان گردن می‌نهد، درچاه گروهی به‌پای‌کوبی وآواز خوانی مشغول‌بودند، چون فتح‌الله به‌جمعشان می‌پیوندد، از او می‌خواهندکه، برای ایشان آواز بخواند ونی بزند، چـرا که فتح‌الله، آواز خوان بنام عینوك بود، فتح‌الله، عروسی‌ایشان راگرم می کند وجنیان را خوش می‌آید، برایش غذا می‌آورند.

۱ـ۲ـ همو، همان کتاب.

در این بین، نگاه فتح‌الله به دیگ خوراك پزی خودش می‌افتد، صبح، او را از چاه بیرون می‌آورند؛ وروانه خانه‌اش می‌کنند.

فتح‌الله، هرچه دیده وشنیده‌بود به‌زبان می‌آورد، غافل از آن که باآشکار کردن راز، داس مرگ بر ریشه خود می‌زند. اورا، کشان کشان، بی‌آنکه کسی آگه شود؛ بر سرچاه می‌برند. و به پایین آن سرنگون می‌کنند. هم اکنون در ذهن بومیان عینوك، وهمچنین نواحی اطراف آن، چاه فتح‌الله، جای شومی است که تنها اجنه درآن می‌زیبند.[1]

درخواست ازدواج پری، از مرد هفتاد ساله

مرد هفتاد ساله‌یی در «قاین» نقل کرد که: به‌شکار رفته بودم و از دهکده دور بودم وراه دور بود، به غاری درآمدم وآن‌جا منزل گزیدم، هیمه‌گردآوردم و آتش فراهم نمودم، لختی از ران‌آهو برآتش‌گرفتم؛ تا بدان خود را سیر کنم.

ناگاه نگاهم برروی؛ دوزن دوخته شد. یکی، جوان سال وپری روی بود؛ که‌گیسوان مواجش‌به خرمن‌گندم می‌مانست ، دیگری پیر زنی که گیسوانش چون خاکستر بود.

هردو آمدند ونشستندونگاهم کردند. هراس در، دلم راه یافت و ازز‌بان‌افتادم آنان درغذایی که من به‌خوردن‌آن مشغول بودم سهیم شدند.

چندبار، سربالا داشتند و نگاهم کردند، من از خوردن دست کشیدم. لخت ران‌آهو که تمام شد.

پری روی، از من خواست که با او هم بسترشوم. از ترس، گپ نزدم وخود

۱ــ میرنیا، سیدعلی، مردم‌وسرزمین قاینات، خطی، چاپ نشده به‌نقل از میهن‌دوست محسن، مجله هنر ومردم شماره‌ــ ۱۷۱ ص۴۴ــ۴۵

را کنار کشیدم. دختر و همراهش از جا بپا خاستند و به سوی آهوانی کـه شکار کرده بودم رفتند. پیرزن دست به لاشه‌ی آهوان کشید و آنهـا را به خاکستر مبدل ساخت و لحظه‌ای بعد هر دو ناپیدا شدند.[1]

قصّهٔ کفتر باز

شیراز

درقهوه‌خانهٔ «تل عاشقان» زیرچنارهای تناورسنگین سایه داش‌ها ، لوطی‌ها، دائی‌های محلات، درشازده، لب‌آب، دروازهٔ سعدی، و شاه داعی‌الله، گله به‌گله، روی‌گلیم‌ها و حصیرها لم داده بودند، و برای خودشان می‌گفتند و می‌خندیدند؛ و دود می‌کشیدند.

دائی شکری، هم با چند تا ازدوستان شاطر و خمیرگیرش روی حصیری، کنار جوی‌آب روان نشسته بودند و چای می‌خوردند؛ و با هم حرف می‌زدند.

دائی شکری، از آن نقش بازان ماهری بود که در شهر شیراز تا، نداشت، از خال قرمز، خال زرد، پلنگ، قلمکار، گرفته، تا اقسام طوقی، سرنج، یك کت، تو دم دار، ابلق، شازده‌گلی، شازده زرد، موش پا، تو دستگاهش به هم می‌رسید. مردمست بود که، نقش بازان دیگرشیراز لوطی‌گری و پیش کسوتیش را در کبوتر بازی، وداش‌مشدی‌گری، قبول‌داشتند. اما، حریفان‌اوحرص وحسدش‌رامی‌خوردند، برای اینکه دویست تا قیچی، و چهارصد تا سر پر، داشت و این خیلی کبوتر بود. آن طرف‌تر حصیر، دائی رحمان، که او هم از نقش بازان محله؛ در شازده بود. با چند تـا از دوستان حناساب خود نشسته بودند، و بـا هم پچ پچ می کردند.

۱ــ همو، همان کتاب به نقل ازهمان مأخذ.

دائی رحمان، حریف دائی شکری بود، و درعالم کبوتر بازی خیلی تو روهم ایستاده بودند و بصورت همدیگر چنگ زده بودند. همیشه میان این دو شکرآب بود، و آشتی آنها را کسی ندیده بود.

دائی شکری رفیق باز و جوان مرد و دست و دل باز و لوطی بود، و دائی رحمان گرفته و اخمو و بامبول زن، و چاچول‌باز و نالوطی.

ناگهان، دائی رحمان صداش را بلند کرد، ظاهراً به یکی از دوستانش، ولی باطناً طوری که دائی شکری بشنود گفت:

من، از کسی خورده برده ندارم، دزدی که دیگه شاخ و دم نداره، همه می‌دونن که اون، قلمکارما، تو کله مردم جفت خون شده، عیبی نداره رفته مهمونی، خودش برمی‌گرده، اما این دفعهٔ چنتام از کفترهای نازنین مردمو با خودش می‌آره.

دائی شکری، متلك دائی رحمان را شنید، دائی رحمان راست می‌گفت، قلمکارش را دائی شکری گرفته بود و نمی‌شد زیر سبیلی در کرد، شکری، قلاجی به چپق چوب نقره‌اش زد و با لحن گزنده‌ای گفت:

اونای که، واسیه سرو دَس جنده‌های محله مردسون حنا می‌سابن، حق کفتر بازی ندارن، از این گذشته، هر کی یه جوخه مِفلق داشت که با هزارتا، شافوت و دسك، تنگ بوم بیرون، بهتره بره همون حناسابی خودشو بکنه تا کفتربازی.

من! زیرش نمی‌زنم، اون سال و زمونه‌ای که کفتر دونه‌ای ده شاهی بود، من ده تومن می‌دادم وا سم کفتر بدوزن. معلومه که وختی تو کله مردم یه دونه دژگال، پیدا نشه، کفتراشون میرن دَدَر، که یه آب و دونی گیرشون بیاد و گشنه نمونن.

تو! چقدره خوب بود، که عوض این جُس ناله‌ها، می‌رفتی کنج خونت پهلو، لچك به سر؟ می‌نشستی تا قصه بی‌بی گوزك، واست تعریف کنه، ترو چکار به کفتر پرونی؟ تو حالا باید بری، گردو بازی، تو هنوز دهنت بو شیر می‌ده،

این نعرهٔ، دائی رحمان‌بود که دائی شکری را داشت سرجا ش را وایساند، لچك بسر، مادر دائی شکری بود، که خاطرش پیش پسرش بیش‌از خیلی‌مادرهای

دیگر؛ پیش پسرشان عزیز بود.

همه‌کس، لچك بسر را می‌شناخت و این اسمی بود که خود دائی‌شکرروی مادرش گذاشته بود، برای‌اینکه خیلی به اسم کبوتر شبیه بود، مثلاً، باطوقی، ابلق، سرنج، کله برنجی، می‌آمد....

زنجیرهای‌یزدی، از پرگره شالهای دبیت حاج‌علی‌اکبری بیرون‌کشیده شد، و روگرده‌ای، دائی‌رحمان و دائی شکری نقش‌گرفت، و قهوه‌خانه بهم خورد، هر دو سخت و بی‌رحمانه هم‌دیگر را می‌زدند، آخرش، داش‌مشدهای دیگر، میانجیگری کردند؛ هر یك پی کار خود رفتند. ...[1]

قصهٔ، شور محمود و مرزینگان
(کردی)

جهانگیر بیگ، از برادرش ماهه‌رش[2]، خواست تا دخترش، مرزینگان را به عقد شور محمود پسرش در آورد؛ ماهه‌رش پذیرفت.

هفت سال، ازسن شور محمودگذشته بود، که پدرش ازدنیا رفت؛ وعمویش سرپرستی او را به عهده گرفت.

شور محمود، جوانی شجاع و رشید و لایق شد؛ و مرزینگان دختری زیبا و باهوش و باخرد.

هنگامی که آن دو، کودکی را پشت سرنهادند. ماهه رش، بـه حیله متوسل شد که، دشمنان‌مالیات و خراج به‌ما نمی‌دهند. به این‌امید که شورمحمود به جنگ رود؛ وکشته شود.

۱ـ چوبك، صادق، چراغ آخر، جاویدان، تهران ۱۳۴۴ نقل به اختصار صص ۸۲ـ۸۶

۲ـ مخفف محمد رشید

چرا که از رشادت و کاردانی وی بیم داشت.

شور محمود، با سپاهی به سرزمین ترکه و ترکمان، تاخت و پیروز شد. خبر به ماه‌ه‌رش رسید، چارهٔ آن‌دید که سرزمین و خانه و کاشانهٔ خود را رها کند؛ و به بلخ و بخارا رهسپار شود.

در راه، رودخانه‌ای بود کف‌آلود و غرّان، کـه پلـی بر آن نهاده بودند و تنها گذرگاه کاروانیان بود.

پل را نگهبانی بود، کـه بـا خانواده‌اش در کلبـه‌ای می‌زیست. ماه‌ه‌رش، پل‌بان را خواند و شرح حال خود را گفت، و اینکه شور محمود، چند روز دیگر با سپاهی آراسته به این جا خواهد آمد پل‌بان را تطمیع کرد که: اگر شور محمود از حال مرزینگان جویا شد، گریه و زاری کن و بگو... مرزینگان... سر پل آمد و اشعاری خواند و... خود را به وسط آب انداخت، و کسی نبود به فریاد وی برسد و در آب غرق شد!

چند روز بعد، شور محمود با سپاهش، از راه رسید پل‌بان، گریـه و زاری آغاز کرد و ماجرا را گفت، شورمحمود که این خبر را شنید خنجر کشید و پل‌بان را کشت و آن‌گاه خود را از بالای پل در آب خروشان افکند.

مرزینگان، در راه که می‌رفت، دلش گویی گواهی داد که حادثه‌ای ناگوار، روی داده است، بازگشت و به پل رسید و همه چیز را فهمید، مدتی به امواج کف‌آلود خیره شد و آن‌گاه خود را در آب افکند؛ تا به معشوق به پیوندد.

ماه‌ه‌رش، همین که خبر بازگشت مرزینگان را شنید، با شتاب خود را بـه پل رسانید، سواران محاصره‌اش کردند، و به انتقام خون مرزینگان و شورمحمود، او را به رودخانه انداختند.

دهل زن، دهل زدن آغـاز کرد، در اثر طنین بانگ دهل، تن‌های بی‌جان به کنـار آب آمدند، شور محمود و مرزینگـان دست در آغوش همدیگر داشتند، از کمر به پایین از هم جدا بودند، در میان غم و اندوه بی‌حد، جنازه‌ها را بـه خاک

سپردند،

ب- افسانه‌ها [1]

سُرمه کشید

یکی بود، یکی نبود، غیراز خدا هیچ کس نبود، پیرزنی بود وقت تا وقت که بود، دست به جارو نمی‌برد، ولی روزی جارو را برداشت و مشغول جارو کشیدن بود، سنار (یك شاهی) پول پیدا کرد،رفت نان و پنیر خرید وآن را روی طاقچه گذاشت، خروس همسایه آمد و نان‌و پنیر را خورد، پیر زن خروس را دنبال کرد و با دستهٔ جارو به کمرش زد. خروس هم با جستی چشم او را نو کلان (نوك) زد، پیرزن پیش قاضی رفت وگفت:

ای قاضی! من هیچ وقت جارو نمی کردم

قاضی گفت : ناکیبانو (ناکدبانو) بودی

پیرزن گفت : امروز جارو کردم

قاضی گفت : کیبانو شدی

پیرزن گفت : سنار پول پیدا کردم

قاضی گفت : مزدت بود

پیرزن گفت : نون و پنیر خریدم روی طاقچه گذاشتم

قاضی گفت : جایش بود

پیرزن گفت : خروس همسایه خوردش

قاضی گفت : روزی‌اش بود

۱ـ از کائی، پرویز، مقاله کتاب، منظومه کردی، شور محمود و مرزینگان نوشته فتاحی، قاضی قادر، مجله هنر و مردم شماره ۱۶۳ ص ۶۸

پیرزن گفت : با دم جارو زدمش
قاضی گفت : تربیتش کردی
پیرزن گفت : آمد چشمم را نوکلان (نوک) زد
قاضی گفت : سرمه کشید، سرمه کشید،[۱]

پیرزن و خروس

یکی بود، یکی نبود، غیراز خدا هیچ کس نبود، پیرزنی بود، که همیشه مسجد محل را آب و جارو می کرد، دریکی از روزها موقع جارو کردن یك سکه یك قرانی پیدا کرد. پیش خودگفت، انگور بخرم که خنده داره؟

پسته بخرم که پوسته داره.
میوه بخرم که دونه داره.
کشمش بخرم که شیرینی داره.
پس ماست بخرم دل می‌خوادش.

پیرزن ، راه افتاد به بازارچه رفت، یك کوزه ماست خرید و برگشت روی ایوان خانه گذاشت و رفت به آشپزخانه تا نمك بیاورد. خروس بزرگش آمد ماست را خورد.

پیرزن، برگشت کوزه را خالی دید، و متوجه منقارماستی خروس شد. فهمید کار کار خروس‌است. خروس راگرفت و پیش قاضی برد و ماجرای ماست خوری خروس راگفت.

قاضی گفت؛ سرخروس را ببر با آن یك غذای خوشمزه درست کن تا من

۱ــ میر کاظمی، سیدحسین، کتاب فصل، صص ۸۰ ــ ۸۳، از افسانه‌های گرگان، کانون نویسندگان و ... ۱۳۵۸، لازم به‌ذکراست که این‌دو افسانه در گزهم به این‌مضمون نقل می‌شود.

بیایم بخورم تا سزای هرچه خروس باشد؟

پیرزن، به خانه برگشت، خواست سر خروس را ببرد خروس گفت:

قوقولی‌قوقو، چه کاردتیزی،پرهایش را کند و در آب جوش گذاشت، خروس گفت :

قوقولی قوقو، چه‌آب داغی

پیرزن، آن را لای پلو گذاشت، خروس گفت:

قوقولی‌قوقو، چه جای نرمی،

سر ظهر قاضی به خانهٔ پیرزن‌آمد، خروس را با پلو خورد،

خروس درشکم قاضی بود گفت:

قوقولی‌قوقو، چه جای گندی،[1]

گنجشک و سرگذشتش

یکی بود، یکی نبود، غیر از خدا هیچ کس نبود. روزی از روزها، تیغی به پای گنجشگی،رفت گنجشگ آمد بر سر سوراخ بام پیره زنی؛ که لب تنوری سرد نشسته و فکر می کرد نشست.

گنجشگ گفت، آهای پیره زن، بیا این خار را از پای من بیرون بکش؛ و با آن تنورت را روشن کن، پیره زن خوشحال شد و خار را، از پای گنجشگ بیرون کشید و به تنورانداخت، تنور با شعله‌های سرخ قشنگی روشن شد.

زن، نان‌هایش را پخت. وقتی که خواست آنهارا درسفره، به پیچد، گنجشگ آمد سر سوراخ بام و گریه را سر داد که باید خار مرا بدهی؛ یا بجایش هفت تـ نان گرم برشته.

پیره زن به ناچار، هفت تا نان گرم و برشته به‌گنجشگ داد، گنجشگ بال

۱ــ میر کاظمی،سیدحسین، کتاب فصل،ص ص ۸۰ ــ ۸۳، ازافسانه‌های گرگان، کانون نویسندگان و... ۱۳۵۸، لازم به ذکر است که این دو افسانه در درگزهم به همین‌مضمون نقل می‌شود.

زد و رفت و رفت تا چشمش افتاد به چوپانی، که در سایه‌ی درختی نشسته بود و شیربدون نان می‌خورد، گنجشگک صدا زد،آهای، چوپان، چطورشده که شیربدون نان می‌خوری؟

چوپان جواب داد، چکنم نانی‌توی سفره ندارم،گنجشك هفت‌تا نان راکه هنوز گرم بود به چوپان داد.

چوپان نان‌ها را با شیرخورده وخدا را شکر کرد وتاآمدکه چوبش را بردارد وبراه بیفتد،گنجشك فغان برداشت،که ای چوپان، توکه نان‌ها را خوردی وسیرشدی، پس به من چه می‌دهی.

چوپان گفت: چی بتوبدهم که بدردت بخورد؟گنجشك گفت: یا هفت تانان گرم وبرشته‌ام رابده‌یا هفت‌تا ازقوچ‌های چاق وپروارت را.

چوپان ناگزیر هفت‌تاقوچ ازمیان قوچ‌های گله سوا کرد و داد به‌گنجشك.

گنجشك، هفت‌تا قوچ را برداشت و بال کشید و رفت و رفت‌تا رسید به صحرایی سبز وخرم دید، حیوانات جوراجوری دارند مقدمات عروسی بزرگی‌را فراهم می کنند، گنجشك رفت به سراغ خارپشت ولاك پشتی که داشتند، هیزم‌جمع می‌کردند، آهسته‌به‌آنها گفت: من‌هفت‌تا قوچ پروار‌دارم ومی‌دهم به شماکه‌امشب بـه میهمانانتان شام مفصلی‌بدهید.

خارپشت وسنگ‌پشت که نزدیك بود ازخوشحالی پس‌بیفتند دوستان خود را خبر کردند وهمگی‌دست ازگشت وگذر کشیدند و دود ودمی به راه انداختند و هرطوری بود، عروسی را بخوبی‌برگزار کردند،آخرهای‌شب‌تاخواستندکه عروس وداماد را به حجله به‌برند،گنجشك رفت روی درختی وبـا صدای بلند گریه را سر دادکه هفت‌تا قوچ پروارم رابدهیدیا عروس را.

با هرزبانی که به اوخواندند فایده نکرد وناچارعروس را برداشت ورفت و رفت تا رسیدبه مـردکوری که سرسنگی نشسته بـود و(دودك) Dudak (نی‌لبك) می‌زد،گنجشك گفت: ای‌مردبیا واین عروس را ازمن‌بگیرونی‌لبکت رابده من، مرد

کور از خـدا خواست، عروس را گرفت و نی‌لبکش را داد به گنجشك.

گنجشك، با خوشحالی پرزد ورفت ونشست به روی سنگی بزرك، وشروع کرد به زدن نی‌لبك که ناگهان دودك، از نوکش افتاد پائین وخرد شد، گنجشك هم که دیگر روی برگشت به‌لانه نداشت همانجا دق کرد ومرد.[۱]

بلبل سرگشته

یکی بود یکی‌نبود، غیرازخدا هیچ‌کس نبود، یك زن وشوهری بودند، که خیلی به هم مهربان بودند، و همدیگـر را دوست‌داشتند.

این زن وشوهر، یك پسرویك دختر‌داشتند. پسریك شیر (دوسال) از دختـر بزرك‌تربود، وقتی که این‌ها پاشان را توی هفت سال وهشت سال گذاشتند، مادره، عمرش را به شما داد؛ پدر وبچه‌هاخیلی‌غصه‌دارشدند. اما چه می‌شود کرد؛ روزگار ازاین کارها بسیارمی کند. باری هفته وچهله وسال مادر گذشت، پدرناچارشد، برای تروخشك کردن خودش وبچه‌ها دست یك زنی را بگیرد وبیاورد توی خانه؛همین کار راکرد.

این زن، یواش، یواش، خـودش را توی‌آن خانه ، به جایی رساندکه اگر هرکاری می کرد وهرفرمانی می‌داد، شوهرش دهن‌آن را نداشت که بگوید،این چه کاریست تو می کنی وبی خود ور می‌زنی بچه‌ها را هم ازچشم پدر انداخت و پدر راجلو چشم پسر ودختر یك اولولو کرد ، پاش را از این‌جاها هم بالاتر گذاشت و هر شب به یك بهانه‌ای جنجال و غوغا راه می‌انداخت. تا یك شب، که شورش را درآورد، مردك پرسید :

«آخر تا کی می‌خواهی، روز و روزگار را به ما تلخ کنی و نگذاری ، یك

۱ـ معصومی ، غلامرضا وکلانتری، منوچهر مقاله (دهکده ابنی) مجله هنر ومردم ، ص ۴۲

آب شیرین از گلومان پایین برود، من مثل سگ پا سوخته، شب و روز توی این باغ، سر آن زمین پای جالیز، جان می کنم، برای یک تکه نان که به خوشی بخوریم، تو هم این‌جور یک لقمه نان را به ما زهر می کنی»

زنیکه گفت: بی‌خود داد و بیداد راه نینداز تاچرخ‌وفلک برسد دوره، هر شب همین‌طوره، اگر می‌خواهی خوش زندگی کنی، گفتگو توی خانه نداشته‌باشی، باید کلک این پسره را بکنی؟ باید نفله‌اش کنی!

مردک گفت: نمی‌شود این کار را کرد؛ چطور می‌توانم. گفت: خوب می‌توانی، من راهش را یادت می‌دهم.

این گذشت، تا یک روز که پدر و پسر خواستند بروند بیرون شهر، ازباغ هیزم بیاورند. زنیکه گفت:

شما دونفر، امروز شرط به‌بندید که تا غروب هرکه‌بیشتر هیزم‌جمع کرده‌بود و بارش سنگین‌تر بود؛ آن‌یکی را سر ببرد.

پدره گفت: خیلی خوب، پسره جوابی نداد. و خواهی نخواهی قبول کرد، زنیکه به شوهر یاد داد که چه‌کار کند . سفره‌نانشان را بست و آنها را روانه کرد، آن‌ها آمدند توی باغ، هیزم جمع کردند تا نزدیک غروب، پدر گفت: کوله‌ات را بیاور که باید، برویم.

وقتی پسر، پشته‌ی خودش را آورد، پدره دید زیادتر از مال‌خودش است، روی خودش نیاورد و به پسره گفت: من تشنه‌ام؟ آن کوزه را از دم خانهٔ باغ ور دار، ببر از چشمه، آب بیار من بخورم، پسره رفت که از چشمه آب بیاورد، مردک یک کوله از هیزم پسره ورداشت و روی مال خودش گذاشت؛ مال خودش زیادتر از مال پسره شد.

پسره وقتی آب را آورد، مردک گفت حالا بیا به بینم بار کی زیادتر است، دیدند مال مرد زیادتر است . مردک پسره را کشت، سرش را توی بار گذاشت و آورد خانه، تا نشان زنش بدهد.

زنش هم هیچ‌چی نگفت برای ناهار ، سر را توی دیگ گذاشت و بار کرد، ظهر که شد، دختر از مکتب آمد به زن بابا گفت: ناهار مرا بده بخورم بروم مکتب، زن گفت : دیگ‌ها توی آشپزخانه روی بار است ، کاسه را ور دار برو یک خرده برای خودت بکش . دختر وقتی رفت سر دیگ‌ها در دیگ اولی را که برداشت هول کرد! چشمش‌خورد به کاکل برادرش و شناخت در دیگ را گذاشت وگریه کنان رفت مکتب،و سرگذشت را برای ملاباجی گفت، ملاباجی گفت: زن باباها از این کارها تو دنیا زیاد کرده‌اند؛ و می کنند. توغصه نخور، دود این آتش توی چشم خودش می‌رود، اما تو کاری که می کنی، لب به گوشت برادرنمی‌زنی استخوانش را هم جمع می کنی، زیر درخت‌گل،رو به قبله چال می کنی و هرشب آب‌وگلاب به پاش می‌ریزی،و یک چله هم ورد جاویدان می‌خوانی، بعد دیگر کارت نباشد.

دختره، حرفهای ملاباجی را گوش کرد، استخوان‌های سر برادر را جمع کرد، رو به‌قبله زیر درخت گل چال‌کرد، تا چهل شب وقتی‌که همه خواب بودند، پیه‌سوز را روشن می کرد، می‌آمد پای درخت گل، آب‌وگلاب می‌ریخت ورد جاویدان می‌خواند، شب آخر چله نزدیک سحر که ورد دختر تمام شد. یک دفعه باد تندی وزید هوا روشن شد واز میان بوته گل بلبلی پرید، روی شاخه توی چهچه رفت وبنا کرد خواندن:

منم منم بلبل سرگشته

از کوه وکمر برگشته

پدر نامرد، مرا کشته

زن پدر نابکار مرا خورده

خواهر دلسوز ،را با آب‌وگلاب شسته، و زیر درخت‌گل چال کرده.

این را خواند؛ وپرید و رفت.

دختر، مات و سرگردان ماند . اما بلبل از آن جا رفت دکان میخ‌فروشی با

بنا کرد خواندن؛

منم منم بلبل سرگشته

از کوه و کمر برگشته

پدر نامرد مرا کشته

زن پدر نابکار مرا خورده

خواهر دلسوز مرا با آب‌وگلاب شسته

و پای درخت گل چال کرده

میخ‌فروش گفت: به‌به چه خوب می‌خوانی، تو را بخدا یک‌بار دیگر بخوان، گفت، تو یك خرده میخ بده تا بخوانم، میخ را گرفت‌و خواند، از آنجا آمد در دکان سوزن فروشی؛و آواز را سر داد،

منم منم بلبل سرگشته

از کوه و کمر برگشته

پدر نامرد، مرا کشته

زن پدر نابکار مرا خورده

خواهر دلسوز مرا با آب و گلاب‌شسته

و پای درخت‌گل چال‌کرده

سوزن فروش گفت؛ به‌به، چه خوب می‌خوانی، یك بار دیگر بخوان گفت؛ تو یك توپ سوزن بده تا یك بار دیگر بخوانم، سوزن را گرفت و خـواند، از آنجا آمد در دکان، شکرریز بناکرد خواندن:

منم منم بلبل سر گشته

از کوه و کمر برگشته

پدر نامرد، مرا کشته

زن پدر نابکار مرا خورده

خواهر دلسوز مرا با آب‌و گلاب شسته

و پای درخت گل چال کرده

شکر ریز گفت: یك بار دیگر بخوان، گفت یك شاخه نبات بده تا بخوانم یك شاخه نبات گرفت و خوانـد واز آنجا آمد به خانهٔ پدر روی دیوار نشست وخواند

منم منم بلبل سرگشته
از کوه کمر برگشته
پدر نامرد، مرا کشته
زن پدر نابکار مرا خورده
خواهر دلسوز مرا با آب وگلاب شسته
و پای درخت گل چال کرده

پدر ، یکه خورد و گفت: یك بار دیگر بخوان، گفت چشمت را به هم بگذار و دهنت را واکن ، پدر چشمش را هم گـذاشت، دهنش را واکـرد بلبل هم زود میخ هـا را ریخت توی حلق مرد، میخ‌ها بیخ خرش ماند و خفه‌اش کرد ، از آن‌جا آمد دم اطاق زن‌پدر وبنا کرد به‌خواندن:

منم منم بلبل سرگشته
از کوه کمر برگشته
پدر نامرد، مرا کشته
زن پدر نابکار مرا خورده
خواهر دلسوز مرا با آب گلاب شسته
و پای درخت گل چال کرده

زن گفت، واه واه ، این چی بـود خواندی ، یك بار دیگـر به بینم چی می‌خواهی بگوئی ، گفت دهنت را واکن چشمت را ببند ، زن، همین کار راکرد، بلبل هم زود سوزن‌ها را ریخت تـوی دهنش و نفسش را بند آورد ، ازآن‌جا آمد پای درخت گل دید دختر ، پشت چـرخ دوك ریسی نشسته، دوك می‌ریسد ، نشست روی شانه‌اش وبنا کرد خواندن:

منم منم بلبل سرگشته

از کوه کمر برگشته
پدر نامرد، مرا کشته
زن پدر نابکار مرا خورده
خواهر دلسوز مرا باآب و گلاب شسته
پای درخت گل چال کرده

دختر گفت، به، به، چه خوب می‌خوانی، جان می‌بخشی و دل تازه‌می کنی، یکدفعه دیگر بخوان گفت دهنت را واکن،

دختر، دهنش را واکرد، بلبل شاخ نبات راگذاشت تــو دهنش و بناکرد به خواندن، و درآخر گفت، من هم شدم بلبل، همنشین گل

قصه ما به سر رسید، کلاغه به‌خونش نرسید.[1]

افسانه بویر احمدی و کهکیلویه
«مرد هفت زنه»

یکی بود یکی نبود غیر از خدا هیشکی نبود، مردی بود که هفت زن‌داشت و هر هفتاش بچه دار نمی‌شدند . یك روز مرد مـی‌رود، هفت تا نارنج برای هفتا زنش می‌خرد ، شش‌تا از زن‌هایش هر کدام نارنج خودشان را می خورند ، اما زن آخریش که خمیردرست‌می کردتا نان بپزد نصف نارنج خودش‌را می‌خورد ونصف دیگرش را روی سفره می‌گذارد، دست بر قضا خروسی می‌آید و نصفه‌دیگر را بر می‌دارد و می‌خورد .

هرهفت زن‌آبستن می‌شوند، موقعی که وقت زائیدنشان می‌شود، شش تا زن شش‌تا بچه می‌زایند و زن کوچکترپسری نصف کاره می‌زاید. اسمش راتی‌لنگکی

۱ــ صبحی، افسانه‌های کهن، امیرکبیر- ۱۳۲۹ صص ۳۶-۴۳

می‌گذارند.

... روزها سپری می‌شود و بچه‌ها کم کم بزرگ می‌شوند. تا این که یك روز، پدر بچه‌ها که از آلازنگی دیو طلبی داشت شش بچه بزرگ خود را مجهز می‌کند که بروند طلبش را وصول کنند پسرها راه می‌افتند و می‌روند و می‌روند تا می‌رسند، به چوپانی، و از چوپان می‌پرسند، این گله مال کیه؟

چوپان می‌گوید: مال آلازنگی

می‌گویند... گور پدر آلازنگی

چوپان می‌گوید: به آلازنگی فحش ندهید. بیائید من دوتا قوچ آلازنگی را بجان هم می‌اندازم اگر شما آنها را جدا کردید آن وقت می‌توانید از پس آلازنگی برآیید.

آن شش نفر هر کاری کردند، نتوانستند قوچ‌ها را از هم جدا کنند، راه می‌افتند و می‌روند تا می‌رسند به‌آسیابی و می‌پرسند: این آسیاب مال کیه؟

آسیابان می‌گوید؛ مال آلازنگی

می‌گویند... بگور پدر آلازنگی

آسیابان بهشان می‌گوید: به‌آلازنگی بد و بیراه نگین بیایین من یك‌من نمك و یك من آرد را خمیر می‌کنم اگر شما توانستید بخوریدش می‌توانید از پس آلازنگی برآیید.

بچه‌ها نتوانستند خمیری را که آسیابان درست کرده بود بخورند، اما باز راه می‌افتند و می‌روند تا می‌رسند به باغ خربزه، هندوانه، وخیار آلازنگی.

از آن طرف دختر آلازنگی آنها را می‌بیند و می‌آید دم در و می‌گوید. پدر، باد میاد. باد میاد، شش تا سوار از راه میاد. آلازنگی می‌پرسد. از کجا میان؟

دختر می‌گوید: از طرف باغ خیار و خربزه

آلازنگی می‌پرسد: چکار می‌کنند؟

دختر می‌گوید: خیار می‌خورند.
آلازنگی می‌پرسد: قاچ قاچ می‌خورند یا درسته
دختر می‌گوید؛ قاچ قاچ می‌خورند،
پس ازمدتی دوباره دختر می‌گوید:
پدر، باد میاد، باد میاد. شش‌تا سوار از راه میاد
آلازنگی می‌پرسد از کجا می‌آیند ؟
دختر می‌گوید از باغ انار ،
آلازنگی می‌پرسد چکار می‌کنند؟
دختر می‌گوید انار می‌خورند.
آلازنگی می‌پرسد؛ دون دون می‌خورند یا درسه درسه؟
دختر می‌گوید، دون دون می‌خورند.
پس از مدتی دوباره دختر می‌گوید :
پدر، باد میاد، باد میاد، شش‌تاسوار از راه‌میاد.
آلازنگی می‌پرسد از کجا می‌آیند؟
دختر می‌گوید دم درن می‌بینیشون ؟
آلازنگی توی اطاق بود که شش‌تا سوار داد زدند:
آلازنگی پدرسگ بیا دم در .
آلازنگی می‌آید دم در و شش سوار را یك جا قورت می‌دهد .
پدر بچه‌ها هرچه منتظر می‌ماند ازبچه‌هایش خبری نمی‌شود ... تا این که ، تی لنگکی رومی‌کند به پدرش ومی‌گوید، پدرجان یك خنجر برا به‌من بده که برم طلب شما را ازآلازنگی بگیرم. پدر می‌گوید : شش‌تا سوار نتوانستن این کار را بکنن تو که یه نصفه‌آدمی می‌تونی؟
تی‌لنگکی می‌گوید: اگرنتوانستم نامردم.
بالاخره به اصرارپدرش را راضـی می‌کند؛ وبه راه می‌افتد ، در راه‌گله‌ای

را می‌بیند می‌پرسد؟

چوپان این گله مال کیه؟

چوپان می گوید مال آلازنگی

تی‌لنگکی می گوید: گ ... به‌گورپدرآلازنگی

چوپان می گوید: به‌آلازنگی بد وبی راه نگو من دو تا قوچ آلازنگی را به جان هم می‌اندزم اگر تو توانستی از هم جداشون کنی که می‌توانی از پس آلازنگی برآیی.

تی‌لنگکی، یك قوچ را پرت می‌کند یك طرف وقوچ دیگر را طرف دیگر و راه می‌افتد تا می‌رسد به‌آسیابی، به‌آسیابان می‌گوید. این آسیاب مال کیه؟

آسیابان می گوید: مال آلازنگی .

تی‌لنگکی می گوید. گ... به‌گور پدرآلازنگی

آسیابان می گوید؛ به‌آلازنگی بد وبی راه نگومن یك من آرد ویك‌من‌نمك را خمیر می کنم اگر توانستی بخوریشون، خوب می‌تونی ازپس آلازنگی برآیی.

تی‌لنگکی، یك من آرد و یك من نمك را می‌خورد و می‌رود تا می‌رسد به مزرعه‌آلازنگی، از آن‌طرف دختر آلازنگی ، تی‌لنگکی را می‌بیند ، می آید دم در و می گوید :

پدر باد میاد باد میاد،تی‌لنگکی از راه میاد.

آلازنگی، می‌پرسد: از کجا میاد؟

دختر می گوید: از طرف مزرعه .

آلازنگی می‌پرسد: چه کار می کند ؟

دختر می گوید: خیارمی‌خورد .

آلازنگی می پرسد: قاچ قاچ می‌خورد یا درسه درسه؟

دختر می گوید: خیار را با ریشه می‌خور .

پس از مدتی دوباره دخترك می گوید :

پدر، باد میاد، باد میاد،
تی‌لنگکی از راه میاد.
آلازنگی می‌پرسد: از کجا میاد ؟
دختر می گوید: از باغ انار،
آلازنگی می‌پرسد؛ چه کارمی کند.
دخترمی گوید: انارها را با پوستش قورت می‌دهد.
پس از مدتی دوباره دخترك می گوید :
پدر باد میاد، باد میاد ،
تی‌لنگکی از راه میاد.
آلازنگی می‌پرسد؛ از کجا میاد ؟
دختر می گوید؛ دم درمنزل است می‌بینیش؟
آلازنگی، زهره‌اش آب می‌شود ، می‌رود داخل کوزه‌ی بزرگی . تی‌لنگکی هم می‌رود تو . می‌بیند، دختر آلازنگی‌توی اطاق است، دختر آلازنگی‌می گوید: تی‌لنگکی چه‌می‌خواهی؟

تی‌لنگگی می گوید، تابه‌ای بگذار سر آتش تا سرخ شود ، سپس یه‌خورده گندم واسم سرخ کن تا بخورم، دختر تا به را می گذارد تا سرخ شود.

تی‌لنگکی ،دختر آلازنگی‌را برمی‌دارد ومی گذارد روی تابه، تابه می گوید: جز،جز،جز...

آلازنگی، داخل کوزه زهره‌اش می‌رود می گوید؛ ریپ، ریپ،ریپ...

لاشه‌اش شل می شود و می‌افتد و کوزه مـی‌شکنندو می گویـد : پوك،پوك پوك...

و آلازنگی، از توی کوزه درمی آید، تی‌لنگکی شکمش را با خنجرمیدرد و شش برادرش را از آلازنگی درمی‌آورد...

متیل ایما خشی خشی

دسه گل وش بکشین
که بی، کلووبی
هرچی گفتیم دروبی[1]

روایت خراسان

رقابت شاگرد با استاد

یکی بود، یکی نبود، غیر از خداهیچ کس نبود.

درزمان‌های قدیم، در روستایی، مردوزنی زندگی می کردند وبه کشاورزی اشتغال داشتند. بعداز سالها انتظار، خداوند به این‌مرد وزن پسری عطا نمود، اورا ماهر، نام گذاشتند.

ماهر، کم کم بزرگ شد تا به ده دوازده سالگی رسید وپسری زبرو زرنگ گردید، روزی پدر گفت: پسرم توباید کاروهنری یادبگیری و درآینده صاحب‌کار ونام بشوی، بیا برویم به شهرتا ترا نزد استادی بگذارم؛ که بتو کار و هنربیاموزد.

مرد روستایی، پسرش‌را همراه کردوروبه شهر راه افتادند. بین‌راه چشمه‌ای بود پرآب و کنارآن درختانی بسیار، مرد روستایی با پسرش کنار چشمه نشستند تا خستگی در کنند، نشسته بودند ناگهان دیدند، یك‌آدم از میان آب بیرون آمد و گفت:

ای مرد! تو پسرت را به‌من بسپار تا هنرهای خوب به او یاد بدهم و سه‌سال دیگر همین موقع بیا سرچشمه و پسرت را از من بگیر و ببر، مرد روستایی قبول کرد، ودست‌پسرش را بدست آن آدم آبی داد و خود به ده باز گشت.

۱ـ قلعه، منوچهر، فرهنگ عامیانه .... کاویان، تهران ـ ۱۳۴۹ ص ۹۹ـ۱۰۴

نقل از بمون علی‌داورپناه ـ تیر آبگون

آدم آبی ، دست ماهر را گرفت وبه‌زیرآب به شهر خود برد، درآنجا هر‌گونه علم‌وهنر را به ماهرآموخت.

ماهر، چون بسیار زرنگ و با هوش بود، هرچه استادش به‌او آموخت، به اندك مدتی یادگرفت و به‌حدی رسید که با استادش برابری ورقابت‌می کرد.

سه سال بعد، پدر ماهر در همان موقع که قرار بود سرچشمه آمد وبه‌انتظار نشست تا پسرش را تحویل بگیرد.

هنوز خستگی از تن نگرفته بود، دیدآب شکافته شد، آن مردآبی وپسرش ماهر از میان آب‌بیرون آمدند و آن مرد، ماهررا به‌پدرش تحویل‌داد. مرد روستایی تشکر کرد، ماهر را همراه خود به روستایش آورد. و از پسرش پرسید، در ایـن مدت چه هنری آموخته‌ای؟

ماهر گفت پدر، همهٔ هنرها را یادگرفته‌ام، از فردا من به شکل اسب‌زیبایی درمی‌آیم وتو مرا به‌بازار ببر و به‌بهای خوب‌بفروش و این‌کاررا هرروز ادامه‌بده تا پولدار و ثروتمند شوی، اما این کار یك شرط دارد.

پدر پرسید چه شرطی؟

ماهر گفت، بشرط آنکه موقع فروش مرا با افسارم ندهی بلکه حتماًافسارم را از سرم واکن وهمراه خود به خانه بیار، اگرباافساربفروشی دیگر مرا نخواهی دید وپشیمان خواهی شد.

فردا ، ماهر به صورت اسب قشنگی درآمد، پدرش افسار او را گرفت و به شهر برد و به قیمت گران فروخت وافسارش را نداد و پس‌آورد.

روز دیگر، وروزهای دیگر هم همین طور، مرد روستایی پولـدار شد و از این‌هنر پسر خوشحال و مغرورگردید.

روزی مرد روستایی، افسار اسب بـدست در شهر منتظر مشتری بود، دیـد مردی جلو آمد و خریدار اسب شد و بهای اسب را به دو برابـر قیمت هـر روز پیشنهاد کردو گفت با افسار به این قیمت می‌خـرم ؛ مرد روستایـی تطمیع شد و

سفارش و تأکید پسرش را فراموش کرد و اسب را با افسارش به آن مردفروخت.

آن خریدار، استاد ماهر بود، چون ماهر با استاد خود در هنر نمایی به‌رقابت برخاسته بود و استاد از رقابت ماهر ناراضی شد و کینه او را به دل گرفت تا اورا نابود نماید. و با این تصمیم‌اسب‌را با افسارش خرید و به‌خانهٔ‌برد وبرمیخی کوبید خود رفت تا تیغی بیاورد واسب را بکشد.

این استاد، دختری داشت که در علم وهنر کم از پدر نبود اسب را دید واز راز آن آگاه شد و فهمید پدرش قصد نابودی او را دارد، فوری آمد، اسب را از میخ بازکردورها نمود.

اسب « بالفور کبوتری شد و به هوا پرواز کرد، استاد که تیغ را یافته‌بود، تیغ بدست بیرون آمد دید، شاگردش به‌صورت کبوتری درآمده و در هواپرواز و فرارمی کند. اوهم به شکل، باز شکاری درآمدوکبوتر را تعقیب کرد تا درهوا بگیرد وتکه‌وپاره کند.

کبوتر، درحین پرواز دید روی زمین در دهـی جشن عروسی برپـاست وعروس را به خانهٔ داماد می‌برند.

کبوتر، به شگل گل زیبایی درآمدواز هوا به دامن عروس افتاد، استادهم به صورت یك سازززن‌درآمد و ازهوا به زیرآمد و شروع کردبه نواختن آهنگهای شاد، عروس وهمراهان، آن گل‌خوشبو را گرفتند و یکا یك بوئیدند، استاد هم گل را گرفت وآنرا پرپر کرد و یکی از آن گلبرگهااز دست استاد جست‌وبه‌شکل ارزن درآمد وپخش زمین شد. استاد هم به صورت مرغ در آمد؛ وشروع کرد به چیدن ارزن‌ها.

یك دانه از آن ارزن‌ها به‌گودالی افتاده بود به صورت روباه در آمد و آن مرغ « استادش » را گرفت و خورد.

به این ترتیب نشان داد کـه در علم و هنر از استادش پیشی گرفته است .

قصه ما به سررسید، کلاغه به خانه‌اش نرسید.

داستان کُهنِ لَکی

یکی بود، یکی نبود، غیراز خدا هیچ کس نبود.

در روزگاران قدیم، پیرمردی و پیرزنی با هم زندگی می کردند، که‌از مال دنیا فقط یك گاو ماده؛ و مرغ و خروس داشتند.

آنها با شیر گاو، و تخم مرغ، روزگار را می گذرانیدند. از قضا، روزی پیرمردی بعنوان میهمان به خانهٔ آنها آمد پیرزن و پیرمرد، دو روز به خوبی از او پذیرایی کردند، ومنتظر رفتن میهمان شدند دیدند از رفتن اوخبری نیست که‌نیست پیرزن و پیرمرد از این وضع ناراحت بودند زیرا نه‌می‌شد میهمان را بیرون کرد و نه‌چیزی برای خوردن داشتند. آن‌ها به‌فکر چاره‌ای بودند، تا بدین وسیله وضع موجود را به‌مرد میهمان بفهمانند، تا این که مرغ وخروس به داخل اتاق شدند، پیرزن برخاست که آن را بیرون کند، گفته‌ای کنایه آمیز گفت:

کیش، کیش، کیش، بویه، رشه، مهمان، یه‌روژ، دو روژ خوشه.

یعنی بیرون‌شو، ای‌مرغ خوش‌منظر، میهمان، یك‌روز، دو روز خوب است.

میهمان، این گفته صاحب خانه را شنید و درپاسخ گفت:

کیش، کیش، کیش بویه داره، یه‌جامه تا ای‌وهاره یعنی، بیرون‌شو، ای‌مرغ زیبا وخوش منظر، تا رسیدن بهار ماندنی هستم.[1]

داستان هیچا هیچ
(کرمانی)

روزی بود، روزگاری بود، غیر از خدا هیچ کس نبود.

۱ـ یاری، صفری‌و کلثوم، نورآباد (لرستان)فرهنگ‌مردم، اطلاعات هفتگی‌شماره‌ ۲۳۶۰ ص ۲۲

در شهر هیچا هیچ، دختری بود، ختنه‌ش کردن، بعد از چن روز که یه‌خر[1] زخمش بهتر شده بود، رفت پیش عمه‌ش که یه‌خر، چیت و پیت برا خودش بگیره، عمه‌ش گفت: ندارم دوتا تخم مرغ دادتش که ببره پیش عطـار، عوضش چیت و پیت بگیره، (دختر می گوید)

رفتم بازار، تخم‌مرغاره گم کردم، خیلی غصه خوار شدم.

دس کردم تو کیسه‌م، یه جنو[2] پیدا کـردم، او وخت خواستم تخم‌مرغاره پیدا کنم، جنوره دادم به مناره، یه سوزن برام ساختن، رفتم رو کله منار، چار دور شهر ونگا کردم، دیدم یه تو، از تخم‌ما، مرغی شده، اتو خونه پیر زالمیه، یه توشم، خروسی شده، تو یه دیی؛ خرمن می کوبه. اول گفتم می‌رم خروسه می گیرم.

رفتم تو او وه به زیما گفتم، خروس منه، خودکرایه‌ش بدین، بعداز گفتگوی زیات، قرار شد که از حاصل ده که شلتوك بود، حق لنگ گوی به من بدن، بعد از خرمن کشی بیس وپنج من سهم من شد، جوال نداشتم، یه ککی ره کشتم پوستش را جوالی کردم، برنجاره توش کردم، درپشت خروس بار کردم وبنا کردم به رفتن، خواستم خود برنج تجارت کنم، از شهر خودم خیلی دور شدم به دومنزلی که رسیدم پشت خروس برزه شد. پرسیدم علاجش چیزه؟ گفتن مغزگـردو ره بسوز بمال وروش خوب میشه، یه گردویی نیمسوز کردم گذاشتم درپشت خروس، صبح که از خواب بیدار شدم دیدم یه درخت گردوی بـزرگ از پشت خروس سبز شده، بچا (بچه‌ها) به دور درخ جم شدن وهی سنگ و کلوخ ور درخ می‌زدن، رفتم روشاخ درخ دیدم به اندازهٔ صد قصب کلوخ روهم جم شده، یه کلوخ کوبی پیدا کردم زمینه صاف کردم، دیدم برا، خیار وهندونه کاشتن خوبه، خیار وهندونه کاشتم، صب(صبح) بعدش دیدم هندونه وخیار درشت درشت کرده، یه تـاره شکستم یه هندونه، وحتی دومی بریدم، چاقو گم شد، یه لنگ حموم زدم در کمرم رفتم توقاب هندونه بگردم چاقو پیدا کنم، دیـدم یه شهری هست خیلی بـزرگ و پرآشوب رفتم در دوکون

۱ــ خرده واندك ۲ــ چندك، واحد پول خرد قدیم

آشپزی یه جنو دادم یه خر حلیم خریدم‌بنا کردم به خوردن، ای‌قده (این‌قدر)خوش مزه بود که وختی که حلیما تموم‌شد، ته‌کاسه ره ای قدلیسیدم که نزدیك بود سوراخ بشه، دیدم یك‌مویی از ته‌کاسه پیدا شد، درعقبش خواستم، موره بگیرم بزارم‌بیرون دیدم درعقب‌مو، مهارشتری پیدا شد درعقبش هفت‌قطار شتر خود جل وجاز(جهاز) ور عقب سرهم آمدن بیرون، چاقو ور دم شتر آخری بسته بود، قصه ما به سررسید چغوکه به خونه‌ش نرسید.[۱]

افسانهٔ گیل گمش

درقدیمی‌ترین افسانه کوهستان‌هـای لرستان و کردستـان افسانهٔ گیل گمش، دلپذیرترین داستان ترانه‌زاست.

ایشتار، آن زن فتان گوید.

بیا گیل گمش، محبوب من باش، نطفهٔ خودرا به من به‌بخش، تو مرد من باش من زن تو باشم.

من عرابه آماده‌می کنم، عرابه‌ای که از زرولاجورد و چرخهای آن زرین اند، شاخ‌های آن با جواهرتزیین شده، هرروز باید قوی‌ترین و زیباترین اسب‌ها، عرابه تو را بکشد. غرقه دربوی خوش سدر، به‌خانهٔ من داخل شو.

وقتی درخانهٔ جلیل بودی، همهٔ سلاطین پای تورا می‌بوسید و بزرگان زمین به خاك می افتاد.

از کوهها ودشت‌ها باید، آنچه قلب تو می‌جـوید ترا باج آورند بزها، ترا سه‌گانه بزایند و گوسفندها دوگانه، استرها بایست با بارگنجینه‌ها نزد تو آیند،علی‌الخصوص اسب عرابه جنگی‌تو بایست درجلال‌تمام مثل‌طوفان‌بتازد، نریان(مردان) مغرور تو بایست بی‌همتا باشند.

---

۱ باستانی پاریزی، زیر این هفت‌آسمان، ص ۳۵۶

گیل گمش، پهلوان زورمند آشوری درجواب گوید:

«چیست که کم داری، ترا چه بایست بدهم.

بایست همه کارهای ننگین خود را بشنوی.

تموز محبوب‌خاتون را تو سال به‌سال به‌نالهٔ تلخ واداشتی، به چونان بچه‌ای با پرهای رنگارنگ عاشق شدی، او را زدی بالهای او را شکستی.

او درجنگل ایستاده و فریاد می کشد، کپی کپی بال من باشیر عشق ورزیدی چراکه لبریز از قدرت بود.

هفت وهفت بار او را چاله کندی.

تو اسب را دوست داشتی، اوکه با شوق پیروزی به دشمن می‌تازد. اما تو اورا ترکه ومهمیز وتازیانه چشاندی، ونیز با گله‌بان زورمندی عشق ورزیدی، وی‌با همت بسیار هرروز تراگندم نذر می‌پاشید، بزغاله‌ای روزانه قربانی تو می کرد، تو او را با چوب دست خود نواختی واز وی گرگی ساختی، اینك عشق را می‌طلبی ومی‌خواهی با من چنان کنی که با دیگران کردی.[۱]

افسانهٔ بُزَكِ چنگل پا

یکی بود، یکی نبود، غیر ازخدا هیچ کس نبود.

یك بزی بود، سه تا بزغاله داشت، به نام‌های، حلور، بلور، خشت سرتنور، که خیلی آنها را دوست می‌داشت.

بز، روزها به‌صحرا می‌رفت وغروب آفتاب، با سینه‌های پرشیر برمی‌گشت وبه بچه‌های خود شیر می‌داد، روزی صبح از آغل خارج شد ودرصحرا به‌چریدن مشغول گشت، هوا داشت تاریك می‌شد که بطرف آغل برگشت ووقتی به‌جلو آغل رسید، آغل راآشفته دید وخاروخاشاك‌زیادی دراطراف مشاهده کرد. چون‌نزدیکتر

۱ــ منشی‌زاده، ترجمه حماسه گیل گمش صص۲۵ــ۲۶

رفت بجای بچه‌های عزیزش استخوان‌هائی در داخل آغل بجا مانده دید و اثری از، حلور، بلور و خشت سرتنور نبود، در چند قدمی آغل بز، گرگی خانه داشت و در همسایگی او زندگی می‌کرد و چون امروز برای گرگ میهمان آمده بود و از همه‌جا دستش کوتاه بود، به‌فکر خیانت به همسایه‌افتاد و به آغل همسایه آمد و بزغاله‌های بیچاره را از هم درید، و مقداری از گوشت آنها را خودش خورد و بقیه را برای میهمان عزیزش برد و میهمان مشغول خوردن گوشت لذیذ بزغاله‌ها بود، که در پشت بام سروصدایی به‌گوش گرگ و میهمانش رسید.

بز، پس از دیدن وضع درهم آغل خود، فهمید که این خیانت راهمسایه‌اش گرگ نسبت به اوروا داشته، وبزغاله‌های عزیزش را درغیابش کشته وخورده‌است پس پشت‌بام‌خانهٔ گرگ آمدوبه‌جست‌وخیز پرداخت؛ ولرزه به‌خانه‌ی گرگ انداخت.

گرگ، ازخانهٔ خود خارج شد وگفت:

کیه کیه در بوم ما
خاك می‌ریزه به‌شوم ما
شوم ما ، شور شد
چشم میهمان، کور شد

بز جواب داد:

منم منم بز جنگل‌پا
ورمی‌جیبیم، به هردوپا
کی، خورده حلورم را
کی، خورده بلورم را
کی، خورده خشت سر تنورم را
کی، تیرو کمو داره

کی، میه به جنگ ما
گرگ، گفت:

من خوردم، حلورت را
هم خوردم، بلورت را
هم خشت سر تنورت را
هم تیر و کمو دارم
هم میوم به جنگ تو

پس با هم قرار گذاشتند، دو روز دیگر در میدان حاضر شده و با هم جنگ کنند.

بز، تا صبح به فکر بود، چه تدبیر به‌کار برد؛ تا در این جنگ پیروز گردد. البته گرگ هم، همین خیال را داشت، بنا بر این صبح زود، بز به‌دکان آهنگر رفت و جریان را به استاد آهنگر گفت؛ آهنگر قول داد، یك قاب پولادین تیز و محکم در سر شاخ‌های بز بسازد تا در روز جنگ بر گرگ غـالب گردد. واز او خواست که مزد این کار را بیاورد؛ تا استاد مشغول کار شود.

بز به‌خانه برگشت، درهمین وقت گرگ هم که به همین تدبیر بود، به نزد آهنگر آمد وقضیه را برای او تعریف کرد واز استاد خواست که برای دندان‌هایش قاب پولادی بسازد، تا بتواند بز را بدرد و بخورد.

استاد آهنگر، به‌گرگ هم گفت مزد مرا بیاور؛ تا کار را انجام دهم. گرگ برگشت تا مزد آهنگر را تهیه کند ودر راه بز را دید که کاسه‌یی پر شیر در دست دارد و به‌طرف دکان آهنگر می‌رود. واوهم رفت هرچه درون خانهٔ خود را گشت؛ غیر از مشتی استخوان پوسیده چیزی نیافت. لذا مقداری استخوان را در بشقابی گذاشت و نزد آهنگر برد، آهنگر گفت: بهتر است که دندان‌های تو را بکشم، و به‌جایش دندان پولادی بگذارم که محکمتر باشد، گرگ هم قبول کرد.

آهنگر با گازانبری کلیه دندان‌های او را کشید، و دهانش را بکلی مجروح

ساخت و گفت: پس فردا بیا تادندان‌های پولادی نصب کنم، بز که مزد خوبی برای آهنگر آورده بود، درهمان روز قاب‌های محکم وتیزی؛ بر روی شاخ‌هایش نصب کرد.

گرگ، روز موعود مراجعه کرد، آهنگر گفت هنوز زخم جای دندان‌هایت خوب نشده، صبر کن خوب بشود بعد بیا. روز دیگر، وقت جنگ بز و گرگ بود بز کنار میدان آمد و گرگ را دعوت به‌مقابله نمود؛ گرگ هم وارد میدان شد.

بز با شاخ‌های پولادین و باغرور تمام به میدان آمد، گرگ تاشاخ‌های پولادین بز را دید؛ فهمید آخر عمرش فرا رسیده است. پس از قدری رجزخوانی؛ حمله را آغاز کرد.

بز با شاخ‌های پولادین بـه‌گرگ حمله برد و به پهلوی او نواخت، درحال شکمش را درید وبرزمین انداخت. وقاتل حلور وبلور وخشت سر تنور را به‌زاری کشت، وانتقام بزغاله‌های خود را؛ از آن گرگ خائن گرفت.[۱]

اوسنه «افسانه»

او سنه، بلتم (بلدم) سی‌سنه
چل مرغ وخروس د یك خنه
پلو محزن، دنه، دنه
همچی، که سیه، ندنه

اوسنه بلتم، خیله کی
درپی درگود لکی
موش مشوره میکی
بچه موش نعره میکی

۱ــ به روایت، درگز، از مؤلف

فیل آمه او بخوره
افتی ودندونش شکس

گفت، چی کنم، چاره کنم
رو به دروازه کنم
در دوازه نگی وره
قلف عنبری دره
عنبر را بسوزانن
دور شه بگردانن

ای شاه، کمر بسته
خنجر به کمر بسته
بی‌بی مو گول دسته
دست وپارهٔ حنه بسته

اوسنه ترکی آذربایجان
اوشو دوم «سرما خوردم»

اوشو دوم آ ، او شو دوم	یعنی سرما خوردم آی سرما خوردم
داغدان آلما داشیدوم	» ازکوه سیب‌ها را حمل کردم
آلما جبغیمی، آلد یلار	» سیبستان مرا گرفتند
منی یولا سالد یلار	» مرا به راه انداختند
من بو یولدان بشیر دم	» من از این راه فرار خواهم کرد
درین قویو قازه رم	» چاه عمیق خواهم کند
درین قویو بشش گنچی	» چاه عمیق وپنج بز

بشی ده ارکك گتچی — یعنی هر پنج تا بز نراست
ارکك، قازندا قاینار — » نر توی دیگ می‌جوشد
قنبر یا ینمدا اوینار — » قنبر در نزد من می‌رقصد
قنبر گتتدی اودونا — » قنبر رفت به‌جمع کردن هیزم
قارغی باتدی بودونا — » نی فرو رفت به رانش
قارغی دگیل قمیش دیر — » نی نبود و نی چه بود
بشش بارماغیم گوموش‌دیر — » پنج انگشتم، نقره است
گوموشو، وئردیم تاتا — » نقره را دادم به تات (فارس)
تات‌منه، داری وئردی — » فارس به من زردآلو داد
دارینی سپدیم،قوشا — » زردآلو را پاشیدم برای پرنده،
قوش منه،قانات وئردی — » پرنده به من پر داد
قاناتلاندیم،اوچماغا — » پرزدم برای پرواز
تات قابوسی، قفللی — » درخانهٔ فارس قفل بود
کلید دوه بوی‌نوندا — » کلید درگردن شتر بود
دوه شیروان یولدندا — » شتر در راه شیروان بود
شیروان یولی، سربسر — » درسراسر راه شیروان
یولنده میمون گذر — » میمون‌ها درآن می گردند
میمونین، بالا لاری — » بچه‌های میمون‌ها
منی گوردی، آغلادی — » مرا دیدند گریه کردند
آجی قشی گئچوردیك — » زمستان تلخ راگذراندیم
گؤزل یازا، یئتردیك — » به‌بهار زیبا رسیدیم[1]

اوسنه آذربایجانی

حامام، حامام ایچنده — یعنی حمام درتوی حمام

۱ــ مجله وارلیق، تهران، شماره‌ـ۵۳ـ۵۲ سال ۱۳۶۲ ص۵۷

قلبیر، سامان ایچنده	یعنی غربان درمیان کاه‌ها
دوه دللاك لیك ائلر	» شتر دلاکی می کرد
کهنه حمام، ایچنده	» درمیان حمام کهنه
قاریشقا، شیلاق‌اتتدی	» مورچه شلنگ انداخت
دوه ینن بودو باتتدی	» ران شتر فرورفت
حامامچی نین طاسی یوخ	» حمامی طاس نداره
بالتاچی بالتاسی یوخ	» هیزم شکن تبر نداره
اوردا، بیر تازی گوردوم	» آنجا یك تازی دیدم
اونوندا خالتاسی یوخ	» آن هم کیسه نداره
هریانمیز، داغ اولسون	» هرطرف ماه کوه باشد
گونلریمیز، آغ اولسون	» روزهایمان سفید باشد
من ناغیلی قوتاردوم	» من قصه را تمام کردم
ایشیده‌نلر ساغ اولسون	» شوندگان سلامت باشند

اوسنه، تُربَتِ حیدریّه

اوسنه دِرُم سه‌گزی[1]
مونجك[2] زردم نگزی
موش، ماسوره مِکرِد
بچهٔ موش نعره مِکرِد
خر خراطی مِکرِد
شتر نمد مالی مِکرِد
فیل آمدگذر کنه

۱ـ طولانی ۲ـ زنبورك

افتید و دندونش شکس
گفت ننه جو، دندونکم
از درد دندو دلکم
برو دلاك ره، بی بر
مرد نظر پاك ره بی‌بر
استا به ابو نرسی
دلاك به دالو نرسی [1]

افسانهٔ مازندرانی

اتا مردی بیه بز داشته	یعنی	یك مردی بود بز داشت
کلای، قرمزی داشته	«	کلاه سرخی داشت
شصت‌اند، راغون داشته	«	به اندازهٔ انگشت شصت روغن داشت
همه شو، میمون داشته	«	همه شب میهمان داشت
وك بشته ، لاغلی	«	قورباغه را در ماهی‌تابه گذاشت
وگ بیه برمه گلی	«	قورباغه گریه گلو شد
بورده شه مار پلی	«	رفت پهلوی مادری
مار دیه نماز کرده	«	مادرش نماز می کرد
چك‌چك، دراز کرد	«	پاهایش را دراز می کرد
مار، باته‌جان‌خواخور	«	مادر گفت‌خواهرجان
مربزنی، شویگ کمه	«	اگر مرا بزنی فریاد می کنم
گلدسته، افشون کمه	«	دستهٔ گل را افشان می کنم

۱ــ شکوردزاده، ابراهیم، همان کتاب

گلدستهٔ تازه، گره	یعنی	قربان، گلدسته تازه
گلدسته ساز، گره	»	قربان، سازنده گلدسته
این‌ورچین‌اون‌ورچین	»	این وررا به چین آن‌ور را به‌چین
گول ربا قایده به‌چین	»	گل را به اندازه به‌چین
عاروش، دم در اسا	»	عروس دم در ایستاده است
آق اسدالله اربابه	»	آقا اسدالله ارباب است
درون کلا خرابه	»	درون کلا (نام روستا) خراب است
وچون‌بوردنه صحرا	»	بچه‌ها به صحرا رفتند
پ‌ِیر بورده کربلا	»	پدر به کربلا رفت
منو برار عبدالله	»	من و برادرم عبدالله
انه شو می کربلا	»	که می‌آیدبه‌کربلا برویم
کربلا راه‌خرابه	»	راه‌کربلا خرابه
امه کچله دل‌کبابه[1]	»	دل کوچك، کبابه

افسانهٔ گُل و باغبان

یك باغ گلزار	مثل بهشتی
آب روان داشت	هرسوبه کشتی
بودش در آن باغ	هرنوع گلها
می‌خواند هرکوی	صبحها، بلبلا
بانی آن باغ	در باغ و در راغ
می کرد تماشا	هرروز گلها
می‌برد لذت	آن نیك فطرت

۱- کریمی جویباری، قائم‌شهر، کتاب هفته کیهان - ۲۴ دیماه ۱۳۴۰ و فرهنگ مردم، اطلاعات هفتگی شماره - ۲۳۶۴ ص ۱۹

یك روز دیدش   هریك نُو گُلش
گردیده پَرپَر   افتاده هَربَر
آه از نهادش   برون شد آهش
بگذاشت یك دام   گیرد انتقام

بگرفت بلبل   آن عاشق گل
بلبل در قفس   گفتش به‌آن کس
کردی اسیرم   بهرِچه، بینم
گفتا، تو بلبل   پَرپَر کردی گل
دلم شکستی   موجود هستی
بلبل بگفتا   داد وشگفتا
از یك خطایم   اینست سزایم
آنکه دل و جان   کردش پریشان
باشد برایش   چه‌سان سزایش[1]

۱ــ میرنیا، سیدعلی، داستان کودکان،«سزای پریشان کردن دلی»۱۳۶۶ چاپ‌نشده

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

بخش هشتم

امثال یا پندپیران

مثال گیلکی

۱- تی فند می‌چموش بنده.

یعنی = فن و مهارت تو، بند چموش (کفش) من است.

۲- گالش خو یاورده ماست و نخوره.

یعنی = گالش «گاودارها» ماستی را که خودش آورده است نمی‌خورد.

۳- آنقدر خاطرا خوایم کی اگر آب تره سراجیر بره من‌سراجور روم.

یعنی = آن قدر خاطر تورا می‌خواهم که اگر آب، ترا سرازیر ببرد من سربالا می‌رود.

۴- نیشه تره پیش دکفتن نه پس، پس، دکفی گاز گیری پیش دکفی لگدزنی

یعنی = نمی‌شود از تو جلو افتاد و نه عقب، اگر پس بیفتی گاز می‌گیری اگر پیش بیفتی لگد می‌زنی.

۵- اسب سرنی‌نیشتم اسب سرنشینان بیدم
یعنی = براسب ننشستم ولی براسب نشینان را دیدم.

۶- اما تی مچی دهن جم بوگذشتیم تی ویعنی زیك امره وانسین
یعنی = ما از ماچ دادن توگذشتم، آب دماغت را بمانمال، نظیر، مرا به خیر توامید نیست شرمرسان

۷- حلوا حکیم خوره کتك یتیم
یعنی = حلوا را حکیم‌و کتك را یتیم می‌خوره.

۸- خا خورك، مرد واستی گفتی برارجان زن نیری
یعنی : خواهرك شوهر خواستی، می‌گفت برادرجان زن نمی‌گیری

۹- نه کل‌خوبه نه کودو،خاك برسر هردو
یعنی : نه کچل خوب است و نه کدو،خاك‌برسرهردوی آنها

۱۰- دریا هرچی بخوشی، باز تا زونه‌آب دره
یعنی : دریا هرچه بخشکد بازتازانوآب دارد.

۱۱- سگ و که به‌زور اروری شکاربیورن،واگرده خو صاحبه‌پاگینه
یعنی : سگی را که زورشکار ببرند، برمی‌گردد پای صاحب خود را گاز می‌گیرد.

۱۲- نازنوکون پیازگران آیه
یعنی : نازمکن پیازگران می‌شود.

۱۳- بج بجا دینه رنگ گیره، همسایه همساینه دینه فندگیره
یعنی : برنج برنج را می‌بیند رنگ می‌گیرد، همسایه همسایه را می‌بیند پند می‌گیرد.

۱۴ـ خروس نیبه روز نیبه

یعنی : اگر خروس نباشد روز نشود.

۱۵ـ آبه رنگه نیده خو تومان وبکنده.

یعنی : رنگ آب را ندیده تنبان خود را کنده است.

۱۶ـ آقا، آقاده، ماست مائی نگیره.

یعنی : باگفتن آقا آقا، دیگر ماست مایه نمی‌گیرد.[۱]

مثال، لارستانی

۱ـ خربزه که رسابو، نس کارد شوی

یعنی : خربزه که رسیده شد، به‌کارد نیازمند است.

۲ـ کرم بزرگون، چونه برن غرشتیه

یعنی : کرم وعطای بزرگان مانند باران تابستانی توام با رعد و برق‌است که بجای نامناسب وبیهوده می‌بارد.

۳ـ نامرد وختی، مرد ابوبلائیه

یعنی : نامرد، وقتی مرد می‌شود بلائی است.

۴ـ چونه پلنگ شو روزش

یعنی : مانند پلنگ شب وروز دارد.

۵ـ چونه مرغی که تورش بو

یعنی : مانند مرغی که شغال ربودش.

۱ـ ستوده، منوچهر، فرهنگ ایران زمین - ۱۳۳۲ صص ۳۶۳ ــ ۳۷۴

۶ـ درخت سوز اوابو، آدم سوزنوابو

یعنی درخت دوبار سبز می‌شود، ولی آدم دوباره زنده نمی‌شود

۷ـ مشك که پیرابو، شوپرك ابو، سید که پیرا بود پیغمبر ابو

یعنی موش که پیرمی‌شود شب‌پره می‌شود، سید که پیرمی‌شود پیغمبرمی‌شود

۸ـ اواگرد اوپیداکن

یعنی آب می‌گردد آب پیدا می‌کند

۹ـ چش شگر وقانانده

یعنی چشمش درگرو قنداغ است

۱۰ـ خر پیرو، و اوسار رنگی

یعنی خرپیر و افسار رنگین

۱۱ـ مروت، امجله نه‌نه‌ان

یعنی دختر هووی مادر است

۱۲ـ هم خرسواری اکو، هم دیدن خاله‌اجو

یعنی هم خرسواری می‌کند، هم دیدن خاله می‌رود

۱۳ـ بذومش دومغزی‌ان

یعنی بادامش دومغزی است

۱۴ـ کشکی‌شو، اکره نکرده

یعنی کشکی را به‌کره تبدیل نکرده است

۱۵ـگریخه و اندوم؛ بهتر از خنهٔ بی‌اندوم

یعنی گریهٔ بجا؛ به از خنده نابجاست

۱۶- نهه مرد؛ بهتر از انکٌ نامرد
یعنی نه‌گفتن مرد؛ بهتر از آری‌گفتن نامرد است

۱۷- زمرد و علف‌سوز؛ هردو یکرنگن
یعنی زمرد و علف سبز؛ هردو یکرنگ‌اند

۱۸- ننهٔ‌گدا؛ بهتر از بوئه پادشاه
یعنی مادرگدا؛ بهتر از پدر پادشاه است

۱۹- راه اینیش؛ وفرسخ اپرسش
یعنی راه را می‌بینی؛ و فرسخ می‌پرسی

۲۰- بدا بدگو و دمنه؛ زنه اخونه شو و دمنه
یعنی، بد به بدگو می‌ماند؛ و زن به خانهٔ شوی

۲۱- از خار نیاشره
یعنی از خار شیره نمی‌آید[1]

مثال ‌ٔ سمنانی

۱- شاغاله‌کو، کرگه مگیره؛ ژوتیکه سیاهه
یعنی شغالی که مرغ می‌گیرد، دهانش سیاه است

۲- بعد از پیری؛ مگش بشو آردونی
یعنی بعد از پیری؛ باید بروی به آسیابانی

۳- ژو زندگی کمیه؛ کوشو چره‌ام مگش
یعنی وسایل پذیرایی و رسیدگی به‌او کم است؛ حالا شب‌چره هم می‌خواهد

۱- اقتداری، احمد، فرهنگٌ ایران‌زمین، ج ۲-۱۳۳۲ صص ۲۲۳-۲۵۳.

۴ـ هنه‌زرده‌گئن؟ ژوکینه نالش‌چی
یعنی هنوز گاو زرد؛ کونش را نلیسیده‌است. (هنوز ازدواج نکرده‌است)

۵ـ ژوسنگ آتش نداره
یعنی سنگش آتش ندارد

۶ـ هومسیلیی، کاسه دوپی داره
یعنی کاسه همسایه دوپا دارد

۷ـ دفدونه بمرد؛ ولی انگیره بخوردش
یعنی زنبور مرد؛ ولی انگور را خورد

۸ـ دلی جنیونه؛ حموميِن میرده
یعنی درحمام زنانه؛ مرد است

۹ـ خیلی نوئه دورکی مشکین؛ کوکونه مونن
یعنی خیلی از کوزه‌های نو شکسته می‌شود؛ که کوزه‌های کهنه باقی‌می‌ماند

۱۰ـ ژو چشون کری مگی
یعنی چشمانش کرایه می‌خواهد

۱۱ـ کوری؛ به شونشینی چه
یعنی کور را؛ به شب‌نشینی چه

۱۲ـ خر هرچی بتژه؛ خشتون جه زیاد کرده
یعنی خر هرچه بتازد، جو خود را زیاد می کند

۱۳ـ هنی سرخ گا؛ نیزنچی، سیاگاپشتی بونی دره
یعنی هنوزگاو سرخ نزائیده؛ گاو سیاه پشت‌بام‌است. «درمورد زن معشوقه‌دار»

۱۴- شیر، نر و ماده نداری
یعنی شیر، نر و ماده ندارد
۱۵- اسفناغ، بدعلفی نیه
یعنی اسفناج، علف بدی نیست[1]

مثال یزدی

۱- یا سرمی‌ره یا کلا می‌یاد
۲- آسیابش همه‌چی[?] خرد مکنه
۳- یه لاش سرنمرسه، دولاش مکنه
۴- این هولو، این گولو = این هلو، این گلو
۵- اینم شیرهٔ گولو سوزی نیس
۶- مثه کلاغ هرگوشه مرسه یتاگرد و خاك مکنه
۷- ابر هشت و باد ورداش
۸- آن‌وقتی که مهتربودند، ازحالا بهتربودن
۹- علفه دم‌آخور تلخه
۱۰- الهی تنبون مرد دوتا نشه
۱۱- یه‌وختی دریا درمره؛ یه وختی سره سوزنم درنمره
۱۲- خیار بالنگ حرف راس زدکونش تلخ شد
۱۳- بیماری که زود بناله؛ دیر خوب مشه
۱۴- تا لقمه تو در لپم بود؛ مهرتو در دلم بود
۱۵- دیده برامهر مگریه
۱۶- سگ که سیرمشه؛ قلیه ترش مشه

۱- ستوده، منوچهر، فرهنگ ایران‌زمین، ج ۲ صص ۸۰-۹۲

۱۷ـ اگه‌کور بازار نره؛ بازار مگنده

۱۸ـ پش بربرف بده؛ برمرد نده

۱۹ـ دیك شریکی؛ جوش نمی‌یاد

۲۰ـ نه رشتی و نه بافتی؛ دولا شدی و یافتی

۲۱ـ اینم ته‌گادوششی ماسیه

۲۲ـ هیش سره ترازویی وانمسه

۲۳ـ اب هرچی نوشیده مخاد

۲۴ـ کفتریتا عباسی؛ دیه بغ‌بغو نداره

۲۵ـ خرش بی کرایه راه نمره

۲۶ـ اسای تمبل؛ شاگرد غیرتی مخاد

۲۷ـ اگه نیل سزاش نبود؛ ته خمره جاش نبود

۲۸ـ اوشون و اوشون، بینی‌شون قهوه جوشون

۲۹ـ این روزا، رودی حوضش پرمشه

۳۰ـ یه خورده، دس چربتونا، بکشین سرگرما[1]

مثال، درگزی

۱ـ آت‌مینن آتاسینی تانیمز

یعنی اسب‌سوار پدرش را هم نمی‌شناسد

۲ـ تنبان سیزون دیشینه، بیرگز بیزگیرد

یعنی بدون شلوار درخواب، یك ذرع کرباس می‌بیند

۱ـ افشار، ایرج، فرهنگ ایران‌زمین. ج ۲، تهران، صص ۳۷۷ـ۳۹۲.

۳- بیله‌قازانه بیله چغندر

یعنی برای چنین دیك، چنان چغندر

۴- کورکوری تاپار، سوچوقوری

یعنی کورکور را پیدا می‌کند، آب هم‌گودال را

۵- یورقانیوه‌گوره ایاقوی اوزالت

یعنی به اندازه لحافت پا را درازکن

۶- پیچاق دسته سینی کسمز

یعنی کارد دسته‌اش را نمی‌برد

۷- چراغ دبینه ایشیق ویرمز

یعنی چراغ، به زیرخود روشنایی نمی‌دهد

۸- یخ اوستنده توزآختارار

یعنی رویخ‌گرد و خاك می‌طلبد[1]

مثال، خراسانی
(مشهد و اطراف آن)

۱- آسیای لم‌لم، چی جو بشه، چی گندم

۲- از بومب عدس، به بومب نخود ماشه‌گلیده

یعنی از بام عدس به بام نخود ماشی غلتیده است

۳- اشتر به قطار مردم رنگینه

یعنی شتر به قطار رنگین می‌نماید

۱- مهرنیا، سید علی، ایلات و طوایف درگز، ج ۲ ص ۱۷۹.

۴ـ اطلس کهنه مره اما پِتَوَه نَمِرَه

یعنی اطلس هرچند کهنه بشود پاتاوه نمی‌شود

۵ـ الخه، جی‌جی مخه

یعنی الخه [redacted] مه می‌خواهد

۶ـ اینجه خراسونه خرره بانمد داغ میکنن

یعنی اینجا خراسان است خر را با نمد داغ می کنند

۷ـ به کیك بنده که خواهرزاده مگسه

۸ـ به لف لف سگ، دریا نجس نمره

۹ـ پند و نه دشو درمتنبه

یعنی پنبه دانه درشب مانند در می‌تابد

۱۰ـ تاکدخدای ده مرغبی بشه، بزو، ده چه رسوائی بشه

یعنی تاکدخدای ده مرغابی باشد، درآن ده چه رسوایی‌باشد[1]

مثال، ترکمن
(آتالارسوزی)

۱ـ دوستینگی آگلمه؛ نفعدن قالماسون

یعنی دوست خود را معطل مکن؛ تا ازنفع خود بازنماند

۲ـ دشمانینگ ساخلاما؛ تاسرینگ بیلمه‌سون

یعنی دشمن را نگه مدار؛ تا اسرارت را نداند

۳ـ اؤرسه، سوگسه، خورلاسه ده ایل یخشی‌دو

یعنی اگر بزند و ناسزا بگوید وخوار کند، باز ایل و طایفه خوب است

۱ـ شکورزاده، ابراهیم، همان کتاب، بخش امثال، نقل به خلاصه.

۴- یخشی اوغلان؛ رحمت آریقی آتار
یعنی از پسرخوب، جوب آب رحمت جاری می‌شود

۵- لعنت کرده اوغول بولدی بولمدی
یعنی پسری که مورد طعن و لعن درجامعه باشد، بود و نبودش یکی است

۶- دولت ایله‌گلر بولسه، باشدن بورون اوزان‌گلر
یعنی اگر ثروت به ایل و طایفه روآورد سر تا پارا فرا می‌گیرد

۷- غریب‌لیق اولدورمز، اولدورمسه گولدورمز
یعنی غریبی کسی را نمی‌کشد، اگرهم نکشد نمی‌خنداند[1]

مثال، جلگه‌رُخ
(تربت‌حیدریّه)

۱- از اگر، شلغم به عمل نَمیه
۲- ازبسکه او (آب) گرم خورده اوسردهم پف مِنه
۳- ازهرعلفی، کلفی
۴- اگر مئی (می‌خواهی) شوی‌گنده، آهن بخر و پنبه
۵- اگر گوشت نخورده‌ایم، شکمبه هم بو نکشیده‌ایم
۶- پیر بمیره، پیرشناست نمیره
۷- بنگر جارا، بگذار پارا
۸- بلای گوورا، خرمیخوره
۹- گورگی که مرا شیردهد میرمنه، بیگنه اگر وفا کنه خویش منه

۱- مهرنیا، سید علی، طوایف ترکمان، ص ۱۲۶.

مثال قاینی

۱ـ از خمشو بترس
یعنی از آدم خاموش بترس

۲ـ چغندر کلوته توره ••
یعنی چغندر بزرگ ته توبره است

۳ـ زعفر و نخورده، لوپی زرده
یعنی زعفران نخورده صورتش زرد است

۴ـ ترك سر می کنم؛ ته درد سر نکشم
یعنی ترك سر را می کنم؛ تا دردسر نکشم

۵ـ خود و گربه نمیشه، یه موش بگیره
خودش گربه نمی‌شود، تا یك موش بگیرد.[1]

مثال قوچانی

۱ـ اوره، لوی منه؛ ماهی بگیره
یعنی آب را تیره می کنند؛ تا ماهی بگیرد

۲ـ بچه‌ی اول بار؛ مال کلاغه
یعنی قدیم چون بیماری کودکان تلفات زیاد داشته‌برای دلخوشی می گفته‌اند،
«بچه‌ی بار اول مال کلاغ است»

۱ـ میرنیا، سیدعلی، سرزمین و مردم قاینات، چاپ نشده، صص ۱۳۱ـ۱۳۲

۳ـ به هفت آسمون؛ یك ستره ندره

یعنی کنایه از این است که خیلی بی‌بضاعت و فقیر است

۴ـ مثل گو ملا مَمدُ

یعنی مانندگاو ملا محمد نفهم است

۵ـ مگی سنبل فارس خورده

یعنی کسی که زیاد حرف می‌زند می‌گویند مثل اینکه سنبل فارس خورده است

۶ـ قد قدش اینجی‌یه؛ اما تخمش جای دیگیه

یعنی قرزدنش این جاست، ولی نفعش بجای دیگر می‌رسد.

۷ـ صد تاکل ره کلایه، صد تا کورره عصایه

یعنی خیلی زرنگ و حقه است

۸ـ پول جنه؛ و ما بسم‌الله

یعنی پول از ما می‌گریزد، مثل جن از بسم‌الله [1]

مثال آذربایجانی

۱ـ کار، دیدی سس گلیر

یعنی کر، گفت صدایی می‌آید

۲ـ کور دیدی؛ او دور گلیر

یعنی کور گفت؛ آنست می‌آید

۱ـ جابانی، محمد، سرزمین و مردم قوچان، اطلس، مشهد ـ ۱۳۶۳ صص ۱۸۳ـ۱۸۵

۳ـ چولاق دیدی؛ درون قاچاق
یعنی چولاق گفت؛ پا شوید فرار کنیم

۴ـ گوُزگیه با خان؛ ئوزگه نی گوُرمز
یعنی کسی که به آئینه نگاه می کند؛ دیگری را نمی‌بیند

۵ـ وئرن ال: آلان‌الین اوستنده دور
یعنی دست دهنده؛ روی دست گیرنده است

۶ـ گئچمه نامرد کور پوسیندن؛ قوی آپارسون سیل سنی
یعنی سیل ترا ببرد بهتر است؛ تا از روی پل نامرد بگذری

۷ـ آشنا، آشنا؛ چیخدی اوجاق با شنا
یعنی آشنا آشنا گفتم؛ تا رفت روی اجاق

۸ـ سکسان دوقسان؛ بیرگون یوخسان
یعنی هشتاد و نود؛ روزی نیستی[1]

مثال، رامیان و فَندِرِسک (گرگان)

۱ـ عقل باشده دور؛ نه یا شده
یعنی عقل درسر است؛ نه در سن

۲ـ لقمه، بقمه

۱ـ مجله وارلیق، شماره ـ ۸ سال ۱۳۵۸ ص ۲۰

یعنی لقمه خفه می‌کند کنایه از این است که احسان و انعام زبان‌ها را می‌بندد

۳ـ تامان سیز دیزی‌یرتقه‌گولیه
یعنی کسی که شلوار به پا ندارد، به پاره‌گی زانوی شلوار دیگری می‌خندد

۴ـ بیگی پالان ساخلار: ایشه‌کی پالان
یعنی بزرگ را دروغ نگه می‌دارد؛ خر را پالان

۵ـ هرگون، هرگون توی اولمز، ولی مست موندا گلمز
یعنی هرروز عروسی نمی‌شود، ولی مست هم‌به اینجا نمی‌آید (کنایه از این‌است که شادی و خرمی همیشه به‌انسان دست نمی‌دهد)

۶ـ چاقایه، ایش بویور، اوزوندن یوگور
یعنی بچه را کارفرما، و دنبالش بدو
۷ ـخار خاساك، قازان قاینادور،
یعنی خارو خاشاك را (حقیر و ناچیزمشمار) که دیك می‌جوشاند.

۸ـ گلینینگ ایاقی؛ چوپانین تیاقی،
یعنی قدم عروس؛ وچوبدستی چوپان خوش میمنت است.[۱]

مثال مازندرانی

۱ـ زن خواهی ون؛ مارهارش.
یعنی زن می‌خواهی؛ به اخلاق وکردار مادر زن نگاه‌کن.

۱ـ سعیدی، محمدعلی، تاریخ رامیان و فندرسك، نشرمؤلف ـ ۱۳۶۲ صص ۱۵۶ ـ ۱۵۷

۲ـ اسب خوانی ون؛ یال هارش
یعنی اسب می‌خواهی بخری؛ به یالش نگاه کن.

۳ـ گوخوانی ون ا دمبال هارش.[1]
یعنی گاو می‌خواهی بخری؛ به دنبالش نگاه کن (منظور پستانهای گاو است که چقدر شیر می‌دهد)

مثال گنابادی

۱ـ احمدك نه درد داش نه بیمری؛ دَروَش ورَچینش زد و مِنلی
یعنی احمدك نه دردی داشت نه بیماری؛ درفش به خود می‌زد و می‌نالید

۲ـ اقدر بنِشستش که فریزو، زیرش سُوزشو
یعنی آن قدر نشست که فریز «گیاهی است خودرو با شاخه‌های سبز و دراز» زیرش سبزشد
۳ـ خدا، سرمارو؛ خوار و پوشاکه و مِده
یعنی خدا سرما را؛ به اندازهٔ پوشاك می‌دهد[2]

مثال شوشتری

۱ـ حسنك پا سوخته؛ خوم خوره تاپخته

۱ـ ساداتی، سیدرسول، قائم شهر، فرهنگ مردم، اطلاعات هفتگی ۲۳۶۵ ص ۱۹
۲ـ محمدزاده، هادی، مشهد، اطلاعات هفتگی، فرهنگ مردم ـ ۲۳۵۷ ص ۲۲

یعنی حسنك پاسوخته؛ ازخام ناپخته می‌خورد. «آدم حریص و شکمو»

۲ـ نه تو آیو، نه سال قحطی

یعنی نه تو بیا؛ و نه سال قحطی، «این مثال، در موردکسی به‌کارمی‌رودکه برای انجام‌کاری رفته وهنوز برنگشته»[1]

مثال، بستگی

۱ـ ازخای، ناتاب شیر

یعنی از تخم‌مرغ؛ شیر درنمی‌آید «کنایه از افراد بخیل است»

۲ـ خونو، شیرخوریس آن

یعنی خانه‌اش، بار خروس است

«کنایه از بی‌خانمانی است»

۳ـ چرخ‌شه؛ بمیرده[2]

یعنی به‌طرف بیابان فرستادند «پی نخود سیاه فرستادند»

مثال، سده‌ای

۱ـ لرینه ازگرسنی مرد؛ هی‌ایگن گرده گرسه

یعنی آسیابان از گرسنگی مرد؛ مدام می‌گویند که گرده «نوعی غذای مخصوص آسیابان» خورده وتو گلویش گیر کرده است[3]

۱ـ فتاح، م، شوشتر، همان مأخذ شماره ـ ۲۳۵۳ ص ۲۲.

۲ـ غنفائی، علی، بستگ هرمزگان، همان مأخذ شماره ۲۳۵۵ ص ۲۲.

۳ـ احمدی، جان‌مراد، سده لنجان، همان مأخذ شماره ـ ۲۳۶۳ ص ۲۲.

مثال، اهری

۱ـ آت گوردون آخشاما؛ سو گوردون سوسوزما
یعنی اسب دیدی لنگ نشو؛ آب دیدی تشنه نشو
«به هرچه دیدی طمع نورز»

مثال سیستانی

۱ـ ور آدم بی‌وایه؛ پیه گوشته
یعنی برای آدم فقیر و چیز ندیده؛ جگرسفید هم به منزله گوشت است

۲ـ گوسله تو، پوسگ منه گرفته
یعنی گوساله‌ی تو، پای سگ مرا گرفته
«کسی که از کسی یا همسایه‌ای بدش می‌آید چنین گوید»
۳ـ هر که صبر کنه خوار نمشو
یعنی هر کس صبور باشد؛ هیچ‌موقع خوار و تنگدست نمی‌شود

مثال، لُری

۱ـ باغسو، موق میو، کر
یعنی باغبان موقع چیدن میوه که می‌رسد گوشش کر می‌شود و نمی‌شنود

۲ـ دادان اربیری؛ وکول گوخاروار
یعنی هرقدر به پیرزن خوبی کنی می‌گوید کم است[1]

۱ـ کیانی، اکرم، همان مأخذ شماره ـ ۲۳۵۷ ص ۲۲.

مثال، بابلی

۱ـ وقت کار حسن برار؛ وقت مز حسن دز

یعنی وقت کار حسن برادر است؛ اما وقت مزدگیری حسن دزد به‌شمار می‌آید

۲ـ ته کلفت رسن، مه‌نازك گردن یعنی ریسمان کلفت تو، وگردن نازك من

۳ـ قرض که بیه هزار، هزار، چنگلی بزن‌شه جان‌دار

یعنی بدهکاری وقتی بیش‌از اندازه باشد، به جان خودت، چنگ‌بزن و از آن محافظت کن[1]

مثال، مردم ایل بیگ‌زاده (کرد)
انبی ـ ارومیه

۱ـ وقتی به خانهٔ گرگ رفتی؛ سگ خود را همراه ببر

۲ـ اگر گرگ، پوستش راهم عوض کند؛ فکرش که عوض نمی‌شود

۳ـ مرد بمیرد نامش می‌ماند؛ گاو بمیرد پوستش

۴ـ این میدان و این شیطان

۵ـ فکر اول به درستی فکر آخر نیست

۶ـ میهمان یك روزه، به‌اندازهٔ جاسوس یك ساله می‌داند[2]

مثال ـ مردم ایل مامش (کرد)
اشنویه

۱ـ از آب پرزور مترس، از آب راکد بترس

۲ـ از همهٔ ابرها، باران نبارد

۱ـ فرجی، ایرج، بابل، همان مأخذ ـ ۲۳۶۰ ص ۲۲.

۲ـ افشار (سیستانی) ایرج، همان کتاب ص ۱۶۸.

۳ـ تا سوار نیفتد سوارکار نمی‌شود.

۴ـ درخفتن و بیداری چون مرغ باش[1]

مثال‌های، ایلامی وبویراحمدی (لری)

۱ـ دووردله، دلش‌ئیخاس‌مشی کنه، ای‌سی که‌شی کرد، کرجومو، از خدا ئیخاس

یعنی دختر ترشیده، آرزو داشت شوهر کند، وقتی که شوهر کرد پسر دوقلو از خدا می‌خواست

۲ـ ازسر خرد افتا؛ گردی دی

یعنی از روی الاغ افتاد وگردو پیدا کرد[2]

۳ـ اگرگردی و بارت نی؛ سی‌چه‌ر کٹ‌ر کٹ‌ایکنی

یعنی اگرگردو بارت نیست؛ چرا سروصدا می‌کنی

مثل‌های شوشتری

۱ـ کاچی‌بهزه Bahze هیچی

یعنی کاچی به از هیچ‌چیز

۲ـ آسیو که تندیره Yara زیتری سرپره‌بو

یعنی آسیابی که تندکارمی‌کند، زودتر خراب می‌شود

۱ـ همو، همان کتاب، ص ۱۸۸.

۲ـ افشار (سیستانی) ایرج، نگاهی به ایلام ص ۱۶۰ نقل از فرهنگ عامیانه عشایر بویراحمد وکهکیلویه ص ۳۵.

۳- نشینم افتو Afto تا سایه‌آسرم Sarom
یعنی می‌نشینم آفتاب تا سایه به سرم بیاد
۴- بونی که رمهس Romhes
یعنی بامی بالگدی خراب نمی‌شود
۵- یتیم ای مخواس وایش دروبوش Bovas نم مرو
یعنی یتیم اگر بنا بود به‌کام خود برسد، پدرش نمی‌مرد
۶- ای مخی Maxi بختته بینی، سرته پتی کن
یعنی اگرمی‌خواهی بختت را به بینی سرت را برهنه کن
۷- اکول خر افتاد، گردهو دید
یعنی ازپشت خر افتادگردو دید[1]

مثل‌های دزفولی

۱- گرگه گفتنش: مخن کنفت چوپون؟ نشس گریوس، گفتنش: اچه‌بگریوی؟ گفت: ترسم درو Dru دهی
یعنی گرگ راگفتند، می‌خواهند چوپانت کنند نشست و گریست: گفتند: برای چه می گریی، گفت: می‌ترسم دروغ باشد
۲- آدم فقیر ده شتر سگ گزه
یعنی آدم حقیر اگر سوارشترهم باشد سگ او را خواهد گزید
۳- بنگشت لکلکه گفت: یه‌ساله دیرودرآزه مخی یا صد سالنه، لکلک گفت: یه‌ساله دیرو درآز مخم.
یعنی گنجشك به لكلك گفت: یکساله دور و دراز را می‌خواهی یا صد ساله را، لکلک گفت یکساله دور و دراز را می‌خواهم
۴- خرس و بچشه بوردن حموم، گرم بید، پاهاش سوختش. بچشه وند زیر

پایش و نشست سرش.

یعنی خرس و بچه‌اش را بردند حمام‌گرم بود پاهاش سوخت. بچه‌اش راگذاشت زیرپایش و رویش نشست

۵ـ سگه گفتنش: اسه Asse به، گفت اسه بهام چیبه‌گرم

یعنی سگ را گفتند: استخوان را رها کن،گفت: استخوان را رها کنم چه چیز را بگیرم[1]

مثل‌های بلوچی

۱ـ مرد په نام مریت نامرد په نان

یعنی مرد برای نام می‌میرد ـ نامرد برای نان

۲ـ شال آپوش، شال آنه شموش (درچاه بهار مصطلح است)

یعنی کهن جامهٔ خویش پیراستن، به ازجامه عاریت خواستن

۳ـ جوهربلوچ آغیرتین‌ت (گویش سراوانی)

یعنی گوهر بلوچ غیرت وهمت است

۴ـ کورچلین همراهان‌قلاتی پهرمبند (درایرانشهر وچاه‌بهار مصطلح‌است)

یعنی با دوستان بی‌عقل و بدقلعه فخر درست‌مکن

۵ـ دروگ په مرد آعیبنت

یعنی دروغ برای مرد عیب است

۶ـ مردا سربروت وقول مروت «گویش زاهدانی»

۱ـ افشار (سیستانی) ایرج، نگاهی به‌خوزستان، نشرهنر، تهران ۱۳۶۶ ص ـ ۱۸۰-۱۸۱ نقل از مجله پیام نو دوره دوم شماره نهم ص ۴۰ و مجله سخن سال سوم شماره ۸ و ۹ ص ۵۹۵-۵۹۶.

یعنی سر مرد برود قولش نمی‌رود[۱]

مثل‌های بختیاری

۱- هرچه کنی، سی ناکس، نه اگوخوه نه اگو بس

یعنی هرچه برای ناکس کار انجام بدهی ، نه می‌گوید خوب است و نه‌می‌گوید کافیست

۲-[۲]بز که اجل گرس نونا چپونه خوره

یعنی بزی که اجلش برسد نان‌های چوپان را می‌خورد

۳- گرگ که از نه به‌گله، وای به حال یکی دارون

یعنی گرگ که به گله حمله کند وای بر کسی که یکی دارد

۴- نه کم توشه ورداره نه تیه تماشا

یعنی نه شکم توشه برمی‌دارد نه چشم تماشا

۵- گرگه گرن پند دان، گو ولم کنین گله‌رهد

یعنی گرگ را گرفتند پند دادن گفت ولم کنید گله رفت.

۶- گپت وراز، کوچیرت‌ور وارده خدائیه

یعنی فرزند بزرگت را تربیت کن، فرزند کوچکت خودبخود تربیت خواهدشد.

۷- سی گاتکال چه یه‌من چه صدمن

یعنی برای گاوی که نمی‌تواند کار کند چه یك من چه صد من؟

۱- افشار، (سیستانی) ایرج، مجله ذخائر انقلاب شماره اول زمستان ۱۳۶۶ نقل از بلوچستان ذبیح‌الله ناصح، ابن‌سینا تهران ۱۳۴۵ صص ۸۲-۸۳.

۲- کریمی، ذبیح‌الله، ذخائر انقلاب شماره دوم/ ۱۳۶۷ ص ۱۵۴.

مثل‌های قشقائی
(طایفه عمله تیره قیرقانی)

۱ـ کله دیرمان یکن او گودر

یعنی مثل آسیاب کهنه (سروصدا می‌کند) آرد می‌کند

۲ـ این گار، شاه اشگنه، هش دمش لر

یعنی مثل این که به الاغ شاه، هش گفته‌اند

۳ـ قلبرقیلانه در ایکی دلیك‌لی

یعنی الك به قلیان می‌گوید، دوسوراخه!

۴ـ دوه‌لیه، کوپك اوخور

یعنی به شترسواری سگ پارس می‌کند

۵ـ بیه (مگر) سیدکاکولونو کسمیشم

یعنی مگر کاکل سیدی را بریده‌ام

۶ـ وبل‌سامان یله‌ورر

یعنی کاه‌خالی (از دانه) به باد می‌دسد

۷ـ قره‌داغ سنه‌گویذم سنه‌ده قار یاغدو

یعنی ای کوه سیاه به وجود تو شاد شدم وپناه آوردم ولی به توهم برف بارید[1]

مثل‌های کُردی

۱ـ تو ئاغا و من ئاغا، کی‌جیگه‌مان بوراخا؟

یعنی تو آقا و من آقا، چه‌کسی جایمان را بیندازد

۱ـ بهرامی قرقانی، کریم، ذخائر انقلاب شماره دوم/ ۶۷ ص ۱۵۹/ ۱۶۰

۲ـ گەورە بووی لەبیرت ئە چیتەوە

یعنی بزرگ می‌شوی از یادت می‌رود

۳ـ ئە وجیگە خوشە دلی‌لی خوشە

یعنی آن‌جایی خوش است که دل درآنجا خوش است

۴ـ لە وسەرەم لە بە، هە تاوی سپی نە کردووە

یعنی این سر را در جلو آفتاب سفید نکرده‌ام

۵ـ خواهەمو و دە رکی نابەستێ

یعنی خدا همه درها را نمی‌بندد - ۱

۱ـ صفی‌زاده، فاروق، ذخائر انقلاب، شماره پنجم - ۱۳۶۷ - ص ۲۰۰.

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

بخش نهم

اشعار و ترانه‌های عامیانه

چنان‌که درمقدمهٔ بخش ترانه‌های‌عامیانه مردم‌ایلات و طوایف درگز متذکر شده‌ام[1] برای شناخت افراد جامعه‌ای یا اهل ایل و طایفه‌ای باید به ادبیات عامیانهٔ آنان مراجعه‌کرد، زیرا تهیه‌کنندگان آنها، مردمان ساده‌ای بوده‌اندکه فکر طبیعی خود را، در بارهٔ واقعیات و اتفاقات و حوادث و مراسم محلی به‌کار برده وشرح هریك را با بیان ساده و عامیانه به صورت فولکلور، از خود باقی گذارده‌اند، که بیان‌گراثر واقعه برمردم و احساسات و نظرات و عواطف‌آنهانسبت به روی دادها و اعتقاد آنها است. مثلاً موارد زیر از آن جمله‌اند:

۱ـ بخشی‌ها(نوازندگان و خوانندگان محلی) شهرستانهای شمالی‌خراسان بزرگ (قدیم) ترانه‌ای را در بیوفایی دنیا در مجالس و محافل می‌خواندند، که

۱ـ میرنیا، سیدعلی، ایلات و طوایف در گز ج ۲ صص ۱۵۰ـ۱۵۱

اشاره داشت به وقایع دردناك تجاوز و تسلط اسکندر و سایرمتجاوزین به ایران و غارت کردن خزاین کشور بوسیلهٔ سپاهیان آنها و ترانه چنین بود.

آقالر، آقاسی بیگلرون خانی

یعنی ای‌آقای آقایان و خان بیگ‌ها

دیوارە، حکم ایدن سلیمان‌هانی

یعنی سلیمانی که به دیوان حکم می‌راندکو؟

کیکاوس پادشاه، قبادثانی

یعنی کیکاوس و قبادثانی پادشاهان گذشته کجایند

اولره هیچ وفا ایتمدی دنیا

یعنی دنیا به آنها وفا ننمود و رفتند

دارانون تختنی تاراج ایتدلر

یعنی تخت سلطنت دارا را تاراج کردند

کسرانون طاقنی، ویران ایتدلر

یعنی طاق کسری را ویران‌کردند

ایرانین مالینی تالانی ایتدلر

یعنی خزاین ایران را غارت نمودند

اولره هیچ وفا ایتمدی دنیا

یعنی دنیا به آنها نیز وفا ننمود[1]

۲ـ انوری، شاعرمحلی درگز، پس از تجاوز و هجوم طوایف غز، در زمان سلطان سنجر به خراسان و اسارت او که بسیاری از مردم بی‌گناه را کشتند و همه‌جا را ویران کردند و همه چیز را نابود ساختند، شعری سوزناك از زبان اهل خراسان به خان سمرقند (طمغاج خان) سرود که بعدها این ترانه بوسیلهٔ، بخشی‌ها (نوازندگان و خوانندگان) میان مردم منتشرشد و ورد زبان‌ها گردید، که بخشی‌از آن چنین‌است.

۱ـ همو، همان کتاب، ص ۱۶۲

به سمرقند اگر بگذری ای باد سحر،
نامهٔ اهل خراسان بـه برخاقان بر
نامه‌ای مطلع آن رنج تن و آفت جان
نامه‌ای مقطع آن، درد دل و سوزجگر
نامه‌ای بر رقمش آه عزیزان پیدا
نامه‌ای در شکنش خون شهیدان مضمر
خبرت هست که ازهر چه درو چیزی بود
در همه ایران امروز نماندست اثر
خبرت هست کزین‌زیر و زبر شوم غزآن
نیست یك پی‌زخراسان که نشد زیرو زبر

۳- بابا سودایی، شاعر محلی درگز (اهل بابا حق = لطف‌آباد) باتوجه به تجاوز و ستم‌روز افزون‌جانی قربانی‌ها، به مردم منطقه، از سوی مردم به شاهرخ‌گورکانی شکایت می‌کند و چنین می‌گوید، و ورد زبانها می‌سازد.

ملك ویران شود، از جانقی جانی قربان
از قرلتـای بد، میر محمد توقـان
حشمی‌ظالم و بی‌پا و سری گمره و دون
کوه و در دزدد غاپیشه و بی‌نام و نشان
در دماغ همه‌شان فکر کلاب و خرسان
در خیال همه‌شان ذکر خروج و طغیان
پادشاها بکن این قوم مخالف را دور
یا بکن کوه کلات چو فلك را ویران

۴- در تغییر مد لباس، در زمان قاجاریه ترانهٔ زیر را ساختند و بوسیلهٔ خوانندگان و نوازندگان دوره گرد شایع ساختند.

خلخال آویز ور افتاد

شاخك نماست امسال

تنبان بلند ور افتاد

زانو نماست امسال

۵- در مورد گرانی نان در زمان ناصرالدین شاه قاجار، این ترانه ساخته شد و بین مردم منتشر گردید.

شاه کج کلا

رفته کربلا

نان شده گران

یکمن یك قران

ما شدیم اسیر

در دست وزیر

۶- یاخرابی و بی سرو سامانی قوچان دراثرغفلت و مسامحهٔ ایلخانی‌محل، به سبب حوادث محلی یازلزله این‌ترانه ساخته شدکه هنوز هم، خوانندگان محلی در مجالس جشن و رقص می‌خوانند،

قوچان خرابست، لی‌لو

خان جان، به خوابست، جان

به همین‌گونه‌اند ترانه‌های ساخته شدهٔ دیگر، که در میان مردم مناطق مختلف ایران (فارس و کرد و ترك و ترکمن) به سبب وقوع حادثه‌ای یا شاهکار قهرمانانی یا عشق و عاشقی و یا گلایه از بیوفایی دنیا و غیره بوده است.

اینك در این بخش نمونه‌هایی از ترانه‌های عامیانه مردم ایران نقل می‌شود

ترانهٔ تغییر مُدِ لباس

این ترانه، به سبب تغییر مد لباس ساخته شده و انتشار یافته است.

حلخال آویز، ور افتاد
شاخك نماست، امسال

تنبان بلند، ور افتاد
زانو نماست، امسال

چشمان درشت، ورافتاد
خمار نماست، امسال

پیرن زری، ورافتاد
حریر نماست، امسال

زن عقدی، ور افتاد
صیغه نماست، امسال

مرد ریش‌دار، ورافتاد
بی‌ریش نماست، امسال

ای ریشدار، فکری کنید
عهد بی ریشاست، امسال[1]

ترانه مرواری

این ترانه، در زمان قاجاریه بوسیلهٔ پروفسور ژوکوفسکی روسی ضبط شده است.

سه راه را تو دادی، کوچه رامن
وای بر من، دور، دور مرواری
دوز لفان را توداری، شانه رامن
وای بر من، دور، دور مرواری
دوابرو راتو داری، وسمه‌رامن
وای برمن، دور دورمرواری

۱ــ مجله اطلاعات هفتگی، شماره ۳۲۵ پنجم مهرماه سال ۱۳۲۴ ص ۸.

دوچشمان را تو داری، سرمه را من
وای برمن، دور، دور مرواری
دو تا لب را توداری، سرخاب از من
وای برمن، دور، دور مرواری
دو تا لب را تو داری، بوسه از من
وای برمن، دور، دور مرواری
سینه بلوری مرواری
پیراهن توری مرواری
شلوارتنگی مرواری
مال‌فرنگی مرواری
دور دور مرواری[1]

ترانهٔ، تولیدات شهرها

این ترانه راکه در وصف مردم وتولیدات مشهور، شهرستان‌های ایران ساخته‌شده، درقرون اخیر، در تهران و شهرستان‌ها با ساز و دمبک می‌خواندند.

باز آمدیم، باز آمدیم
اردک بودیم، قاز آمدیم
از راه شیراز آمدیم،
با عشوه و ناز آمدیم
با فوج سرباز آمدیم
آمدیم به سیستان
سیستان و آن گاوهاشان
هرات و شیرخشتشان

۱ـ مجله اطلاعات هفتگی شماره ۲۲۶ سال پنجم آبان ۱۳۲۴ ص ۸.

مشهد و شب‌کلاهاشان
قوچان و پوستین‌هاشان
درگز وسوارهاشان
نیشابور و نخوداشان
زعفران و دره‌هاشان
سبزوار و بره‌هاشان
مزینان و پنبه‌هاشان
عباس‌آباد و گرجیاشان
میاندشت وکم آباشان
میامی و راهاشان
شاهرود و شب‌گزاشان
دامغان و پسته‌هاشان
سمنان و مسجداشان
سنگسر وبا بیاشان
قشلاق و هندونه‌هاشان
ایوان‌کیف و بچه‌هاشان
خاتون‌آباد و جوجه‌هاشان
تهران و شازده‌هاشان

از این‌جا که پریدم به قمیشه رسیدم
قمیشه و قمقماشان
بد نیست لفظ‌هاشان
امان ازصحراهاشان
بچه وکمراشان

از این جاکه پریدم به اصفهان رسیدم
اصفهان وچاهاشان
چه جای باصفاشان
چه مرد مؤمناشان
امان از مدرّساشان
بدنیست طلبه‌هاشان
امان از این دعاشان
از این جا که پریدم‌من به‌کاشان رسید

کاشان ومسه‌هاشان
امان از صیغه‌هاشان
بدنیست آوازاشان
جراره عقرباشان
از این جاکه بریدم من به‌تهران رسیدم

تهران و برجهاشان
مسندو قالی‌هاشان
دکان وصرافاشان
زنان وخوشگلاشان
خالهای‌پشت پاشان
بچه‌های خوشگلاشان
هار است، آن سگاشان
بزغاله بندند همه‌شان [1]

۱ــ مجله اطلاعات هفتگی شماره ۲۲۷ سال پنجم آبان ۱۳۲۴ ص ۱۶

ترانهٔ خصایص مردم

این ترانه، در زمان قاجار که به‌خصایص صنوف مردم اشاره می کند ساخته و منتشر شده است.

از آخوند است، مندیل
از امامزاده است، قندیل
از قصاباست، دنبه
از سرباز است، سنبه
از فراشاست، جارو
از علافاست، پارو
از حموم‌میاست، نوره
از آهنگر است، کوره
از عطاراست‌زیره
از رعیتاست، بیله
از اربااست، تازی
از دختر است، نازی
از بچه‌هاست، بازی
از شغالاست، زوزه
از کوزه گراست ، کوزه
ازگرزهاست، غیزه
از عربهاست، نیزه
نیزه وغیزه و کوزه وزوزه وبازی ونازی وتازی و بیله و زیره و کوره
ونوره وپارو و جارو وسنبه و دنبه و قندیل و مندیل ·
مرد غریبم ذی پنبه

از راه رسیدم ذی پنبه.[۱]

ترانه، اعتراض شازده خانم

این شعر، زبان حال یکی از بانوان حرمسرای ظل‌السلطان پسر ناصرالدین شاه است که ضمن آن اعتراض خود را به شکل تمسخر جریانات حرم سرا آشکار می‌سازد.

صدتومان دارم زیر آجرا
قر، خوب میخای خانه تاجرا

شاهزاده، چرا ، زن گرفتی
مگر، بهتر از من، گرفتی

قند اروسیت، ندادم ؟
قر، زیر کرسیت، ندادم
حلوا آرده‌ات ندادم
قر پشت پرده‌ات، ندادم

شاهزاده چرا، زن گرفتی
مگر بهتر از من، گرفتی !

قرهای تو باغچه‌ات، ندادم ؟
ماچ‌های تو طاقچه‌ات، ندادم

۱ـ همان مأخذ شماره ـ ۲۲۷ همان سال همان صفحه

برنج به خروار، ندادم
زعفران به مثقال، ندادم
روغن از انبار ندادم
نان روغنت من ندادم

شاهزاده چرا، زن گرفتی
مگر بهتر از من، گرفتی

انشاالله قرم، کورت، کند
همچین و همچونت، کند
از شهر بیرونت، کند
حاکم زنجانت، کند

شاهزاده چرا، زن گرفتی
مگر بهتر از من، گرفتی

چادر را ییلا، می کنم
روبند را بالا، می کنم
رو به مصلا، می کنم
عریضه برشاه، می کنم

شاهزاده چرا زن گرفتی
مگر بهتر از من، گرفتی.[1]

ترانهٔ خطّ واگُن

این ترانه، در زمان ناصرالدین شاه به مناسبت تأمین خط واگون اسبی و خط آهن شهرری، بوسیلهٔ بانوان گفته شده وورد زبان گردیده است.

۱ــ همان مأخذ ــ شماره ــ ۲۲۸ سال پنجم، آبان ۱۳۲۲ ص۷

شاهنشاه، ایران
ماشین آورد به تهران
ای‌شاه چکارا کردی
تهران را ویرانه کردی
زنها را دیوانه کردی

بسکه‌زن‌ها، نشستند
پایهٔ‌ماشین، شکستند
ماشین دودش‌هوا رفت
زن کمپانی دوا رفت

یل یرا قدار، نمی‌خوام
شلوار کش دار، نمی‌خوام
کفش پولك دار نمی‌خوام
چارقد مشمش، نمی‌خوام

ماشین رسید، به دروازه
بلیت دادم، به سربازه
ماشین رسید، دولت‌آباد
مهرم حلال، جانم آزاد.
من یك ماشین می‌خواهم[1]

۱ــ همان مأخذ، شماره‌۲۲۹ــ همان سال و ماه ــص ۱۸

ترانهٔ، من ترا می‌خواهم

این تضیف در عهد ناصرالدین شاه ساخته شده و ورد زبانها گردیده است.

این رود خانه، آب داره
آن رود خانه، ماهی ،
این استکان، قند داره

آن استکان چایی ،
من دلم ترا میخواد
خدا خودت گواهی

ازلی بالا، داره
اطلس وخارا، داده
مشمش گلدار، داره
قر بده قر، نازبکن ناز

بوس بده بوس
راه برو راه ،
پس برو پس
پیش بیا پیش
از سرشب تا سحر.[۱]

ترانهٔ گرانی نان

در سال ۱۲۸۸ ق، در زمان سلطنت ناصرالدین شاه، بعلت کم بـارانی و

۱ــهمان ماخذ همان سال و ماه شماره ۲۳۲ــ ص۱۷

شروع گرانی و کمبود خوار بار، نان‌به منی یك قران رسید، دراین موقع شاه، به کربلا رفته بود، مردم تهران این ترانه را ساختند؛ و می‌خواندند.

شاه، کج کلا را
رفته کربلا
گشته بی‌بلا

نان شده گران
یك من یك قران
یك من یك قران

ما، شدیم اسیر
از دست وزیر
از دست وزیر.[۱]

ترانهٔ، نقاب زدن زنان

در دورهٔ ناصرالدین‌شاه که‌تازه نقاب‌زدن رسم شده بود زنان‌مدپرست زمان، روبندها را کنارگذاشتند، و نقاب زدند. این زنان، درآغاز باریشخندوزخم زبان پارهٔ از مردم به ویژه، کودکان کوی وبرزن، روبرو شدند، و برای این‌گونه زنان دست گرفته بودند.

سگ آبی آمده
خانم نقابی‌آمده
چادر و چاقچورش کنین

۱ـ ناصرالدین‌شاه همیشه کلاه خود را کج به‌سرمی گذاشت.
۲ـ مستوفی، عبداله، شرح زندگانی من ـ ج ۱ ص۱۱۰

از شهر، بیروش کنین. «۱»

ترانهٔ لیلی لیلی جان

این تصنیف در دوره قاجاریه ساخته شده و به زبانها افتاده است ،

بـالای درگاه، در آمده ماه
یارم را دیدم، الحمدلله

لیلی لیلی جانم، من ترا قربانم ،
من برتو میهمانم، من عاشق زارم

بالای پشتی عاشق را کشتی،
از خون عاشق، نامه نوشتی،

لیلی لیلی جانم، من ترا قربانم ،
من برتو میهمانم، من عاشق زارم

بالای چینه ، سینه بـرسینه
عاشقت بی‌پول، شبدر می‌چینه

لیلی لیلی جانم ، من ترا قربانم ،
من بر تو میهمانم، من عاشق زارم

رفتیم و بردیم، داغ تو بردل
دادی به وادی، منزل به منزل

لیلی لیلی جانم، من ترا قربانم ،
من برتو میهمانم، من عاشق زارم. ۲

۲ــ مجله اطلاعات هفتگی، شماره ــ ۲۳۵ سال ۵ دیماه/ ۱۳۲۲ ص ۱۸

۱ــ اعتمادالسلطنه، محمدحسن‌خان ، خلسه «خواب‌نامه» مجموعه کتورایی نشر توکا، تهرای ، ۱۳۵۷ ص ۲۶۴

ترانهٔ، خاله عروسی داره

شعار، عامیانهٔ زیر، ازفولکلور یزد است که درنقاط دیگرهم می‌خوانند.

خاله، عروسی داره
از دولت، بزغاله
کله‌بـز، بزغالـه صندوق، عروس خاله
شاخ بز، بزغـاله خنجر عروس خاله ؛
خاله، عروسی داره
از دولت ، بزغاله
چشم بز بزغاله آئینهٔ، عروس خاله
دندون بز ، بزغاله تسبیح، عروس خاله
خاله، عروسی داره
از دولت، بزغاله
پوست بز، بزغاله فرش، عروس خاله ،
دمب بز، بزغاله جاروی، عروس خاله
خاله، عروسی داره
از دولت، بزغاله
سم بز ، بـزغاله کفش، عروس خاله
پشگل بز، بزغاله نقل، عروس خاله ،
خاله، عروسی داره
از دولت، بزغاله[1]

۱ـ باوفا، یزد، همان مأخذ شماره ـ ۲۳۹ همان سال ص ۱۸.

ترانهٔ، مزد، و کار

زن ارباب که می‌ده نون و کره
گله‌اش را چرونم، دره، دره

زن ارباب، که می‌ده نون‌وشیره
گله‌اش را چرونم، دشت زیره

زن ارباب، که می‌ده نون گندم
گله‌اش را چرونم روی بندم

زن ارباب، که می‌ده نون دوغی
گله‌اش را چرونم، ضرب چوقی

زن ارباب، که می‌ده نون خالی
گله‌اش را چرونم سال به سالی[1]

ترانهٔ، مبارزه حیاتی

تو که، ماه بلند در آسمانی
منم، ستاره میشم دورت می‌گیرم
تو که، ستاره میشی دورم می‌گیری
منم، ابری میشم،روت را می‌گیرم
تو که، ابری میشی، رومو می‌گیری
منم، بارون مشم، تن، تن، می‌بارم

۱ـ افشار، ایرج، مجلات اطلاعات هفتگی شماره ـ ۲۳۷ سال ۱۳۲۴ ص ۱۸.

تو که، بارون میشی، تن تن می‌باری

منم، سبزی، میشم، سر درمیارم

تو که، سبزی میشی، سر در می‌یاری

منم، بزی میشم سرت می‌خورم

تو که، بزی میشی، سرم می‌خوری

منم، قصاب میشم سرت می‌برم

تو که، قصاب میشی سرم می‌بری

منم، پشم میشم تو شیشه می‌رم

تو که، پشم میشی، تو شیشه میری

منم، پنبه میشم، درت می‌گیرم

تو که، پنبه میشی، درم می‌گیری

منم، تشکک میشم، تو اطاق می‌افتم

تو که، تشکک میشی، تو اطاق می‌افتی

منم، عروس میشم، رویت می‌نشینم

تو که، عروس میشی، رویم می‌نشینی

منم، داماد میشم، پهلوت می‌نشینم

تو که، داماد میشی، پهلوم می‌نشینی

منم، ینگه میشم در را می‌بندم[1]

ترانهٔ دختر در خانواده

دختر که یکی بس

اگر دوتا شود ؟

۱ـ باوفا، یزد، همان مأخذ شماره ـ ۲۳۷ همان سال ص ۱۸.

ننه بی‌کس !
اگر سه تا شود
تیرخانه بشکس
اگر چارتا شود
مصیبت پاکس
اگر پنج‌تا شود
سخت ظلماتس
اگر شش‌تا شود
جارچی به در کن
اگر هفت‌تا شود
فکر شوهر کن
بازم، ماشاالله دختر
بازم، نام خدا دختر
چادر، سرمی کند
خانه‌ی مادر
ازعقب می‌دود
شاهزاده شوهر
بازم، ماشاالله دختر
بازم، نام خدا دختر[1]

ترانهٔ خراسانی

مرد غریبم، گل پنبه
از راه رسیدم گل‌پنبه

۱ـ همان مأخذ، از شیراز، شماره ۲۲۳ رحمان سال ص ۱۸

هیچه ندیدم، گل‌پنبه
کنجه خریدم، گل‌پنبه

از ساربانه، آگاله[1]
از چوپانا کولاره[2]
آگال و کولار، گل‌پنبه
مرد غریبم، گل‌پنبه
از راه رسیدم گل پنبه
هیچه ندیدم، گل‌پنبه
کنجه خریدم، گل‌پنبه

از حلاجا، پنبه‌یه
از قصابا، دنبیه
پنبه و دنبه، آگال و کولار، گل‌پنبه
مرد غریبم گل‌پنبه
از راه رسیدم گل‌پنبه
هیچه ندیدم، گل‌پنبه
کنجه خریدم، گل‌پنبه

از کوش دوزا، گزلیه[3]
از خیاطا، سوزنه ،
گزلی و سوزن و پنبه و دنبه
آگال و کولار، گل‌پنبه
مرد غریبم، گل‌پنبه ،
از راه رسیدم گل‌پنبه
هیچه ندیدم، گل‌پنبه
کنجه خریدم، گل‌پنبه

۱ــ طناب موئین ۲ــ گوسفند یك ساله ۳ــ درفش.

از جموما، لونگینی[1]
از دلاکا، پاکینی[2]
لونگین و پاکین و گزل وسوزن
پنبه ودنبه: آگال و کولار گل پنبه
مرد غریبم، گل پنبه
از راه رسیدم گل پنبه

هیچه ندیدم، گل پنبه
کنجه خریدم، گل پنبه

از غربتا ارّه
از نجارا تیشه‌یه
اره و تیشه و لونگین و پاکین
گزل وسوزن و پنبه و دنبه
آگال و کولار، گل پنبه
مرد غریبم، گل پنبه
از راه رسیدم، گل پنبه

هیچه ندیدم، گل پنبه
کنجه خریدم گل پنبه

از باغبانو، انجیره
از خرکارا زنجیره
انجیر و زنجیر و اره وتیشه
لونگین وپاکین وگزل وسوزن
پنبه و دنبه، آگال و کولار، گل پنبه
مرد غریبم، گل پنبه
از راه رسیدم، گل پنبه

۱ــ لنگی ۲ــ تیغ سلمانی.

هیچه ندیدم، گل پنبه
کنجه خریدم، گل پنبه[1]

ترانهٔ جیگی جیگی (خراسانی)

ننه‌ی خانم، ننه‌ی خانم
تو پنداری مود هقونم
لی جیگی جیگی[2]، ننه‌ی خانم

ننه‌ی خانم، تو بنداری
درد دلم را می‌دانی
لی جیگی جیگی، ننه‌ی خانم

ننه‌ی خانم، جنگم مکو
غریب و دلتنگم مکو
لی جیگی جیگی ننه‌ی خانم

ننه‌ی خانم، شهر بانوم
بیا بشین بالای زانوم
لی جیگی جیگی ننه‌ی خانم

کوه کلات، دو دم دره
زلفای یارم شبنم دره
لی جیگی جیگی ننه‌ی خانم

عباس آباد، تخت دره
نمزادبازی وخت دره
لی جیگی جیگی ننه‌ی خانم

۱ـ شکورزاده، ابراهیم، همان کتاب، ص ۱۶۵ نقل به اختصا
۲ـ به اصطلاح، درخواست و التماس.

بیا بریم، امام رضا
بوسه زنیم قلف طلا
لی‌جیگی‌جیگی، ننه‌ی خانم

ای برتویی، او برمنم
آقا تویی، نوکرمنم
لی‌جیگی‌جیگی ننه‌ی خانم

خنه بالا، در بلندی
درشگه را کج نبندی
لی‌جیگی‌جیگی، ننه‌ی خانم

بیا بِرِم، خِنهٔ ما ئ
بزیر لحافت کهنه‌ی ما
لی‌جیگی‌جیگی، ننه‌ی خانم

بیا برم، حولی ما
روی فرش قالی ما
لی‌جیگی‌جیگی ننه‌ی خانم

در سر دری شال ترمه
از سرواکو هواگرمه
لی‌جیگی‌جیگی، ننه‌ی خانم

ننه‌ی خانم ماشاالله
بیا برم باغ بالا
لی‌جیگی‌جیگی ننه‌ی خانم

باغ بالا سِینجت دِرَه
نمزه بازی لذّت دره
لی‌جیگی‌جیگی ننه‌ی خانم[1]

۱ــ همو، همان کتاب، ص ۱۶۶.

شعر گرانی پیاز

الپیاز ، ای قاتق نان الپیاز
الپیاز ای قیمت جان ، الپیاز

پرسش از بقال شد ، در نرخ تو
گفت هر کیلو ، دو تومان » الپیاز[1]

تو مگر هستی گلابی نطنز ؟
یا که سیب سرخ شمران، الپیاز ؟ !

یا انار ساوه یا لیموی فارس
یا که آلوی خراسان ، الپیاز !

پرتقال زر ورق پیچیده‌ای ؟
که شدی وارد « ز لبنان، الپیاز!

لای پنبه ، چون بهی، خوش عطروبو
میوهٔ باغ صفاهان ، الپیاز !

زعفرانی کامدی از قاینات
زیره‌ای کایی ز کرمان ، الپیاز

ماهی آزاد هستی ، تا فقیر
سوزد از داغت به حرمان ، الپیاز

بی نوارا ، ای در آب اشکنه
جانشین مرغ بریان » الپیاز

در بسای قهوه‌چی دیزی خوران
با تو هر یك بسته پیمان ، الپیاز

۱ــ امروز نرخ پیاز « در آذر ماه ۱۳۶۷ » کیلویی ششصد ریال است.

با فراوانی چرا هستی گران
کاش می‌گشتی تو ارزان ، الپیاز
نرخ تو، در دست جمعی سودجوست
پا گذاری چون به میدان ، الپیاز
کار و بار بی نوا زار استزار
نه سری دارد نه سامان ، الپیاز[1]

ترانهٔ مینی پوش

در سالهای ۴۸ – ۱۳۴۷ خورشیدی، پوشیدن دامن‌های کوتاه بالای زانو به عنوان خارجی، (مینی ژوپ) به تقلید از زنان خارجی، بین دختران و زنان ایران رواج یافت، این ترانه به این مناسبت در مجله توفیق انتشار یافت .

ای که، ناخن‌های تو باشد ز تیزی چون وحوش، ای نگار مینی‌پوش
دامنت، انداخته در رهگذارن جنب و جوش ، ای‌نگار مینی پوش
دیدمت در انتظار تاکسی خالی ای‌نگار، تا روی درلاله زار
حاضرم که جای تاکسی من‌ترا گیرم به دوش، ای‌نگار مینی‌پوش
از مینی‌ژوبت ، شده اسرار تو یکسرعیان، پیش چشم عابران
جان من، عیب است، این جوری برو خود را بپوش، ای نگار مینی‌پوش
دیدمت توی خیابان بچه‌های ناقلا، پیش پایت بی‌هوا
پرت کردند از عقب سر، بهر تو یك بچه موش، ای نگار مینی پوش
گفتهٔ، پرچانه را برخوان به توفیق وبخند، گرچه می‌باشد چرند

۱– به نام مستعار (اجنه) مجله توفیق ، فروردین ۱۳۴۸ شماره ــ ۳ ص ۵

چونکه هم پند است و نصحیت دارد و هم نیش‌ونوش، ای‌نگارمینی پوش

ترانهٔ صلح

الهی، جنگ از عالم ور افتد
گذارش، در جهان دیگر افتد
ز کفش مردم دنیا کشد، پـا
شرور و ماجرا جو، از شر افتد
به‌جای جنگ‌وخونریزی،دول‌را
خیال صلح،و سازش‌در سرافتد
فروغ صلح، بر آفاق تابـد
نهال جنگ، از پـا رو بر افتد
دگرتبدیل‌گردد، جنگ برصلح
بفکر جنگ، جنگی کمترافتد
چواسپندی، دوچشم‌دشمن‌صلح
الـهی، در میان مجمر افتد
که‌تا از خرمنی، با شبنم گل
سحرگه، معرفت، همبستر افتد[۲]

ترانهٔ از سیستان

رسید و ورسر رودا دیمی
سلام علیکو، ای یار قدیمی
بگفتو دخترك بوسه و مه ده
گله کردی که بابایوم ندیدی

۱ــ تفکری، پرچانه(ای نگار مینی‌پوش) مجله توفیق شماره ۷ سال ۱۳۴۸

۲ــ م، معرفت، همان مجله شماره ــ ۹ همان سال ص ۱۵

دم نیمرو شمال بـاد گیرو زن خوبه ، زور آبـاد گیرو
زن خوب‌ز زور آباد گل‌خان زن بدره ، ز جلابـاد گیرو
اگه‌آهی کشورز گو[۱] بسوزه سررخت‌وکون‌جیگو[۲] بسوزه
اگه آه دگه از دل کشومه خود دلبرو جای خود بسوزه
ازدی کوچه‌وریکوچه کنومه سراغ‌مرغ‌وجوجه‌می کونومه
اگه‌دانو، که‌دلبرکی می آید قلیفی ، زیر دوده ، می‌نومه[۳]

ترانۀ ترکمنی

یکی از هنرهای عامیانۀ ترکمن‌ها، آواز دسته جمعی دختران است که در اصطلاح محلی به‌آن «لاله» می‌گویند، که در زیرمهتاب، شب‌هنگام، درآلاچیق‌ها، روبروی ماه می‌خوانند.

چونقیر قویا، داش آتانك یعنی : اگر به چاه عمیق سنگ بیاندازی
چونکر گیدر اجه جـان » زیرآب می‌رود وگم می‌شود، مادر جان
یاد ایل لره قز بر سنگ » اگر به ایل دور (غربت) دختربدهی
یتر، گیدر، اجه جان » گم می‌شود، می‌رود، مادرجان
یاد ایل‌لر، یامان ایل‌لر » ایل دور دست (غربت) جای بدی است
او ترد مادی، اورنمدا » مرا درجای خود نه نشاند
توخته ، قارا ساچمی » ونگذاشت زلفهای سیاهم را
اور در دمدی و قتندا » بموقع ببافم؟
ایگنام، بیلان یوسامی » سوزن ونخ مرا

۱ــ مزرعه ۲ــ ته چوب
۳ــ افشار (سیستانی) ایرج، همان کتاب ص ۸۳۴

دولدان آسقن، اجه‌جان یعنی از گوشه خانه(آلاچیق) بیاویز مادر جان
بویداش لاریم گلمَدا » موقع آمدن همسالانم
اولدی دی گین،اجه جان » بگو من مرده‌ام، مادرجان
دایم، دایزم، گلمَدا » اگر دایی و خویشانم آمدند
یتدی دی گین، اجه‌جان » بگو گم شده‌ام، مادرجان
آق کیی نینگ، اوستندا » روی نمد، سفید
جا ینگ قالدی، اجه‌جان » جای تو خالی است، مادرجان
دورلی تا بقنگ ،ایچیندا » میان بشقاب
پاینگ قالدی، اجه‌جان » سهم تو ماند، مادرجان
چلیم چکا، چلیم جگ » موقعی که قلیان می‌کشی
اودین سوندیر کولن چك » آتشش‌راخاموش کن و خاکسترش را بکش
یاوا، قزین برانینگ » کسی که دختر به غربت داده
ینگ سه‌سیندان دلن چك[1] » از دیدارش دل بکن

ترانهٔ بختیاری

ذونی، زچه ری نزیده افتو یعنی میدانی از چه رو آفتاب هنوز آفتاب طلوع نکرده است.
یارم، نوریستاده، از خو » محبوبه من هنوز سر از بستر خواب برنداشته
مو با دل تنگ تی توایم » من بادل تنگ به نزد تو می‌آیم
تو، بنگ زنی که هی کره رو » تو بمن فریاد می‌زنی برو و از خود می‌رانی

۱ـ گلی، امین‌الله، همان کتاب، ص ۷۷

ترانهٔ کردی کردستان

«سر مرا خالق بن مدا، گلی کی کور بهرا بلك»

یعنی در بالای سرما، خدای بزرگ و یگانه است، و در پایین دره‌ای ژرف و دریایی دو رنگ

«خدا، خرابك، نری، ن قایك، از هسپلکی خال، خالی سی‌یار»

یعنی خدا خراب کند، نه راهی پیداست و نه قایقی، کاش به اسب خالدار می‌نشستم

«پاها تا ما، سراب، خال و خط گرد ناین، قرگ»

یعنی و می‌آمدم به زیارت خال و خط گردن یار، که زیر چانه اوست.

«هرکس درد دلا دیدیی، براتو گازن و لومان، من نك»

یعنی هرکس که درد دلها را دیده است، از من گلایه نداشته باشد.[1]

ترانهٔ قالی بافی
(شیراز)

مو قالی بافم، قالی می‌بافم
شیرین و شیرین کار و ظریف بافم
مو قالی بافم، از برای یار
تا روش نشیند گل بی‌خارم

یکی سبز عنابی، پهلوش یکی سبز
گل روش عنابی پهلوش یکی سبز

۱ـ کلانتری، منوچهر، مجله هنر و مردم، ز تحقیقات ادارهٔ فرهنگ عامه ص ۴۰

بی تو دل زارم، چه قدر تنگه
زودی بیو مگر دلت سنگه
زینت جازی[1] عروسیمون ۶
قالی قشنگ و گل صد رنگه
یکی سبز عنابی، پهلوش یکی سبز
گل روش عنابی، پهلوش یکی سبز[2]

ترانهٔ نصرو

نصرو نصروجان، جان جان، آی نصروجان
حیف تو نصرو بخدا، رفتی ترکستان
مادر نه بینه بخدا، داغت نصروجان
نصرو نصروجان، جان جان، آی‌نصروجان

بازار سر شور بخدا، تنگ و تاریکه
نصروی بچه بخدا، کمر باریکه
نصرو نصروجان، جان جان، آی نصروجان

تفنگ نصرو بخدا، دو حلقه داره
کنار نصرو بخدا، دو بچه داره
نصرو نصروجان، جان جان،آی نصروجان

۱ـ جهازی = جهیزیه

۲ـ رعنا حسینی، کرامت، مجله آینده، جلد ۸، ص ۳۴۸

سر سر پشته بخدا، دو آخور داره
یك دختر خوب بخدا، میرآخور داره
نصرو نصروجان، جان جان ، آی نصروجان
دخترای حالا بخدا، خوب رسمی دارن
پیش از عروسی، دو بچه دارن
نصرو نصرو جان ، جان جان، آی نصروجان
سر سر قلعه بخدا، صفا نداره
دختر مردم بخدا، وفا نداره
نصرو نصروجان، جان جان، آی نصروجان
امروز دو روزه بخدا، فردا سه روزه
یارم نه پیدا بخدا، دلم می‌سوزه
نصرو نصروجان، جان جان، آی نصروجان[1]

ترانهٔ باغ پسته

رفتم به باغ پسته — دیدم بگم نشسته
سنگ زدم به گوش او — گوشواره‌های گوش او
افتید به روی دوش او — خین اومد از گوش او
جفت جوراب خریدم — به پای بگم کشیدم
بگم گرد و بگم گرد — بگم قمبلی، به در کرد
بگم به گف مو، زرگروم — طوق طلا، به گردنم
خبر به بر به مادرم — دسته‌ی گل، برادرم

۱ــ شکوردزاده، ابراهیم، همان کتاب ص ۴۷۹

ای دره واك سلیمون — او دره واك سلیمـون
قالی ره‌بکش تو ایوون — فـرش کنی بر می‌مون
قـالی ریشه‌ش، کبوده — پسردائیـم، محموده
محمود، بـالا، بـالا — سـرکـردهٔ، شغـالا
تمبـون زرد، خـالا — پاش مکنه، هم‌حالا،[1]

ترانهٔ قوچانی

بلند بالا به بالا، مونده‌یم مو — بغل واکن که، سرماخورده‌یم مو
بغل واکن موره، کنج بغل گیر — که دیشو در بیابون موندیم مو

کجارفتی که‌جایت،مانده‌خالی — بده دستمـال دستت، یـادگاری
بده دستمال دستت، تا بشویم — بـه آب دیده و، صـابون عطری

دوتا کفتر بدیم، در طاق ایوون — که شب‌درخانه‌و، روزدر بیوبون
گرفتن جفت ما را، طاق کردن — دل مـا، تـا قیامت، داغ کردن

د پوشت بوم، نهال هندووانـه — که فاطمه می‌کند، زلفاشه شانه،
همو موها که از، زلفش بریزه — شوم مرغی بچینیم، دانـه دانـه

کجاکارمی کنی، دخلت بیارم — شکر شربت کنم، برات بیـارم
شکرشربت کنم،باآب انگور — کجـا پیدا کنم، مثل تو مقبول[2]

۱ــ همو، همان‌کتاب، ص ۴۳۳

۲ــ جابانی، محمد، همان‌کتاب، ص ۱۹۰

ترانهٔ درگزی (فارسی‌زبانان)

بیـــا ای دلبـر ، جانـانـه‌ی مـن
بـه میهمونی شبی در خانـه‌ی من
منـور کـن زخـورشیـد جمـالـت
رواق منـظـر، کـاشـانـه‌ی مـن

درگـز سـرده و، راهش خـرابـه
بزان میشان بکوه و، سر بـه زایه
بهـار آی سوی من، صحرا پرست گل
بـه قربانت بیا، چشمم بـه راهـه

درگـز بـاغ و بـس گلـزار داره
چو گل ریز، بـا صفا بسیار داره
برم با خود ترا هم باغ و بستان
کـه یـاری همچو من، دلدار داره

برم چل‌میر، کـه خـوش آب و هوایـه
کـه ییلاقی پر از گل بـا صفایـه
بپـایـت گـوسفـندی، سـر ببـرم
بساط عیش و نوشت رو به راهه

زدره‌ی درو نگـر من چـه گویم
همش کوهست و باغست هر چـه گویم

هوایش بس خنك، آبش روانه
برایت باغی، من در جستجویم

ز قزخ قیزگویم، آن جا کوهساره
هوایش سرد و دورش سبزه زاره
روانست آب سرد، از چشمه دایم
زنان مردان‌که در گشت وگذاره[1].

ترانه‌کردی (کرمانجی خراسانی)

سر زلفان قاچی مَکَه
لاو که خلکه، عشقی مَکَه
عشقی دَکی بی‌دل مکه
هالیلانهٔ، لیلانه، وامقامه، دُرنه جانه

سر روی تَه دَگِرِم
زار و ضرر دَ فِکرِم
و وی دردا از دَمِرِم
هالیلانه، لیلانه، وامقامه، درنه جانه

شیلواره خه چینه پِدَه
و گلاوه بینه پده
شو جاره شونه پده
هالیلانه، لیلانه، وامقامه، درنه جانه

تو دستی خه حمایل که
له گردنی من سایل که
ازی گالم من جایل که
هالیلانه، لیلانه، وامقامه، درنه جانه

۱ـ میرنیا، سیدعلی، همان‌کتاب، ص ۱۷۶

بفارسی- سر زلفان خود را قیچی مکن/ پسرمردم را عشقی مکن/ اگر عشقی می کنی بیدل مکن/ درنه جان، به این مقام می‌خواند، هالیلانه، لیلانه/ سر راه تو را می گیرم/ زاری کنان در اندیشه‌ام/ با این درد من می‌میرم / درنه جان، به این مقام می‌خواند، لیلانه لیلانه/شلوار خودت را چین بده/با گلاب آن را بو بده/ شبی یك بار مرا درکنار خود جابده/درنه جان به این مقام می‌خواند هالیلانه، لیلانه/ هردو دستت‌را حمایل کن/در گردن من‌از روی محبت/ من‌پیر شده‌ام‌جوانم کن/درنه جان، به این‌مقام‌می‌خواند هالیلانه،لیلانه،[1]

ترانهٔ خراسانی

بـه قربـون دو زلف، بند گوشت
به قربون، جمال و عقل و هوشت
خرامان مـی‌روی ، بـه سوی گلّه
به قربون، دو شست میش دوشت

د پوشت‌بوم، صدای‌خش‌خش‌آمد
بـه دل‌گفتم، طلای بی‌غش آمـد
نیت‌کردم دو دستم ، ره دو ونـدم
به دست مو، دونار تـرشیز آمـد

---

۱ ــ شکورزاده ، همان‌کتاب ، ص ۲۷۷

شو ابر است، و بارون خواهد آمد
که یارم از سپاهون خواهد آمد
که یارم از سپاهون، یـا که شیراز
کـه امشو ماه تابون خواهد آمد

اگر یار مویی، یارون مو باش ،
اگر درد مویی، درمون مو بـاش
طمع بیشتر از ی از تو ندرم
که تا زنده بشم خاتون مو باش

بیابو ، در بیابو دشت گندم
غریب افتاده‌یم در شهر مردم
غریب افتاده‌یم هیشکی ندرم
جفای خود کشم یـا جور مردم

چو کفتر می‌پرم در دور عالم
نمی‌دانم کجا بنشینم از غم
چنی مرغ دلم ره داده‌ای رم
به هیچ ملکی، نمی‌گیره او آرام

پستَره سَر زده از دامـن کوه ،
دوازده دختر و یك مرد چوپو
دوازده دختر و گلهای خوشبو
خداوندا کدوم گل ره کشم بو

عجب ماهی میون آسمونه ،
عجب گل دختری همسایه مونه

نیت کردم لبانش را ببوسم
عجب پیره‌زنی دروازه بونه

به پای زن مرو، زن بیوفایه
وفای زن، بمانند حنایه ۶
به پای زن مرو، ای مرد عاقل
که زن گندم‌فروش، جونمایه[1]

ترانهٔ شیرازی

بیا دختر ترا برگیرم امشب
کمربند ترا، زرگیرم امشب
کمربند ترا، دادم به نقاش ۶
ندانستم تو ترکی، یا قزلباش

به زیر پیرهن، پستون دلبر ۶
درختان چون گهر، درحقهٔ زر
کسی نادیده و نشنیده امروز
درخت سرو، لیمو آورَدَ. بر

شب مهتاب، کنار یار خوبه
نشستن پهلوی، دلدار خوبه
نشستن درکنار یارشیرین ۶
کنار یار بی‌آزارخوبه ۶

۱ــ همو، هماق‌کتاب، ص ۵۰۲.

صنم، انگشتر، الماس داره
بزرگی از پدر، میراث داره
به هر که می‌رسه، می‌گویه خندون
بمن که می‌رسه صد ناز داره

ترانهٔ روستایی

پسر
الا دختر، ترا مایم چه می‌گی
چرا برقوم و خویشونت نمی‌گی
دختر
اگر برقوم و خویشونم بگویم
مورا، برتو نمیدن‌توچه‌می‌گی
پسر
الا دختر، که بابایت گدایه
دوچشم نرگست کار کجایه
دختر
چکار داری که بابایم گدایه
دوچشم نرگسم، کارخدایه
پسر
از این کوچه گذر کردی بری چی
دل تنگم خبر کردی بری چی
سر زخم خودم خوسیده بودم
تو زخمم تازه‌تر کردی بری چی

دختر

ازاین کوچه گذر کردم، دلم خواست
دل تنگت خبر کـردم ، دلـم خواست
سر زخـم خودت خوسیده بـودی
مو زخمت تازه‌تر کردم، دلم خواست

پسر

دلم می‌سوزه ، و سوز تو داره
نوشتم نامه‌ای کس نیست بیاره
به ابرش می‌دهـم ترسم به‌باره
به بـادش می‌دهـم تـرسم نیاره

سفید مرغـی بـدم ورشاخ پسته
فلک سنگی زده ، بالم شکسته
فلک تیرم نـزن بالـم تو مشکن
غبار بـی‌کسی ، بـرمن نشسته

گلی از دست‌مو بستون و بو کن
میون هـردو زلفونت فـرو کن
به هـرجائی کـه رفتی مو نبیدم
همونجا با خود گل گفتگو کن

شب تار است‌و گرگان می‌برن میش
بیا دلبر که هیشکس ، در برم نیس
ببـرم دست استای نمدمـال
نمد تنگ است و جای دلبرم نیس

خداوندا، سه درد آمد به یکبار
خر لنگ و، زن زشت، طلبکار
خداوندا، زن زشتم، تو وردار
خودم دونم، خر لنگ و، طلبکار

الا ای دختر چادر سرآبی
خداره خوش نیاد تنها بخوابی
تو ابریشم سفیدی، مو سیاهم
بیا، تا مو و تو، باهم بتابیم

سر چشمه رسیدم تشنه بودم
دو تا چرقد سفیده دیده بودم
به چشم دیدم، به دل آهی کشیدم
سر هفته، مراد خود رسیدم

پسرعمو، خدا تقدیر کرده
خدا تقدیر با تدبیر کرده
نصیب مردمون کوك و کبوتر
نصیب ما، کلاغ پیر کرده

مخور آبی که از روی گچ آیه
مگیر یاری که میلش، ور دوجایه
اگر صد سال، به بالینش نهی سر
مکش زحمت که آخر بیوفایه

گل سرخ و سفیدم کـی میایی
بنفشه برگ بیدم، کی می آیی

تو گفتی گل در آیه مو می‌آیم
گل عالم تمام شد، کی می‌آیی

لب بوم آمدی لبخند کردی
مرا برچین زلفت بند کردی
الهی چین زلفت وربگیره
مرا از شهر خود، آواره کردی

الا دختر، دوچشم زاغ داری
سبد در دست و میل باغ داری
سبد در دست و میل باغ ما کن
بچین شفتالو و ما را دعا کن

سیاچشمی که من در لار دیدم
نه در شهر و نه در بازار دیدم
نه در شهر و نه دربازار لیکن
سراسر چشمه‌ی خونسار دیدم

عرقچین درسرت گیوه به پایت
به‌هرجا می‌روی جانم فدایت
به هرجا می‌روی زودی بیایی
سیه‌چشمی نشسته در وفایت

اگر باشی ز حال من خبردار
دل سختت بسوزه برمن زار
اگر خاك دو عالم را بگردی
نه بینی مثل من یار وفادار[1]

۱ــ عبدالهی، علی، هزار ترانهٔ روستایی ومحلی ایران، دنیای کتاب، تهران، ۱۳۶۳.

ترانهٔ بیرجندی وقاینی

ترانه‌های محلی، که میان مردم شهرستانهای جنوبی خراسان (تربت‌حیدریه، کاشمر، گناباد، قاین، بیرجند، فردوس، طبس) رواج دارد.

اکثراً همان دوبیتی‌هایی‌است، که درشهرستانهای مشهد وسبزوار یااستان‌های دیگر مثل شیراز وغیره خوانده می‌شوند.

اینکه بعضی دوبیتی، بنام برخی مناطق معروف‌شده ازآن‌جهت است که آن ترانه، درآن منطقه بیشتر ورد زبان‌ها بوده وبوسیله نوازندگان وخوانندگان محلی رایج شده است.

از اون بالا میاد یه بُر دختر
همه چادرسفید ونقره بَرسَر
به قربون همون یکه جلو شُم
لحاف بندازم همپاش دِخُوشُم

دل آرومم نشسته ورلب جو
گلی از اوگرفته می‌کنه بو
گلی که او بیاره، بو نداره
خود وا، گل شوم یارم کنه بو

گلی مایمُ نه از خاك و نه از باد
نه از تخم و نژاد آدمی‌زاد
گلی مایم که از مادر نزایه
گلی درآسمون زایه پری‌زاد

سر کوه بلن پای گدارم
تفنگ نقره بردوش برارم
تفنگ نقره را بشکن طلا کن
برار کوچکم را کدخدا کن

کبوتر بچه‌ای بگرفتم از کو
گرفت از کوچکی بردامنم خو
ندانستم کبوتر بیوفا بو
که پش برما کنه روجانب کو

انار خوبه سرش ورکنده باشه
جوون خوبه، لبش پرخنده باشه
جوونی که نداره مال دنیا
بمیره، بهتره تا زنده باشه

بیا تا گندم یکدانه باشیم
بیا تا آب یك رودخانه باشیم
همین که شو شود دستی بگردن
که روز روشن شود بیگانه باشیم

سر کوی بلند میش، بره دنبال
خبر آمدم که یارم گشته بیمار
دو دسمال، پر کنم سیب و گل‌نار
که فردا می‌روم مو دیدن یار

بدرشم و بدرشم و بدرشم
برم ازچین و ماچین دورتر شم

خبر بر دلبر جونیم رسانید «
اگر دوری کمه باز دوتر شم

گل سرخ و سفید و زرد و لاله
بدنبالت کشم صد آه و ناله
اگر دونم ترا برمن نمیدن
خودم ساقی شوم چشمم پیاله

سیاه‌چشمی که میدوشه بز چال
هزاران چشم مست او را به دنبال
به قربون سر زلف سیاهش
سر کت چپش داره یکی خال

خداوندا دلم یک‌جایی بند است
همان جایی که دیوارش بلند است
همان جائی که دلخواهم صنوبر
همان جایی که بالابلند است

سفیدمرغی بودم برشاخ پسته
فلک سنگی‌زده بالم شکسته
فلک بالی بده پرواز گیرم
دم دروازه‌ی قاین بمیرم »

تو را مایم اگر نه یار کم نس
گلی مایم وگرنه خار کم نس
گلی مایم که درسایه‌ش نشینم
وگرنه سایهٔ دیوار کم نس

از این‌جا تا به بیرجند گل بکارم
میون هر گلی سیبی بکارم
میون هر گلی یك سیب قندی
برای سیب رویت بی‌قرارم

چطو مایم که یك شوی بیایی
خود هم ته‌صبح هنشینیم دوتایی
مو خو تور همسر شون خومایم
تو خور مور همسر جوی نمایی[1]

ترانهٔ گیلانی

بلند خونای، مجی می‌تازه گیشای
یعنی: در ساختمان بلند، راه می‌روی تازه عروس من
دس ودسمال، دبستی چار گوشای
یعنی: دستمال چهار گوشه‌ای بر سر خود بسته‌ای
تی دیمان چی مونه صراحی شیشای
یعنی: دوگونهٔ تو مانند شیشه صراحی است.
ناز و غمزای بکون بیه می کشای
یعنی: ناز و غمزه کن و به آغوش من بیا

آسین تنگ و کمر تنگ و کفل تنگ
یعنی: آستین تنگ و کمر تنگ و کپل تنگ

۱ــ میرنیا، سیدعلی، سرزمین و مردم قاینات، چاپ نشده، ص/۱۰۶

زنا راضی بودم، زومار بزیه لنگ

یعنی: زن راضی کردم، ولی مادر زن کار را لنگ کرده

زومار، زومار تومی کار، و مزن لنگ

یعنی: ای مادر زن، تو باعث لنگ شدن کار من مشو

عزرائیل بگیره‌تی، کولیاچنگ

یعنی: الهی عزرائیل گلوی تو را با چنگ بگیرد

گلناری نیشته‌بو، تلارهیرّه

یعنی: گلنارک بر هره تالار نشسته بود

او نه دس‌چی‌دبو، دارچین و زیره

یعنی: در دست او چه بود، دارچین و زیره

همه گونن تی یار، زرد و ذلیل

یعنی: همه‌گویندکه یار تو زرد و لاغر است

ملامت نکونین می‌دلا گیره

یعنی: ملامت مکنیدکه دلم می‌گیرد

ایتا کوی‌کر دیکون بساتم

یعنی: درکمر کوهی دکان ساختم

یه سر قصر و یه سر ایوان بساتم

یعنی: یکطرف قصر و یکطرف ایوان ساختم

یه سر قصر و یه سر ایوان نه بونه

یعنی: یکطرف قصر و یکطرف ایوان نتوان ساخت

شمای‌سودا امی دیکون نه بونه

یعنی: دادوستد شما در دکان ما سر نمی‌گیرد

شاغوز، دارتی تی‌بوده سمت رودبار
یعنی: درخت شب خسب در رودبار شکوفه کرد
عزب لا کوتی، سرکار فرودبار
یعنی: ای دختر عزب، سر فرود آور نرم شو
اگر خواهی بکونی می‌دله کار
یعنی: اگر می‌خواهی کار دل مرا انجام دهی
بشو بازار، بهین مخمل گلدار
یعنی: برو بازار و مخمل گلدار بخر (برای عروسی)

تو پور صبری، موتی‌صبر و ندارم
یعنی: تو پر صبری و من، صبر تو را ندارم
تی رفته راهانا مو گل بکارم
یعنی: راههایی که تو از آنها رفته‌ای من گل کاری می کنم
تو بوته سرخه‌گل عشق تو دارم
یعنی: تو بوتهٔ گل سرخ هستی، و من عشق تو را دارم
چو بلبل گشته‌ام چاره ندارم
یعنی: مانند بلبل شده‌ام، چاره‌ای هم ندارم

بهار آلاله زار، مو نمیرم
یعنی: بهار من نمیرم، که همه‌جا لاله‌زار است.
تابستان وقت کار، مو نمیرم
یعنی: تابستان من نمیرم، که وقت کار است.
پائیزا جمع کنم، قوت زمستان
یعنی: پائیز هم قوت زمستان را جمع آوری می کنم

زمستان بی‌مجال، مو نمیرم
یعنی: زمستان هم نمیرم، زیرا بی‌موقع است.

گیله لاکوتی، مو را خاله کردی
یعنی: دختر گیلك، موی خود را شاخه‌شاخه کردی
لچکٔ را، در پیشانی سایه کردی
یعنی: ولچك را سایبان پیشانی ساخته‌ای
لچك را در پیشانی سایه مکن
یعنی: لچك را سایبان پیشانی مکن
خودت مستی مره دیوانه مکن
یعنی: اکنون که خودت مستی باعث دیوانگی من مشو

بیجاران و بیجاران و بیجاران
یعنی: در برنجزارها، در برنجزارها، در برنجزارها
زرد گل، تی‌تی بوده مرز کناران
یعنی: گل زرد، در کنار مزرعه‌ها، گل کرده است
الهی بمیرن تی‌جفت براران
یعنی: الهی یك جفت برادر تو بمیرند
نومزه بازی کونیم، گوشه کناران
یعنی: تا در گوشه و کنار با هم نامزدبازی کنیم

بیا دختر خو شادم تی‌لبانه
یعنی: بیا دختر، لبان تو را ببوسم
به هر دو دس گیرم تی‌وارنگانه
یعنی: و با هر دو دست باورنگان تو را بگیرم

تی‌وارنگان سفیده برخامانه
یعنی: باورنگان تو مانند برف سفید است
میون وارنگان، زرگردکانه
یعنی: میان باورنگان تو دکان زرگری است

قشنگ لاکوتی، لبان دارچینی
یعنی: دخترك قشنگ لبان تو به رنگ دارچین است
هزاران حیف تومی گلانچینی
یعنی: هزاران حیف گل مرا نمی‌چینی
گلم خوچینم، و خو دسته کونم
یعنی: گلم را خود می‌چینم و خود دسته می کنم
به هر دختر دهم، دیوانه کونم
یعنی: به هر دختر که بدهم او را دیوانه می کنم

بیجا را تا همه مولایی کارم
یعنی: مزرعه‌های برنج را تمام برنج مولائی می کارم
امید در خانهٔ کبلایی دارم
یعنی: امیدی در خانه کربلائی دارم
اگر کبلایی لاکو، گیر بیارم
یعنی: اگر دختر کربلائی را گیر بیاورم
خیال کونم که دنیا را مو دارم
یعنی: خیال می کنم که دنیا را دارم[1]

۱ـ ستوده، منوچهر، فرهنگ ایران‌زمین، ج۱ ـ ۱۳۳۲ تهران صص۴۱ ـ ۵۶

ترانهٔ دیگر، گیلانی

اشتر بشو، اشتر بشو، شب با مو

یعنی: این‌ور بیا، آن‌ور برو شب آمد.

شازده‌جان سالم، جه دریا با مو

یعنی: شازده‌جانم سالم، از دریا آمد

ای کرجی‌وان، تی کرجی چوبه‌چن روز

یعنی: ای کرجی‌بان، قایق چوبیت را چند روز

ابرو بکش زودتر بشوم به فیروز

یعنی: پارو بکش، زود بروم به فیروز

جینگک‌جان، جینگک‌جان

یعنی: ای دلبری که نامت جینگک است

لاکوتی، باله گینام

یعنی: ای دختر دستت را می‌گیرم

لاکوتی، تراایگانم

یعنی: ای دختر تو را می‌اندازم

لاکوتی، چوچك گینام

یعنی: ای دختر پستانت را می‌گیرم

جینگک فوزو ماکونی

یعنی: ای جینگک که کرك مرغ را روی آتش جر می‌دهی

جینگک‌جان، جینگک‌جان

یعنی: ای دلبری که نامت جینگک است

نازنینی، تو را بناز خریدم

یعنی: نازنینم، تو را به ناز خریدم

صد و پنجاه تومان، ار ز خریدم

یعنی: به یکصد و پنجاه تومان به ارز خریدم

صد و پنجاه تومان‌ِ بی شیربهایی

یعنی: صد و پنجاه تومان شیربهای تست

یك‌شب تی‌روز خوسم می‌غم رهایی

یعنی: یك شب پهلویت می‌خوابم از غم رها می‌شوم[۱].

ترانهٔ نایینی

خبر رسیده است که، شاه آمده است، کال‌لنگر

با هزار سوار وهزار چلنگر

هزار مفرش و یخدان، به زیر پانش افتاده

هزار زنگ و زیلی هم به زیرگردنش کرده

شعری است، از مردم نایین، به هنگام ورود محمد شاد قاجار به نایین، و بارانداختن لشگرش درکال لشگر، رواج یافته[۲].

ترانهٔ مازندرانی

گالش کوری آه های له‌له ،

یعنی: دخترگالش آهای له‌له

۱ــ ملکونف، سفرنامه، ترجمه مسعودگلزاری، دادجو، تهران، ص ۲۲۰.

۲ــ بقایی، جلال، مجله آینده، شماره ــ۱۱ــ۱۲ــ۱۳۶۵ ص ۷۹۰.

بویشیم بجار آه های له‌له

یعنی: بیا برویم برنجزار آهای له‌له

ای پشته آجار، دوپشته آجار

یعنی: یك‌پشته همیه، دوپشته همیه

بیا بیشیم فاکون تو، می‌خاخوری

یعنی: بیا بریم جای گاو و گوسفند توخواهری

بجار سر مجه شبنم بگیفته

یعنی: دخترك هنگامی که روی کشتزار گردش می کند

لطافت مانندگل شبنم است

به خانه بامیه ابرو بگیفته

یعنی: اما به خانه که می‌آید اخموست

بجار سرمجه می‌گیرد اوشوم

یعنی: بلدرچین گرد و تپلی وتودل‌بروی من

به خانه آیه تی قربان بشوم

یعنی: به خانه بیاکه قربانت شوم

آزاد ماهی ترا گیفتن نتانم

یعنی: ای که همچون ماهی آزاد هستی نمی‌توانم تو را بگیرم

اگر گیرم تیره دیوانه وابوم

یعنی: اگرهم تورا بگیرم دیوانه‌ام

اگر گیرم تیره خوردن نتانم

یعنی: اگرهم تو را بگیرم نمی‌توانم بخورم

دوچشم می‌یاره بیگانه وابوم

یعنی: درچشم یارخود بیگانه‌ام

دوشوه زرد، ویشه، جان تی‌قربان

یعنی: دوشاب زرین، خوشه‌جان فدایت

می‌یار کاکل بدوشه، جان تی‌قربان

یعنی: یارم گیسو به شانه، جان فدایت

مزد موناگوین می‌یار کوچیکه

یعنی: همه‌گویند که یارمن کوچکه

می‌یار بازی به‌گوشه، جان‌تی‌قربان

یعنی: ولی‌یارم فقط بازی‌گوشه جان فدایت

سفیدرو آب بامه، خاله به خاله

یعنی: سفیدرود آب آمد، شاخه به‌شاخه

ویشتر سرخ‌گله کمتر آلاله

یعنی: بیشتر سرخ‌گل، کمتر آلاله

هر کس می‌لاله زاره وردواره

یعنی: هر که لاله‌زارم را از کنارم دور نماید

پیرهن خون‌آلوده‌دل پاره‌پاره

یعنی: پیراهنش خون‌آلود و دلش پاره پاره

شکر شیرین‌تره، مازندرانی

یعنی: شکر مازندرانی شیرین‌تر است

بوسه شیرین‌تره کوتازنانی

یعنی: بوسه از زنان‌گرد و کوتاه شیرین‌تر است

هر کس کوتا زنانی وربخوسه

یعنی: کسی که نزد چنان زنانی بخوابد

بهشت اونرحلال، دوزخ حرمی

یعنی: بهشت براو حلال دوزخ حرام است

به بامدادان برفتم رو به بازار
دکانها بسته است و وا نمی‌ره

به قربانت شوم ای جان خاله
که دل ازگرسنگی آمد به ناله
هوا گرم است خدایا سردگردد
عرق ازپشت ابرو ژاله، ژاله

دم نیم‌روز که‌گاو ازگل درآمد
سیاه‌چشمك به دوشیدن برآمد
نظر براو زنم ابرو به‌گاوها
که‌گاو دوش و شکست و غم برآمد

دم نیم روز وزش باد را بگیرم
زن خوب را از زورآباد بگیرم
زن خوب را از زورآبادگلخان
زن بد از جلاآباد بگیرم[1]

ترانهٔ همدانی

دو چشم درد چشمون تو چیناد
نوا دردی به چشمونت نشیناد
شنیدم رفتی و یاری گرفتی
اگرگوشم شنود چشم‌نو نیاد

۱ـ افشار، (سیستانی) ایرج، همان کتاب ص ۱۲۰.

عمو دختر بیا بووسم تی‌لبان
یعنی: دخترعمو بیا ببوسم لبانت را
به هر دودس گیرم تی‌بارنگان
یعنی: به هر دو دست بگیرم بار نگانت
تی‌بارنگان سفیده برفامانه
یعنی: باورنگان تو سفید است مثل برف
میان بارنگان زرگر دکانه
یعنی: میان باور نگان تو دکان زرگر است[1].

ترانهٔ سیستان

سر کوه بلند فریاد کردم
امیرالمؤمنین را یاد کردم
عجب بوی خوشی میدد زیارت
امیرالمؤمنین شاه ولایت

سر کوه بلند، دیدم نسارا
کمر باریك و، بازوبند طلا را
اگر باردیگر، بینم نسا را
زیارت می کنم، شاه رضا را

شتر دراین گدر، بالا نمیره
که با این مردمان سودا نمی‌ره

۱ــ ملکونف، سفرنامه، ترجمه مسعود گلزاری، دادجو، تهران ص ۲۲۰.

بروی ماهت ای ماه ده و چار
به سر و قدت، ای زیبنده رفتار
بجز عشقت خیالی در دلم نی
به دیاری نبو، جز ته سر و کار

دلا از دست تنهایی به جونم
ز آه و نالهٔ خود درفغونم
شوان تار، از درد جدایی
کره فریاد، مغز استخوانم

بوره، ای روی ته، باغ و بهارم
خیالت، مونس شبهای تارم
خدا دونه، که در دنیای فانی
به غیرعشق ته، کاری ندارم

بوره بوره، که دیدار ته وینم
گل و سنبل ز دیدار ته چینم
همین شوقم بدی، سالون وماهون
که در روزی د می باته نشینم[1]

ترانهٔ بلوچی

ترانه‌های محلی بلوچ، بیشتر در مراسم جشن عروسی و اعیاد و مخصوصاً

۱ـ این ترانه را به باباطاهر همدانی هم نسبت می‌دهند.

عید فطر خوانده می‌شود، مشهورترین این ترانه‌ها عبارتند از:

ترانه‌ها میرعلم، بلبل، وش‌توارنا، چاکرتو، زهیرک،آرمان گل آره.

ترانهٔ بلبل را، دوخواننده بوسیلهٔ قیچک، سه‌تار اجرامی کنند، ترانهٔ زهیرک، هنگام اندوه وجدایی خوانده می‌شود،که خلاصهٔ برگردان فارسی آن چنین‌است:

شب تاریك است، ملا اذان می گوید
من نمی‌دانستم، که خدا این‌طور می کند
سرت را، برزانوی سوخته‌ام بگذار
دهانت را باز کن، که زبانت را بمکم
عمرکوتاه خودرا چه‌گونه بگذرانم
قلیان را آتش کن، من برای تو چایی تهیه می کنم
تو شب را، با ناله و زاری گذراندی[1].

ترانهٔ دیگر

دره ناکو مصطفی
ترا گفته سیاتپا
سرشوی چرم بکن
دل ما را نرم بکن
ای دختر افغان
کی میشی مسلمان

رفتم سربساط سنگی و
دیدم رقیه‌جان بندی و

۱ــ افشار (سیستانی) همــان کتاب ص ۹۶۲ به نقل از هشتمین کنگره تحقیقــات ایرانی دفتر سوم ص ۱۰۰۵

کوتوالو، وقسم دادمو
نی‌مارا، مکن بندی و
چار دور قلر گستم و
شاسی طلا یافتمو

علیخان شیرانی، تو مهربانی
بسی پیران کنند یاد جوانی
علیخان شیرانی ای مرد قاضی
کشیدم لشگری ملکان درازی
تمام خاك ما را سرفرازی
رعیت را همیشه سرداری
علیخان شیرانی تو پشت قالی
تمام خاك ما رفتند سئوالی
اگر شاهم دهد جیپ سواری
قولم نی، مگر در دشتیاری
چرا خان با علیخان دوست باشی
رعیت را چرا بیچاره داری[۱].

ترانه بلوچی
وصف بلوچ و بلوچستان

سرباز، گون باغ نیوگان
یعنی: سرباز با باغهای میوه‌اش

۱ــ همو، نگاهی به سیستان و بلوچستان ــ ص ۴۲۴.

پاروت، گون حاتو نین جنان

یعنی: پاروت با زنهای حوری و شش

راسك، گون‌تی وتمبران

یعنی: راسك با نوکران و غلامان

با هو، گون شهرین گلهان

یعنی: باهو، باگندمهای سرخ گونش

پیشین، گون زرین تحتگان

یعنی: پیشین با دژهایی که درهای زرین دارد،[۱]

ترانهٔ بلوچی
وصف بلوچ وزبان بلوچی

بلوچی هر بلوچی ننگ ونام انت

یعنی: بلوچی هر بلوچ را ننگ نام است

بلوچی اصل فرهنگ ودوام است

یعنی: بلوچی اصل وفرهنگ ودوام است

بلوچی چه پت وماتان نشان انت

یعنی: بلوچی هدیهٔ اجداد ومادر

بلوچی می‌وتی شهیدین زبان انت

یعنی: بلوچی بهتر است از شهد وشکر

بلوچی زیور قوم بلوچ انت

یعنی: بلوچی زیور قوم بلوچ است

۱ـ غروب، کمال‌الدین، بلوچستان... کیهان، تهران، ۱۳۶۴ص۲۱

بلوچی جوهر قوم‌بلوچ انت

یعنی: بلوچی جوهر قوم بلوچ است

بلوچی‌گو بلوچی آشکارانت

یعنی: بلوچها از بلوچی آشکارند

بلوچان بی بلوچی زیان وگارانت

یعنی: وگرنه درجهان نامی ندارند

بلوچی افتخار لبز بلوچی

یعنی: بلوچی هر بلوچ را افتخار است

بلوچی یادگار لبز بلوچی

یعنی: بلوچی بربلوچان یادگار است

طلسم بوتن ومنتن بلوچی

یعنی: طلسم بودن وماندن بلوچی است

رموز وانتن وگوشتن بلوچی

یعنی: رمز خواندن وگفتن بلوچی است[1]

ترانهٔ آذربایجانی

باغا گیردیم، باغبان‌سیز،

یعنی: به باغی رفتم باغبان نداشت

دَوَه، گوردیم، سروان سیز

یعنی: شتری دیدم،ساربان نداشت

هامی‌یا، درمان اولدوم

یعنی: درمان درد همه‌کس شدم

۱ــ همو، همان کتاب،ص۷۴

اؤزوم قالدیم، درمان‌سیز

یعنی: درد خودم بدون درمان ماند

قارداش گَل، آی قارداش گَل

یعنی: برادر بیا، آی برادر بیا

قارلی داغلار دان، آش گَل

یعنی: از کوههای پر برف فرودآی بیا

با جین درده دؤزمه‌دی

یعنی: خواهرت طاقت تحمل دوری ندارد

سن‌ده، گؤز‌نده یاش گل

یعنی: توهم با چشمان اشکٔ‌آلود بیا

داغ دؤشنده، ساری گل

یعنی: در دامنه کوه، گل‌زرد است

یاری غنچه، یاری گل

یعنی: نیمی از آن غنچه، نصفش گل است

آچمایایدین، باری گل

یعنی: کاش باز نمی‌شدی ای گل

درده دوا، ساری گل

یعنی: گل زرد درمان درداست

چوللرده، بوستان اولدیم

یعنی: درصحراها بوستان شدم

دیللرده، دستان اولدیم

یعنی: در زبان‌ها داستان شدم

طالعیم پیس گتیردی ،

یعنی: طالعم بد آورد

آشنا دوستدان اولدیم

یعنی: ازآشنا ودوستان دور شدم

ترانهٔ دیگر، آذربایجانی

آی حضرات، بیرزمانه گلیب‌دی

یعنی: آی بزرگان، یك زمانهٔ آمده

آلاقارغا، شوخ طرلانی، بگنَمزَ

یعنی: کلاغ سیاه، باز گستاخ را نمی‌پسندد

اوغول‌لار، آتانی، قیزلار آنانی

یعنی: پسران پدر را، دختران مادر را

گلین‌لرده، قایناتانی، بگن‌مز

یعنی: عروس‌ها نیز پدر شوهر را نمی‌پسندد

آدم وارکی، گئت‌میه‌سن‌ایشنا

یعنی: آدمهایی هستند که نباید از اعمال آنها پیروی کرد

آدم وارکی، دولاناسان باشینا

یعنی: آدمهایی هستند که می‌بایددور سرشان بگردی

آدم وارکی، آیران تاپمز آشنا

یعنی: آدمهایی هستند که دوغی برای آش خود پیدا نمی کنند

دینندیرنده، باغی، بالی بگن‌مز

یعنی: موقعی که توجه می‌دهی ودلجوئی می کنی روغن وعسل رانمی‌پسندی

ترانهٔ معروف نبی
در آذربایجان

ترانهٔ معروف‌نبی، که درقدیم برعلیه مظالم خان‌ها و بیگ‌هـای محل‌طغیان کرده بود برای آذربایجانی‌ها، از ترانه‌های محلی محسوب می‌شود وبسیارمطلوب ودلپذیر است این ترانه را، همراه باسازهای ترکی(آکردئون، کمانچه، شش‌تار) درجشن‌های عروسی واعیاد وهمچنین درصحرا وباغ‌ها می‌خوانند، ترانه نبی‌چنین است.

نبی، چخیب، سیلدریمه‌نین داشنا

یعنی: نبی، رفته آن سوی سیلدرمن

دوستین، آشناسین، یغیب باشنا

یعنی: دوست وآشنا را جمع کرده دور خود

آینالی تفنگی، باسیب دؤشنا

یعنی: تفنگ آئینه دار را انداخته بردوشش

قوی سنه، دیسنلر آی نادان نبی

یعنی: بگذار بتو بگویند، آی نادان نبی

ایرانی‌یئرییندن اویناداان نبی

یعنی: ایران را از جا تکان دهنده، نبی

نبی‌نین، قاشلاری قارادی قارا

یعنی: ابروهای نبی، سیاه است سیاه

دشمن اوره‌گینه و وروبدی یارا

یعنی: زخمی به قلب دشمن زده است

بیگلری، خانلاری گتریب زارا

یعنی: بیگ‌ها وخان‌ها را به زاری درآورده

قوی سنه دیسینلر، آی نادان نبی

یعنی: بگذار بتو بگویند، آی نادان نبی

دیوانی الینده اویناداان نبی

یعنی: حکومت را در دستش می‌رقصاند، نبی

نبی نین، بوغلاری، ائشمه ائشمه‌دی

سبیل نبی تاب داده شده است

پاپاغی گولله‌دن، دئشمه دئشمه دی

یعنی: کلاهش از اصابت گلوله، سوراخ سوراخ است

نبی نین، بوز آتین، هیچ آت کیچمه‌دی

یعنی: هیچ اسبی از اسب نبی نتوانسته سبقت بگیرد

قوی سنه دیسنلر آی نادان نبی

یعنی: بگذار بتو بگویند، آی نادان نبی

تفنگی، هاوادا، اویناداان نبی

یعنی: تفنگ خود را در هوا می‌رقصاند نبی[1]

ترانهٔ معروف ججوخان

ججوخان از جوانان رشید درگـز در دورهٔ قاجار بود، که بر علیه مظـالم خوانین محل وتجاوز بیگانه، قد علم کرد و حکومت درگز را برانداخت و بر آن شهرستان مسلط شد، در اثر اقدامات خوانین محل ، همزمان با ورود قوای روسیه تزاری به ایران برای حمایت از محمدعلی شاه مخلـوع ، بوسیله ژانـدارم‌ها و سالدات‌های روس کشته شد.

۱ـ مجله وارلیق، تهران، تیر ومرداد ـ ۱۳۵۶ ص ۴۱

شرح حال ججوخان، در وقایع خاور ایران، تألیف نگارنده، چاپ ۱۳۶۷ش به تفصیل آمده است.

مردم، دروصف رشادتها و دلاوری‌های ججوخان اشعار و ترانه‌های عامیانه ساختند، وبخشی‌ها (نوازندگان وخوانندگان محلی) در جشن‌های عروسی و اعیاد همراه ساز دوتار می‌خواندند، که نمونه‌ای ازآن ترانه چنین بود:

ججوخان خانلرین‌خانی

یعنی: ججوخان، خان، خانان است

درگز ده یوخدی ثانی

یعنی: در درگز تالی وثانی ندارد

اورگده قالدی آرمانی

یعنی: اما آرمانش در دلش ماند و باخود به‌گور برد

حیف‌سنن اولدین ججو

یعنی: حیف از تو ججو، که کشته شدی

سنین تکین ننه دوغمز

یعنی: مانند ترا دیگر مادر نخواهد زائید

فلك داشی داشه قویمز

یعنی: فلك سنگی را روی سنگ نمی‌گذاردبماند

نامرد، جوانمردی سۆیمز

یعنی: نامرد، جوانمرد را نمی‌پسندد

حیف سنن، اولدین ججو

یعنی: حیف از تو ججو، که کشته شدی

درگزی آلدین بوتین

یعنی: تمام درگز را تصرف کردی

یوخدی رشید، سنین تکین
یعنی: نیست رشیدی مانند تو
حلال اولسون یه‌ین سوتین
یعنی: حلال باد شیری که ازپستان مادر خورده‌ای
حیف سنن اولدین ججو
یعنی: حیف از تو ججو، که کشته‌شدی

دشمنلری، یاخچی قیردین
یعنی: دشمنانت را خوب نابود نمودی
یمان گردابه سن گیردین
یعنی: به‌گرداب بدی تو افتادی
آرمان یولنده جان ویردین
یعنی: در راه آرمانت جان خود را باختی
حیف سنن اولدین ججو
یعنی: حیف از تو ججو، که کشته شدی

اطرافی‌یی سالدات دوتدی
یعنی: اطراف تو را سالداتهای روس گرفتند
سنین بختین نیجه یاتدی
یعنی: بخت واقبالت چگونه خوابید
خانلر سنی، ارزان ساتدی
یعنی: خان‌ها، تورا ارزان فروختند
حیف سنن اولدین ججو
یعنی: حیف از تو ججو، که کشته شدی

آتین باتلاق لره باتدی

یعنی: اسبت به باتلاقی فرو رفت

گؤله دگدی گوزین یارتدی

یعنی: گلوله خورد و چشمت را درید

عزیز تنین قانه باتدی

یعنی: تن عزیزت به خون غلتید

حیف سنن اولدین ججو

یعنی: حیف از تو ججو، که کشته شدی

ججوخان، نامراداولدی

یعنی: ججوخان نامرادکشته شد

کتان‌کوینك کفن اولدی

یعنی: پیراهن‌کتانش‌کفن او شد

ننه باشه قره‌سالدی

یعنی: مادرش به‌سر و تن سیاه پوشید

حیف سنن اولدین ججو

یعنی: حیف از تو ججو، که کشته شدی[1]

ترانهٔ دشتستانی
(از فایز)

دگر شب شـد که من تنها بگردم

چـو مـاهی بـرلب دریا بگـردم

۱ـ میرنیا، سید علی، همان کتاب، صص ۱۵۵ـ۱۵۶.

پلنگ درکوه و آهـو در بیابان
همـه جمعند و مـن تنهـا بگـردم

در این عالم، غم از حد فـزونست
دلم از بهر جانان، پر ز خـونست
گلـه از تـو نبـاشد یـار ، فایـز
شکایت‌هـا ز بخت واژگـونست

دلا کـردم نصیحـت چند بـارت
که با خوبان نشستن نیست کارت
نصیحت کـرده‌ام نشنیدی از مـن
پریشان کرده خـوبان، روزگارت

ترانهٔ کردی
(سقز)

«فەلەك، تونە دەی، تا زارم‌لە، بەرچی»
یعنی: ای فلك، تو بخاطر چه چیزی، مرا آزار می‌دهی
«نەگە رگۆل نیت، بویتەخازم‌لە، بەرچی»
یعنی: اگر گل‌نیستی بخاطرچی برای‌من خاری شده‌ای
«شانم چەماله، ژیر باری‌مە، ینەتا»
یعنی: پشتم زیر بارغم خمیده گشت
«توسش خەمت کردە، سەربارم‌لە، بەرچی»
یعنی: توهم آن را زیادتر کردی بەخاطرچی[1].

۱ـ فیضی، شهلا، سقز، فرهنگ مردم، اطلاعات هفتگی ۳۶۵ ص ۱۹.

ترانهٔ ایلام

«ور کنت، تاور کنم، دوملك دلگیر»

یعنی: جمع کنید تا جمع کنیم از این دیار دلگیر غربت

«کشیتم شو نظاره او وطن دیر»

یعنی: مرا شب فکر کردن‌های آن وطن دورم گشته است[1].

ترانهٔ سیه‌چشمه
(آذربایجان)

چای منم، چشمه منم

یعنی: رود مال منه و چشمه مال من

چایم نان، چشمه منم

یعنی: از رودخانه من مگذر

سن که طبیب دیلسن

یعنی: تو که پزشک نیستی

یارامی دشمه منم

یعنی: زخمم را نیشتر مزن

آی چیخدی، پشمان پشمان

یعنی: ماه درآمد با پشیمانی

گون چیخدی، اونا دوشمان

یعنی: آفتاب طلوع کرده که دشمن اوست

۱ــ ایلامی، ادیب، ایلام، همان مأخذ، همان شماره و صفحه.

باش گی‌توروب، گیدرم
یعنی: سربرمی‌دارم به صحرا می‌گذارم
نه دوست بیلیسین نه دوشمان
یعنی: تا نه دوست بداند، نه دشمن[۱].

ترانهٔ، تنکابن

آهـو را، آهو بـانی می کنم مـن
نـرگس را ، باغبانی می کنم مـن
اگر یک شب، بخوابم بال‌نرگس
دوبـاره ؛ زندگـانی می کنم مـن

گـل مخمل مـزن ، تو پا به دریا ؛
مخـور غصه ، بـرای مـال دنیـا
مخور غصه ، که مردم مالی دارند
چـراغ کس نسوزد تـا به فـردا
رهـم دور و دراز و مـرکبم لنگ
که بارم شیشه است و همتم سنگ
من از عمر خـودم ، خیری ندیـدم
چرا برشیشه‌ام،سنگ‌می‌زنیدسنگ[۲].

۱ــ پورکریم، اکبر ، سیه چشمه ، آذربایجان، همان مأخذ، شماره ــ ۲۳۶۱ ــ ص ۲.

۲ــ دادخواه، سکینه، تنکابن، همان مأخذ، شماره ــ ۲۳۶۰ ص ۲۲.

ترانهٔ، بستك
(هرمزگان)

دور از ساحل و بندرم

یعنی: از ساحل و بندرگاه دورم

طوفانی تند و سرد، اتات

یعنی: درحالی که طوفانی تند و سرد می‌آید

نصیب من، تقدیر امن

یعنی: این سرنوشت من است

غصه ز راه لرد، آتات

یعنی: که غم وغصه از راه دور می‌آید

وای از دل بدبخت مو

یعنی: وای از قلب و اقبال بد من

تا ریشه سُت درخت مو

یعنی: که درخت زندگی من تاریشه سوخت

نه درویش و نه قلندرم

یعنی: نه درویش هستم و نه قلندرم

چو کشتی بی‌لنگرم

یعنی: مانندکشتی بدون لنگرم

غصه نرفته درد اتات

یعنی: غم و غصه از میان نرفته که درد می‌آید

غبار نرفته گرد اتات

یعنی: هنوز غبارغم نرفته‌گرد می‌آید

موی نگم چن بکنم
یعنی: می‌خواهم بگویم چکار کنم
ریبت مز دل پردرد اتات
یعنی: آه از دل پردرد من می‌آید[1]

ترانهٔ سبزواری

چله سرد زمستونم بهار سبزوار،
یابه‌چشم‌مو چنین خوشرنگ وبارسبزوار
دور دنیا را بگردی، ازیمن تاچین و روم
شهر دردنیا یکیس، اوم‌سبزوار وسبزوار[2]

ترانهٔ کاشمر

کبوتر بچه بودم مادرم مرد
مرا دادند به دایه، دایه هم مرد
مرا هم شیر، با بزغاله کردند
که از بخت بدم، بزغاله هم مرد

مسلمانان ▪ نداری بدبلایه
غلام که مال داره، کدخدایه

۲ــ روان‌پرور، محمد، بستك، همان مأخذ، همان شماره.
۱ــ فلوندی نیکو، امیر، همان مأخذ شماره ۲۳۶۴ ص ۱۹.

سر دستش بگیر، در بالا بنشو
نمی‌پرسن، که اصلش از کجایه

وری کوچه به دو دو می‌روم مو
بپا بوس گل نو ، می‌روم مو
اگر دانم گل نو ، مبال مویه
سه منزل را به یك شو ، می‌روم مو

نمك شوره، به زخمم تازه منداز
مرا کشتی به شهر ، آوازه منداز
مرا کشتی و خونم کردی پامال
که نعشم را دم دروازه منذار

نماز شوم که یارم شیوه می‌رفت
به باغستو برای میوه می‌رفت
به باغستو برای میوه خوب
سبد دردست به ناز وغمزه می‌رفت

پسر
الا دختر فرت در کار داری
به مرگ مو، بگو چند یار داری
دختر
به مرگ تو ، به مرگ یك برارم
به غیر از تو دگر یاری ندارم

عزیزان لذت دنیا دماله
نه در عقل و نه در فهم وکماله

کسی کـه او نداره، مسال دنیـا
اگـر رستم بـود، او پای ماله.[۱]

ترانهٔ آستارا

شو و پاس، روز وپاس، بلکم بیایی
یعنی: شب وروز نگهبانی می‌دهم شاید بیایی
ده نارم طاقت، روزجدایی
یعنی: دیگر طاقت روز جدائی را ندارم
شو که‌آیهٔ، ده خیالت مزنم دم
یعنی: شب که می‌آید با خیالت با خود سخن می‌گویم
روز که‌آیه، نی‌دیارت کشتمه غم
یعنی: روز که می‌آید، تو را نمی‌بینم غمت مرا کشته است

چونی‌زیه وه قیم وه تاوتجیل
یعنی: ایام جوانی من به‌سرعت‌گذشت
پیری من دو سرم چی قلف زنجیر
یعنی: پیری مثل قفل وزنجیر مرا زندانی کرده است
پیر که بیم،کور هم که‌بیم، دوتا دوتامه
یعنی: پیر که شدم،کور هم شدم، کمرم خم شد
موز بره وه‌گزگم بی مرسم بایامه
یعنی: عصایی بدستم بودخیال می کردم پاهایم است[۲]

۱ـ کریمی فرنقه، محمد، کاشمر همان‌مأخذ، ۲۳۶۱ص۲۲

۲ـ احمد چکنی، جهان‌بخش،آستارا، همان مأخذـ۲۳۵۷ص۲۲

ترانهٔ شوشتری

عزیزم کوچو کی، نوا گریوی
یعنی: عزیزم، تو کوچکی نباید گریه کنی
برامت، باغ گلی بی گل فریبی
یعنی: تورا به گلستانی می‌برم که با گل بازی کنی
برامت، باغ گلی که وایه‌داری
یعنی: تو را به گلستانی می‌برم که آرزوی آن را داری
بچینی هر گلی، که دوستش داری
یعنی: تا هر گلی را که دوستش‌داری بچینی[۱]

ترانهٔ بابلی

شه‌برار قربان، شاگرد مدرسه
یعنی: فدا وقربان برادرم، که شاگرد مدرسه است
کلاس دوازده درس به‌خونسه
یعنی: بشوم که تا کلاس دوازده درس خواند
خدا خدا زمه، ناوه روفوزه
یعنی: خدا خدا می‌زنم، که رفوزه نشود
قشنگ کیجار بیرم ونه نومزه
یعنی: تا دختر زیبایی برای نامزدیش بگیرم

کیجا جان، ناله نکن ناله نکن
یعنی: دخترجان ناله نکن ناله نکن

۱ــ آرده‌جی، محمد رضا، شوشتر، همان مأخذ، همان شماره

مه بسوته دل توپاره نکن

یعنی: با این گریه وزاریت دلم را پاره نکن

گلاب شیشه رتو ضایه نکن

یعنی: تو باگریه وزاری گلاب شیشه‌ام ضایع نکن[۱]

ترانهٔ لارستانی

غریبی وطنم بیس وطنم بیس

یعنی: غربت وطنم شد وطنم شد

امزت حرفی، که بازگردنم بیس

یعنی: حرفی زدم که خودم به دام افتادم

امزت حرفی، میون دوست دشمن

یعنی: میان دوست دشمن حرفی زدم

ام نفهمیس که دوسم دشمنم بیس

یعنی: نفهمیدم که دوستم دشمنم می‌شود[۲]

ترانهٔ سرابی

آغاش، باشین دا اوچ بادام

یعنی: روی درخت سه بادام است

سن نه بیلاون من یادام

یعنی: تو از کجا فهمیدی من غریبم

۱ــ ملایری، حیدر، بابل، همان مأخذ ۵۷ ۲۳ ص۲۲

۲ــ فتحی، رحیم، لارستانی، همان مأخذ، همان شماره

آواره، بلبل، کمین
یعنی: مثل بلبل آواره
گه غمگینم، گه شادم
یعنی: گاهی غمگین هستم، گاهی شادم

باغا گیرمسم، اولماز
یعنی: داخل باغ نشوم نمی‌شود
گلین درمسم، اولماز
یعنی: گلش را نه‌چینم نمی‌شود
سوگیم مننن کوسی‌دور
یعنی: معشوقم از من قهر است
گؤلین کؤرمسم اولماز
یعنی: دلش را بدست نیارم نمی‌شود[1]

ترانه، جیرفتی

سرکوه بلند، پسر ستاره
جوانی کشته شد بیست و دوساله
یراقش(دستمال) باز کنید رویش به‌بینید
جگر پر خون شود، دل پاره پاره[2]

ترانهٔ بویر احمدی

مو وساور، نی روم دیلگان دیاره
یعنی: من به ساور «تپه» نمی‌روم دیلگان پیداست

۱ــ جعفر نژاد، مهین وآذر، سراب، همان مأخذ شماره‌ــ۲۳۵۳ ص۲۲
۲ــ میرشکاری، میترا، جیرفت همان مأخذ شماره‌ــ۲۳۵۵ ص۲۲

دیلگان جای دلبره، دل طاقت نداره

یعنی: دیلگان جای دلبر است،دل طاقت نداره

چشمه ته چشمه کنوم تافته گوروم

یعنی: چشمه توی چشمه‌ای است تاسوخته دل

تا بیای سوخته دلی وش بخوره او

یعنی: از راه رسیده‌ای ازآب آن بنوشد[1]

ترانهٔ آملی

ستاره، آسمون دنباله داینه

یعنی: آسمان ستاره دنباله دار دارد

تموم تقصیر، زن خاله داینه

یعنی: تمام تقصیرها را خالهٔ زنم دارد

مه زن بورده، شه خنه داینه

یعنی: زنم را برده درخانه‌اش نگه داشته

خودش مست ومر دیوانه داینه

یعنی: خودش مست‌گشته و مرا دیوانه دارد

هراز او بمو، پل ربور ده

یعنی: آب هرازآمد وپل را برد

من و مه دلبر دل ربورده

یعنی: پل دل من دلبرم را برد

۱ــ لمعه، منوچهر. همان مأخذ، همان شماره

رفقون جم بوین پل ر بسازین
یعنی: دوستانم جمع بشوید پل را بسازید
من ومه دلبر دل ر بسازین
یعنی: دل من دلبرم را بسازید[۱]

ترانهٔ، جلگه رُخ
(تربت حیدریّه)

گله را، چرخ ده به جای دیروز
زنم زانو ، به زانوی گل افروز
اگر دانم ، گل افروز مال مویه
روم قصری بسازم دردم روز

گله را، چرخ ده به جای دینه
زنم زانو ، بـه زانوی سکینه
اگر دانم ، سکینه مال مویه
روم قصری بسازم در مدینه

از او بالا ، میه در علمدار
یکی‌یا روم،یکی‌شلوارقلمکار
به قربون سر یا روم بگردم
که‌دولت با سر شلوار قلمکار

در قلعه بـابـا رنـی دبندم
دهـن دشمنو تـا کـی دبندم

۱ــ گر ناتی، علی‌اکبر، همان مأخذ شماره ــ۲۳۶۳ص ۱۹

دهن دشمنو ، بسته نمی‌شه
هلا، زهـرا بیا عقدت دبندم

ترانهٔ کرمانی

الا لـوك سیاه بـار تو قنده
بزن کولج که منزل، نای بنده
بزن کولج که تا ته می‌توانی
مرا بر یارخودکی می‌رسانی

زنی دارم که سردار زنونه
همیشه دوك‌وچرخش ورمیونه
به‌توی سفتویش دومی[1] ندیدم
به‌دورچرخویش چل‌خرده‌نونه

مرد ـ نگار نازنینم ریزه دندون
مرا از عشق تـو بـردن به زندون
زن‌ـچرا،غم‌می‌خوری‌ای‌طفل‌نادون
دو تا گوشواره دارم ، مال دیوون

شو[2] دویم شوی در بید رونم
شو سیم به دارزین، میهمونم

۱ـ دومی ـ رشته جمع شده برگرد، دوك چرخ ریسی زنان
۲ـ شب

شو چارم به تهرود ، خرابم
شو پنجم به راین ، پاچنارم
شو ششم به هامون،تو مزارم
شو هفتم به کرمون،تنگ یارم[1]

گفتم ننه من آش میخام
قاشق نقاش، میخام
زن قزلباش ، میخام
ارسی فرش کرده میخام
قلیون چاق کرده میخام

ترانهٔ های
بویر احمدی و کهگیلویه‌ای
«داینی‌ها»

گولاکونابالغه نه وقت حاله
ئی دو شو ندیدمش ئی خوم دو ساله
گل من نا بالغ است گرچه وقتش نیست
ولی دوشب اگر نه‌بینمش دوسال برایم جلوه می کند

قد باریك صورت سفید تا حال که دیده
لبخندگولاکو پشتمو بریده

۱ــ باستانی پاریزی، همان کتاب، ص ۳۲۹

قد باریك صورت سفید تا حال که دیده
لبخند گل من کمرم را شکسته است

چه خوشه سوار وایی بری ومالش
بوس کنی گلوپ پرش زیر چشم کالش
چه خوش است سوار شوی وبه آبادی دلبر بروی
وببوسی لبهای گوشتالو وزیر چشمان سیاهش را

او میوم سره وعیه خاپوك برده بی‌یوم
سی‌یه بوس بی قیمتی مار خورده بویوم
آمدم آنجایی که وعده کرده بودی درانتظار خوابم برد
برای یك بوسه بی‌قیمت نزدیك بود مار مرا نیش بزند

شبی کروم و کرتاتام دلم خوشابی
واخدا بخت بدم وافور کشابی
شوهر کردم، با پسر عموی خودم، دلم خوش شد
ای خدا، از بخت بدم، وافور کش شد

صبح سلام، پیسین سلام خونه‌ی دختردار
دختر گوش نیکنوم کور دستم ور دار[1]
صبح سلام، بعداز ظهر سلام، خونه‌ای که دختر دارد
دختر می‌گوید «شوهر نمی کنم، پسر دست از من وردار»

سر که سیلی زنوم تا ایل وباره
من ایل سیلی زنوم تاگل سواره

---

۱ ـ لمعه، منوچهر، فرهنگ عامیانه عشایر. ۱۳۴۹ تهران ص۵۲-۵۳

سر کوه نگاه کنم تا ایل بار کند
ایل را نگاه کنم تا یارم سوار شود

پهلله سرخی شلال سربرگ شونت
تا پنج تیرچاك نبره کس نی بسوته

موهایت چون آبشاری روی شانه‌هایت بسرخی میزند
تا پنج تیرم نشکند کسی نمی‌تواند ترا از من بگیرد

اشتفی من چرتله لیمو پسوته
تابخوم رختت کنوم تاکس بسوته

اشرفی داخل موهایت است ای لیمو پستان
می‌ترسم تا بخواهم ترالباس بپوشانم دیگری بستاندت[1]

کیف گل دوئر قوره کرده دوجونم
نه ئی گه بیو بشیم نی گه بسونوم

خیال دختر یتیم بی‌تابم کرده است.
نه می‌گوید «بیا بنشین» و نه می‌گوید «بستان مرا»

چی سیاه، قوری سفید، سماور زرد
گل وری دمش بکو سرمی کنددرد

چای سیاه، قوری سفید و سماور زرد
گل، بلند شو چای دم کن سرم درد می‌کند

ورگروم دولولنوبرم سرپیش
بزنم یه نه سالی، مشو برم تیش[2]

۱ــ همان وهمان مأخذ ص۶۲
۲ــ همان وهمان مأخذ ص۶۲

تفنگ دولول را بردارم و به دنبالش بروم
شکار نه ساله‌ای صید کنم و امشب پیش دخترک بروم

ترانهٔ کهکیلویه، بویراحمدی

برگردان به فارسی

دختر بویر احمدی، نام ترا نمی‌دانم
بوسه‌ات را قیمت کن تا از تو بخرم

گل برخیز، دختر برخیز ببین چه موقعی است
گرگ گرسنه، پسر بی‌زن، هردوشان در یک حالند

ای کاش من تسمیه تفنگ تو می‌شدم
که روز به کولت بودم و شب درمیان دستهایت

ای کاش من چوب سرمه دانت بودم
تا درجیب کنار سینه‌ات می‌آرمیدم

ای کاش من افسار گوساله‌ها بودم
تا مرا دور ناف دختران می‌پیچیدید،[۱]

ترانهٔ درگزی

درگز باغی باغی باغچه‌سی
یعنی: درباغها و باغچه‌های درگز

۱ــ صدیق، مصطفی، مقاله ترانه‌های عامیانه، هنر و مردم شماره ۱۸۱ ص ۷۱

آچیلوب گولی غنچه‌سی
یعنی: غنچه‌های گل باز شده‌است
قیزلری گوللر ایچنده
یعنی: دختران را در میان گلها
اوینادار بلبل چهچه‌سی
یعنی: چهچه بلبل می‌رقصاند

گلریزین باغی بوستانی
یعنی: باغ و گلزار گل‌ریز
خراسانده یوخدی ثانی
یعنی: درخراسان نظیر ندارد
ا ورگین آچار باخانده
یعنی: دلت وامی‌شود به‌هنگام گلگشت
بهشت تکین گلستانی
یعنی: تماشاکنی گلستان چون بهشتش را

چلمرین واردی صفاسی
یعنی: دره چل‌میر با صفا است
سو یوق سؤسرین هواسی
یعنی: آب خنك وهوای سرد دارد
درختلرینده سؤینده
درختان و آب آن
واردی هر دردین دواسی
یعنی: دوای هر دری است

درونگرین دره‌سینن
یعنی: از درهٔ درونگر

دیماق اولماز صفاسینن

یعنی: که صفای آن وصف شدنی نیست

داغیلر دیبنده باغلارین

یعنی: از زیر کوه میان باغها

شاقلار سوء آراسینن .

یعنی: آب سرازیر است

قرخ قزین داغی داشنده

یعنی: در کوه واطراف قرخ‌قیز (چهل‌دختر)

گزه‌للر چشمه باشنده

یعنی: گردش وتفرج می کنند در کنار چشمه

دسته، دسته‌گوزل قیزلر

یعنی: دسته دسته دختران

هر بیری اون دورت یاشنده

یعنی: که هریك به سن چهارده‌ساله‌اند[1]

ترانهٔ، دیگر، آذربایجان، دربارهٔ گاو

قاراکلیم، نازائیلر

یعنی: این گاونرسیاه من، ناز می کند

قویروق بولار توزائیلر

یعنی: دم می‌جنباند و گرد وخاك می کند

آی، قارانیق گئجه‌ده

یعنی: درشب‌هایی که ماه پنهان است

۱ــ میر نیا، سیدعلی، همان کتاب، ص۱۶۸

کؤتانی، پروازاثیلر

یعنی: خیش را، به رقص درمی‌آورد

قاراکلیم،گونده من

یعنی: ای‌گاو نر، سیاه من

کؤلگه ده‌سن گونده‌من

یعنی: تو درسایه‌ای و من در آفتاب

سن، یات قایا دیبنده

یعنی: تو در زیر سایه صخره بخواب

قوی قاراالیم،گونده من

یعنی: بگذار من در آفتاب سیاه بشوم

کؤ تانین خؤدهٔ کاری

یعنی: گاو نر به خیش بسته شده است

پاتلاییب، دوداق‌لری

یعنی: ترکیده‌است لب‌هایش

قارقایین کؤتان سنین

یعنی: دعاکنید که خیش بشکند

دینجه‌لسین، خودهٔ کاری

یعنی: وگاونر استراحت بکند.

ترانهٔ دیگر، آذربایجان، دربارهٔ آفتاب

چیخدی‌گونش، قرمزی

یعنی: آفتاب طلوع کرد با رنگ سرخ

جان‌گولوم، جان‌جان

یعنی: جهان، گل من، جان، جان

تو پلادی اوغلان قیزی

یعنی: دختران و پسران را دورهم جمع کرد

جان‌گولوم، جان جان

یعنی: جان،گل من، جان، جان

هر بیریمز، بیرگونش

یعنی: هر کدام، یك خورشید

جان‌گولوم، جان جان

یعنی: جان،گل من، جان، جان

بیر آسمانین اولدوزی

یعنی: ستاره‌های یك آسمان

جان‌گؤلوم، جان جان

یعنی: جان،گل من، جان جان[1]

ترانهٔ سارا

یکی از ترانه‌های قدیم و معروف آذربایجان ترانهٔ «آپاردی سیللر سارانی» است که همیشه بوسیلهٔ عاشقان «نوازندگان محلی» درمجالس عروسی واعیاد وباغ وصحرا خوانده می‌شود، حتی این ترانه بین‌ترکان خراسان نیز رایج است.

سارا، دختر اصلان بیگ یکی از دامـداران دشت مغـان از کودکی نامزد

۱ــ روشن،ح، همان کتاب.

پسری به‌نام آلاگوز که بعد به او «خان‌چوپان» گفته‌اند شده بود که آن دو باهم‌بزرگ شده و به هم دل بسته و علاقمند شده بودند.

جبّار¹ ارباب یا مالك ده آنها² برحسب تصـادف سارا را دیده و به سارا تعلق خاطری پیدا کرد و چون سارا و پدرش به خواستهٔ ارباب تسلیم نشدند، او دست به قدرت‌نمائی زد و خواست با اعمال زور دختر را به تصرف خود در آورد، سارا چون به نامزدش علاقمند و به حفظ حیثیت خود پای‌بند بود هنگام ربودن او خود را غفلتاً به رود ارس انداخت و خود را نابود ساخت و این ترانه «بیاتی» داستان او بوسیلهٔ عاشقان خوانده و منتشر شد، ترانهٔ سارا چنین است.

گدون دیون خان چوپانا   گلمه‌سون بوایل موغانا
گلسه قالار ناحق قانا   آپاردی سیللر سارانی
بیر اوجابویلی بالانی
آرپاچایی درمین اولماز   آخر سویی سرین اولماز
سارا کمین گلین اولماز   آپـاردی سیللر سارانی
بیر اوجابویلی بالانی
آرپا چایی آشدی داشدی   سیل سارانی قاپدی قاشدی
هرگوره‌نین گؤزی یاشدی   آپـاردی سیللر سارانی
بیر آلاگوزلی بالانی
قالی‌گمتیر اوتاق دوشه   سارا یری قالدی بوشه
چوپان‌الین‌چیخدی‌بوشه   آپاردی سیللر سارانی
بیر آلاگوزلی بالانی¹

بروید به خان‌چوپان (نامزد سارا) بگوئید/ که امسال به‌دشت مغان‌نیاید/ اگر بیاید به خون ناحق آلوده خواهد شد/، سیل سارا را برد/ آن دختر قد بلند را/ چاه

۱ـ اخذ شده از قصه‌ای از سینه و نوائی ازساز عاشقان آذربایجان، ابراهیم آبادی نشر اوج، ۱۳۵۶ص۱۰۸

«آرپا» عمیق نیست/آبش هم سرد نمی‌باشد/مانند سارا عروس زیبا نخواهد شد/سیل سارا را برد و آن دختر چشم زیبا را/آب چاه (ارپا) جوشید و سرازیر شد و سیل سارا را ربودوبرد و هر کس دید اشك از چشمش سرازیر گردید/سیل سارا را برد/و آن دختر چشم زیبا را ، قالی بیار اتاق را فرش کن/جای سارا خالی است، خان چوپان دستش خالی ماند، سیل سارا را برد

اشعار برای کودکان

از روی یخ یك پسر — مدرسه می‌رفت سحر
سر خورد یك دفعه او — خورد زمین ، دمرو
برخاست چون‌از زمین — گفت به یخ این چنین
بدی، تو ای یخ بدان — زمین زنی ، مردمان
عمر تو بی‌اعتبار — به زودی آید ، بهار[1]

بهار

بیا بیا ای بهار — خوشی سعادت بیار
آب بکن برف کوه — به باغ‌ها ده شکوه
سیل شود جوی بار — غله بیاید به بار
درخت پرگل شود — به نغمه بلبل شود[1]

مرغك

من مرغك خواننده‌ام — می‌خوانم من ، نالنده‌ام

۱ــ صابر، هوپ هوپ‌نامه، ترجمه طاهباز، سیروس، مجله‌آینده سال دهم‌ص۳۲۰

پروردهٔ ابرو گُلَم   می‌خوانم من، من بلبلم
افتاده هرچند از هوس
در عشقه‌های بس سیاه   یك شب که می‌تابید ماه
دستی به‌من‌زد دوست‌من   از آن زمان در هر دهن
می‌خوانم آواز قفس

سروده ملك‌الشعرا صبا

رفتم به باغ لاله‌زار   دیدم سه یار گلعذار
یکی گل، و دوتا بهار   پوشیده رخت زرنگار

باغبون آمد با بیلش   با ریش و با سبیلش
با تن همچو، فیلش   انگور توی زنبیلش

گفتا شوید میهمان من   بیائید توی ایوان من
بخورید از این بریان‌من   بکشید از این قلیان من

تنباکوی شیراز دارم   انار هفت گاز دارم
پنیر کزاز دارم   پستهٔ دهن‌باز دارم

بیلشو گذاشت با شتاب   پیش درخت و جوی‌آب
آتش‌روشن کردبه‌حساب   آورد پنج‌شش سیخ کباب

گفتا کنید با هم کمك   بازی کنید اَلَك دُولَك
تا بیارم گوشت ونمك   بخورید با تره تزك

قلیه کنیم، قــورمه کنیم گوشت توی برمه کنیم
ما ، رخت‌ها تـرمه کنیم چشمهامونو سرمه کنیم

میوهٔ بــاغ، مــال شما کنم بـه دستمال شما
به قــدر یکسال شمــا آرم بــه دنبـال شما

بهار آمد، آیید به بـاغ صبح‌سحر پیش‌از کلاغ
پالون نهید روی الاغ سوارشوید به‌جفت‌وتاغ

منزل کنید زیـر چنار تـا بیارم تفت خیار
تفت دیگر، سیب و انـار بـا هلوهـای آبـدار

بعدش بیـارم کمبوزه بعدش بیـارم خربوزه
کمبوزه‌های خـوشمزه تـا بخورید مثل بُزه

بعدش رویم توی خونه مثل گنجشگک توی لونه
گندم خوریم و شادونه با نقل هل، دونه دونه

بعدش رویم زیر لحاف بالحاف‌های خوش‌لفاف
لحاف کشیم به روی ناف زکوزه نوشیم آب‌صاف

شعر دیگر

رفتـم بـه بـاغ پسته علی قلـی بیگک نشسته
سیلی زدم بـه گوشش گوشواره‌ها به گوشش

این در باغ اناره — اون در باغ اناره
میون باغ چناره — علی قلی بیگ بیماره

شعر دیگر

گربه دارم چه براق — می‌رود شهر عراق
می‌آرد روغن چراغ — گربهٔ عصار من، میو میو

گربه دارم چه قشنگ — می‌رود شهر فرنگ
می‌آرد پیالهٔ رنگ — گربهٔ تجار من، میو میو

گربه دارم چه ملوس — می‌رود شهر عروس
می‌آرد جوجه خروس — گربه‌خواستگار من، میو میو[1]

جوجهٔ من
(سرودهٔ میرنیا)

یک جوجه دارم — زرد و طلائیست
بین جوجه‌ها — یک و یکتائیست

هرروز صبح‌ها — دانه می‌ریزم
برای این کار — از خواب می‌خیزم

آن جوجه‌ی من — بین جوجه‌ها
از سر و شانه — می‌برد بالا

---

۱ ـ همو، همان مأخذ ـ ص ۳۲۳

این وَرجهَد او — تا دانه چیند
آن ور پَرَد او — تا سهم گیرد

از جوجه‌ها، گاه — بر جوجه‌ی من
حمله برندش — نگذارمش من

از جنگ آن‌ها — سرگرم شوم من
از چیدن دان — لذّت برم من

پروانهٔ بال‌طلایی

پروانه دارم — خوش‌رنگ‌وزیباست
می‌کند دائم — نشست و برخاست

پروانه‌ی من — سیاه و سرخست
بالهاش طلائی — خیلی قشنگست

پروانه‌ی من — میان گل‌زار
زین سو به آن‌سو — می‌کند پرواز

پرواز او را — میان گل‌ها
کنم تماشا — هرروز صبح‌ها

میان گل‌ها

می‌روم بالا — می‌پرم هوا
میان چمن — اینجا و آن‌جا

می‌روم صحـرا　　آن دور دورا
میـان خـارا　　به چینم گـل‌ها

می‌رم لالـه‌زار　　شاد و خنده‌دار
بـه چینم لالـه　　دامنی پر بـار

می‌روم باغچـه　　پر گـل و غنچه
چینم از درخت　　گـل آلـوچـه

لالهٔ‌سرخ

میـان چـمـن　　یک لاله رویید
مریم آن را دیـد　　گرفت و بـویید

گفتش چه‌خوشبوست　　خوشرنگ وخوشروست
تا هست آن را　　مـن دارمش دوست

میـان گـل‌هـا　　این ور آن ورها
لـذت مـی‌بـرم　　از بـوی آن‌ها

گـل بی‌خـاره　　تـالی نـداره
صبح‌ها دیدنش　　شادی میـاره[1].

ترانه‌های خوزستانی

ئی دره واکـن، سلیـمون　　اون دره واکن، سلیمون

۱ـ میرنیا، سید علی، اشعار برای کودکان (چاپ نشده).

قالی را بکش تو ایون — حالا میاد میهمون
گوشه‌ی قالی کبوده — اسم دائیم امیره
امیر بالا بالا — سر کرده تو شغالا
گوشته بیا کباب کن — بشین و زهرمار کن
وقتی میری ببازی — نکنی زبون درازی[۱].

ترانهٔ مسجد سلیمانی

حال، حال، حالونک — خدا بزن بارونک
بارون زنه، بهاره — کاسوز علی سواره
بانك می‌زنه فلك‌ناز — قلیون را بیار شیرین ناز
قلیون زرد گل گلی — مهمون داریم نجفقلی
این دره واکن سلیمون — اون دره واکن سلیمون
گوشه‌ی قالی کبوده — اسم دائیم امیره
امیر بالا بالا — سر کرده تو شغالا[۲]

ترانه شوشتری

بیو لب بر لبم ون تا نمیرم — ازاون بوی خوشت آروم بگیرم
ازآن بوی‌خوشت رفتارخوبت — جوون گردم اگر صد ساله پیرم

۱ــ ۲ــ افشار (سیستانی) نگاهی به‌خوزستان، نشرهنر، تهران ــ ۱۳۶۶ ص ۱۹۴
نقل ازکتاب هفته شماره ۱۳ ص ۱۴۱.

ترانه دزفولی

بیو جونم که جونت بی‌بلا با — تن نازپرورت دور از بلا با
سر کوه بلند فریاد کردم — امیرالمؤمنین را یاد کردم
امیرالمؤمنین یا شاه مردون — سرم برگنبد شاه خراسون[1]

ترانه بختیاری

نبید[2] اصلاً نشون تیر و ناهید — نه آثاری زمه یاعرش وخورشید
نه از نقش قلم لوح و کرسی — کد[3] لوح دلم نقش علی بید

نه سی گل محنت خارون کشیدم — نه گل دیدم من بستون نه‌چیدم
مو، سی عشق علی ویدم[4] به دنیا — وگرنه من آدم آسیده[5] بیدم[6]

۱ـ همو، همان مأخذ ص ۱۹۴ نقل ازهمان کتاب ص ۱۲۸.
۲ـ نبود ۳ـ بروی ۴ـ آمدم ۵ـ آسوده، ازهمان مأخذ.
۶ـ طهماسبی ـ نادعلی (فرشید) ذخائر انقلاب شماره پنجم ص ۱۷۹.

بخش دهم، لالائی‌ها

لالائی‌هایی که زنان ایران، در شهرها و روستاها برای کودکان نـوزاد خود ساخته و خوانده‌اند ، اکثراً بیان‌گر ، دردهای درونی و گرفتاری‌های زندگی ، و خواسته‌ها و آرزوهای فردی و خانوادگی است. که با بیان ساده گفته و خوانده شده و سینه‌به‌سینه نقل گردیده است. و آن لالایی‌ها. بخش مهمّی از فرهنگ عامه مردم ما را تشکیل می‌دهد.

ما در این‌جا نمونه‌هایی از لالایی مناطق مختلف کشورمان را نقل می‌کنیم:

لالایی، خراسانی

لالا ، لالا ، گـل نـازم — زغـم‌هـای تـو بیمـارم
توره، دارم، چه غم دارم — هزار شکـرش، بجا آرم

لالا ، لالایـی ، آلـوچه — که بچـم مین بانـوچه[1]

۱ـ گهواره.

که بانوچ ره بجنبانن　　دل بچم نرنجانن

لالا، لالا، گل لاله　　پلنگ، در کوچه می‌ناله
پلنگ پیر، بی دندون　　خور خورده خدی[1] پالان

لالا، لالا، گل پسته　　بابات رفته به گل دسته
بچم آرم نمی‌گیره　　شدم، از دست او خسته

لالا، لالا، گل سوسن　　سرت وردار، لبت بوسم
لبت بوسم که بو دره　　که با گل گفت و گو دره

لالا، لالا، گل گرجه　　سه تا کفتر به یک برجه
یکی سخته، یکی پخته　　یکی ذکر خدا گفته

لالا، لالا، گل زیره　　چرا خوابت نمی‌گیره
بابات رفته زنی گیره　　ننه‌ت از غصه می‌میره

لالا، لالا، گل گندم　　برت گهواره می‌بندم
اگر امر خدا باشه　　که گهوارت طلا باشه

لالا، لالا، لالاش، میه　　دره واك آقاش میه
دره واك آقاش میه　　صدای کوش پاش میه

بخواب ای گل، بخواب ای گل　　بخواب ای خرمن سنبل
بخواب ای گل که خو، دری　　که میل با شیر گو دری

۱ـ خدی = با

لالا ، لالا ، گلم باشی | تسلای دلم باشی
بخوابی از سرم واشی | نمیری همدمم باشی

لالا ، لالا ، عسل باشی | دلم میخواس پسر باشی
به هر مجلس، که بنشینی | تو جادار ، پدر باشی

لالا ، لالا ، گل نعنا | بابات رفته شدم تنها
لالا ، لالا ، گل عناب | شدم از گریه‌هات بی‌تاب

لالایی، قاین

رفتم به سُونِ[1] پِشتَه | دیدم سَوَدِ[2] کِشتَه[3]
مستم بخورم کشته

هوهو یه سوار اومه | خوجه از شکار اومه
اسب تور کجا بندم | بالای گل گندم
گل گندم را او[4] برده | دل بچه‌ام را خو[5] برده[6]

لالایی، شیرازی

گلی، از دست برفت وخار ماندست | به من، جوروجفا، بسیار ماندست
به دستم مانده طفل شیرخواری | مرا این یادگار یار ماندست

۱ـ سوی. ۲ـ سبد. ۳ـ کشته زردآلو
۴ـ آب ۵ـ خواب
۶ـ شکورزاده، ابراهیم، همان‌کتاب، ص۵۱۹

لالا، لالا، عـزیز تـرمه پـوشم — کجا بردی، کلید عقل وهـوشم
لالا ، لالا ، گل باغ بهشتم — برای بابایت نامه نوشتم

نوشتم، نومه رو بر من عزیزه — دوچشمونش شرور، وسرمه‌ریزه
لالا ، لالا ، که لالایت میایه — نماز شوم ، بابایت میایه

لالا ، لالا ، حبیب من — به درد دل ، طبیب من
لالا ، لالا ، لولو چاهـی — از این بچه ، چه می‌خواهی

که این بچه پدر داره — دو خنجر بر کمـر داره
لالا ، لالا ، گل لاله — درخت سیب یکساله

باباش رفته بارون باری — دم بیلش طلا کاری
لالا ، لالا ، گل پونه — گدا اومد در خونه

یه نون دادم بدش اومد — دو نون دادم خوشش اومد
خودش رفت و سگش اومد — لایی لایی ، لایی لایی

لالایی دیگر شیرازی

لالا ، لالا ، گل رازونهٔ من — بـکـن کفش بیا در خـونهٔ من
اگر حرف بدی از من‌شنیدی — بکش خنجر بزن بر سینهٔ من

گل‌سرخ وسفید وکم محبت — مراول کـردی و رفتی به غـربت
الهی باز گردی به سلامت — که تا گردیم رها از غم و محنت

لالا ، لالا ، ای کبک مستم — میون کبک‌ها دل بر تو بستم
تموم کبک‌ها رفتن به باری — من بیچاره پا بست تو هستم

لالا، لالا ، گل را جونه‌مایی — بکن کفش و بفرما روی قالی
بده دستمال دستت تا بشویم — عزیز کوچکم رفته به بازی[1]

لالایی، گلپایگانی

لالا ، لالا ، گل لاله — پلنگ در کوه می‌ناله
نه بز میخاد نه بزغاله — برای رود[2] می‌ناله

بابات اومد ، به شلاقی — به تاخت از راه ییلاقی
لالا، لالا، ز شهرستون — مرا بردن به لارستون

رودم، لایی‌لایی، لای‌لای
جونم لایی‌لایی، لای‌لای

لالا ، لالا ، گل مایی — بیامد خانمـون دایی
خداوند از بلا دارد — به بستان نو گل مایی

لالا ، لالا ، گل قندم — عزیزه رود دلبندم
مکن گریه ، مکن ناله — به قنـداقت نمـی‌بندم

لایی‌لایی ، لایی لای‌لای
رودم لایی ، رودم لای‌لای

۱ـ صدترانه کوهی کرمانی، مجله اطلاعات هفتگی شماره ۲۳۲ سال ۱۳۲۴ ش، ص ۱۸
۲ـ رود = بچه

لالایی کمره‌ای،

الا، لالا گل باغ بهشتم — الا، لالا تو بودی سر نوشتم
بخواب ای مونس روح رونم — بخواب ای بلبل شیرین زبونم
بخواب ای عندلیب بوستانم — بخواب ای راحت آرام جونم

بخواب ای غنچهٔ بشگفته‌ی من — بخواب ای گوهر ناسفته‌ی من
بخواب ای روی ماهت گلشن من — بخواب ای نورچشم روشن من
بخواب ایجون دل نوباوه‌ی من — به شیرینی انار ساوه‌ی من

لالائی گیلکی

شاله شاله، شال با مو اوا
یعنی: شغال شغال شغال آمد
شاله تی پره بـا مـو اوا
یعنی: شغال، پدرت آمد
شاله تی، ماره با مواوا
یعنی: مادرت آمد
شاله گیه، من موشم
یعنی: شغال می گوید من موشم
کهنه عبا به دوشم
یعنی: کهنه عبا به دوشم
هر که نخوابه تو خسه

یعنی: هر که نخوابد پای او را می‌کشم[۱]

لالائی، درگزی

لای، لای بالام الله‌یار

یعنی: لالایی بگویم بچه‌ام الله‌یار

جلگه و باغ اولدی قار

باغ و دشت را برف فراگرفت

منم بالام یا تو بدور

یعنی: بچه‌ی من خوابیده است

ساخلاسون، پروردگار

یعنی: خداوند اورا سلامت نگه‌دارد

لای لای دیم آدیوه

یعنی: لایی لایی می‌گویم برای تو

الله یتسون داد یوه

یعنی: خداوند به دادت برسد

بویوك او لدون بیرگون، سن

یعنی: بزرگ شدی، روزی تو

منی سالگَین یا دیوه

یعنی: مرا بخاطر آور و از من یادکن

لای لای دیم یاتاسن

یعنی: لالایی می‌گویم تا بخوابی

قزل‌گوله باتاسن

یعنی: به میان گل سرخ فرو روی

۱ــ مجله اطلاعات هفتگی شماره ــ ۲۳ سال ۱۳۲۴ ش‌ــص ۸

قزل گولون ایچنده

یعنی: در میان گل‌های سرخ

شیرین بوخی تاپاسن

یعنی: خواب شیرین بیابی

لای لای دیم یا تونچه

یعنی: لالایی می‌گویم تا موقع خواب

گو ز لرم، آی با تونچه

یعنی: در انتظار می‌مانم تا ماه غروب کند

سانه رم اولدوز لری

یعنی: ستاره‌ها را می‌شمارم

سن حاصله یتونچه

یعنی: تا تو به ثمر برسی

لای لای، بالام یا تو بدی

یعنی: لالایی، بچه‌ام خوابیده

گلی یا ستیقه با تو بدی

یعنی: میان بالش گلی فرو رفته

الله اونی ساخلاسون

یعنی: خداوند او را جفظ کند

بیر قیز بیزه ویروبدی

یعنی: که یك دختری بما داده

لای لای قزیم یوخلیوب

یعنی: لالایی، دخترم خوابیده

او قدر که آ غلیوب

یعنی: آنقدر که گریه کرده

بیش جا قادان سوراگور

یعنی: بعداز پنج فرزند مرده

الله اونی ساخلیوب

یعنی: خداوند او را بسلامت نگهداشته[1]

لالایی، آذربایجانی

لای، لای بئشگیم، لای لای

یعنی: لای، لای ای که درگهواره‌ای لای لای

ایؤیم، ائشگیم، لای لای

یعنی: خانه و زندگی‌ام تویی، لای لای

سن گیت، شیرین یو خویا

یعنی: تو بخواب شیرین رو

چکیم کیشگین، لای، لای،

یعنی: من نگهبانی تو را می‌کنم، لای لای

آتی‌بان، تو تدوم، سنی

یعنی: تو را به هوا انداختم وگرفتم

عجب او و تدوم، سنی

یعنی: و عجب نوازش کردم تو را

۱ــ میرنیا، سیدعلی، همان کتاب ص ۱۷۵

عمر او ز دوم جفا چکدیم

یعنی: عمر گذرانیدم و جفا کشیدم

شو کور بوبوتدوم، سنی

یعنی: شکر خدا راکه ترا بزرگ کردم

بالاما، قربان اینک‌لر

یعنی: فدای بچه‌ام شوند، گاوها

بالام، ناواخت ایمه‌گلر

یعنی: بچه‌ام کی، راه می‌افتد

بالاما، قربا ن بیزولار

یعنی: فدای بچه‌ام شوند، گوساله‌ها

بالام، ناواخت اوز اوینار

یعنی: بچه‌ام کی، بازی خواهد کرد

بالاما قربان، ایلان‌لار

یعنی : فدای بچه‌ام شوند، ماران

بالام، ناواخت دیل آنلار

یعنی: بچه‌ام کی، زبان باز خواهد کرد

لالایی، کرمانی

الا، لالا، ملوس مَلمَل — که گهوارت، چوب صندل

لحاف،چیت،هندسون — که با پشت پر سیستون

ایا ای باد، تابستون — نظر کن سوی هندستون

بـگو بابا، عزیـز من   بـراروبـم کتـون بسون
بـرا شب‌های تابسون   اگـر داری ، دو تـا بسون

الا،لالا، که‌خواب‌می‌ره   کـه آب در بـاغ شاه، می‌ره
که او در باغ، شفتالو   عزیزم مست، خـواب‌آلـو

لالایی، کردی

لالایی، رلی دی
یعنی: لایی‌لا، بچه‌ی، مادر
بخوت نای، بابت‌جو آتفنگ بیکری
یعنی: چرا خوابت نمی‌آید، پدرت رفته برایت‌تفنگ بخرد
مرا یك خت، اسپیت بی‌زین دك
یعنی: مادرت، اسبش را زین می‌کند.
لایی‌لا، رلی دی
یعنی: لایی‌لا، بچه‌ی من،[1]

لالایی، ترکمنی

آلی اوغلیم، آلان چاق
یعنی: بخواب پسرم به وقت خواب
آقر سو، بولان چاق
یعنی: مانند آب روان آرام بگیر

۱ــ کلانتری، منوچهر، مجله هنر ومردم، تحقیقات اداره فرهنگ عامه ص ۴۸/

آلتمش باشلی آق اوینگ

یعنی: شصت چوبه آلاچیق سفید را

گلیشگی، سالان چاق

یعنی: در آینده، خواهیم ساخت

سالان چاقدان، سالاین

یعنی: بعد از ساختن آن

قاقانگ مکادان یولاین

یعنی: پدرت را به‌مکه راهی خواهم کرد

قاقانگ مکادان گلیندا

یعنی: پدرت موقعی که از مکه بازگردد

آلتین، یوزگ، پایلاین

یعنی: انگشتری طلا بین ایل تقسیم خواهیم کرد[1]

لالایی، رودبستی
(بابلسر)

لالا، لالا، گل لاله

یعنی: ای گل لاله‌ام، لای لای

دتر، دارنه هفت تا خاله

یعنی : دخترم دارد هفت تا خاله

لالا، لالا، گل چایی

یعنی: ای گل چایی‌ام، لای لای

دتر، دارنه اتا دایی

۱ــ گلی، امین‌الله، بردسی تاریخ ترکمن، نشرعلم، تهران ــ ۱۳۶۶

یعنی: دخترم دارد یك‌تا دایی

لالا، لالا گل پنبه

یعنی: ای گل پنبه‌ام، لای لای

دتـر دار نــه دتا عمه

یعنی: دخترم دارد، دو تا عمــه

لالا، لالا، گل لیمو

یعنی: ای گل لیموام، لای لای

دتر دارنــه سه تـا عمو

یعنی: دخترم دارد، سه تا عمو.[1]

لالایی، اهری

لالای، چالام همیشه

یعنی: لالایی گــویم، همیشه

کروان، گئچر نبیشه

یعنی: کاروان به پایین می‌گذرد

یا سد غندا، گل بتشسین

یعنی: در بالش تو گل نقش بندد

تشکینده، بنوشه

یعنی: و در تشك تــو گل بنفشه[2]

۱ــ حسینی، سید جعفر، رودبست، بابلسر، فرهنگ مردم، اطلاعات هفتگی ص/۲ شماره ۲۳۲۸

۲ــ سرباذی، خالق‌وردی، اهر همان مأخذ ۲۳۵۷ / همان صفحه

لالایی جیرفت
(کرمان)

الا، لالای، للـم[۱] لالای — لـل بـازی گـرم[۲] لای لای
من از مادر کلو[۳] خواستم — کـه تیری[۴] زد سر دستم
من از خانـه برو گشتم[۵] — که خواب آمد سرا هشتم[۶]
سواری ترك، ز ترکستان — فـرا آورد، در این بستان
کـه آبم داد، و نانم داد — بزرگم کرد خودش استان[۷]
خدا داده، حسن جانـی — خـدا داده، حسین جانـی
حسن جانم، بـه ملانی[۸] — حسین جانم به‌سودانی[۹] [۱۰]

۱ـ للم: بچه‌ام ۲ـ کسی که بازی می‌کند ۳ـ نان کوچك
۴ـ چوبی که با آن نان می‌پزند ۵ـ رویم را برگرداندم ۶ـ گذاشتم
۷ـ گرفت به زنی ۸ـ درس وسواد ۹ـ یا دادی کسب‌وکار
۱۰ـ خوشکام، مصیب، جیرف، همان مأخذ ۳۶۵ ص ۱۹

بخش یازدهم ـ چیستانها

قدیم طرح چیستان در مجالس خانوادگی بخصوص، شب‌های زمستان یکی از سرگرمی‌های شیرین مردم بود که طالبان زیادی میان نوجوانان و جوانان داشت.

طرح چیستان، مانندمسابقات هوش‌آزمایی بود، که امروزیکی ازبرنامه‌های مهم تلویزیون را تشکیل می‌دهد، اجرای این مسابقات علاقمندان بسیاری میان دانش‌آموزان و دانش‌جویان و جوانان دیگر دارد.

قدیم، شب‌ها که افراد خانواده دور هم جمع می‌شدند ضمن صرف شب‌چره که عبارت بود از:

تخم‌کدو ، تخم هندوانه ، مغزگردو وکشمش ، حلواچوزی ، برگه هلو و زردآلو، نخود برشته وکشمش، مغز بادام، فندق ، و میوه از قبیل ، سیب ، انگور هندوانه، خربزه زمستانی.

یکی از افراد که درطرح چیستان معلوماتی داشت، چیستانهای جالبی مطرح می‌کرد، که کشف معمای هر یك ازآنها ساعت‌ها طول می‌کشید، و اگرکسی موفق به حل معما می‌شد ابراز شادمانی و او را تحسین می‌کردند ـ و بدین وسیله شب

خوشی را می‌گذرانیدند ، شعرای ایران هر یك چیستانهایی را به نظم کشیده و در دیوان خود به یادگار باقی گذاشته‌اند ، که ما تعدادی از آن‌ها را در این‌جا نقل می‌نمائیم:

(۱)

چیستند، آن دوخواهران، که یکی — گاه زنده شود ، گهی بمرد
آن‌خورنده‌است‌سخت‌خشك‌ولیك — خود از آن خواهر دگر بخورد
آن مر این را خورد ، ولیکن باز — این مر آن‌کش او خورد به نبرد
هر دو خواهر ، به زیر پای تواند — سوی ایشان نگر، به چشم خرد

یعنی: دو خواهران در این لغز، آب و خاك است که یکی (زمین و خاك) خواهر خود یعنی، آب را می‌خورد و فرو می‌برد و گاهی زنده می‌شود و گاهی می‌میرد.

(۲)

چیست آن، لشگر فرشتگان — که بیایند، از آسمان بر آن
سوی آن مرده‌ای، که زنده شود — چون بشویندش ، آن فریشتگان
چیست آن، مردهٔ فریشته خوار — به بهار و به تیر و تابستان

یعنی: لشگرفریشتگان، قطرات باران است، ومرده‌ای که زنده می‌شود و نیز فرشته خوار است، زمین می‌باشد، «از ناصرخسرو»

(۳)

۱ـ سنگ بالای سنگ چه چیز است
۲ـ آسیاب چهار سنگ، چه چیز است
۳ـ دو خیك روغن، چه چیز است
۴ـ دو شمع روشن، چه چیز است
۵ـ دو کمند هندی، چه چیز است
۶ـ تخت سلیمان، چه چیز است
۷ـ گلهٔ گوسفند، چه چیز است
۸ـ بازار ریسمان، چه چیز است

یعنی: ۱ـ دندان ۲ـ چانه ۳ـ سوراخهای بینی ۴ـ چشم ۵ـ ابرو ۶ـ پیشانی ۷ـ شپش ۸ـ موی سر.

« از مجله اطلاعات شماره ـ ۲۲۷ سال ۱۳۲۴ ش ـ ص۱۶»

(۴)

ماهی شکم دریده، رحل برویش کشیده
هر که آن را بداند، عقل بزرگان دارد[1]
عجایب صنعتی دیدم، در این دشت
بجان چار و به تن پنج و به پا هشت[2]
در نداره گنجینه، کنگره دارد گنجینه
ترکیده سر دارد[3]

یعنی: ۱ـ قلمدان ۲ـ مرده، حمالان تابوت ۳ـ خشخاش

(۵)

شنیدم، گنبدی بر روی داری
نه در دارد، نه دیوار و حصاری
بنازم قدرت پروردگاری
در آن گنبد بود، لشگر هزاری

یعنی: خشخاش

(۶)

عجایب جانور دیدم که شش پا عجایب‌تر از آن دیدم که دو سر دارد دمی در کمر دارد

یعنی: ترازو

(۷)

قالی لب بافته، گل به گل انداخته
صنعت پروردگار، خوب و قشنگ ساخته

یعنی: ماهی

(۸)

از دورمیاد، النگ النگ

نزدیك میاد پوست پلنگ

یعنی: نان سنگک

(۹)

دم دارد و نم دارد ، د یکی به شکم دارد

تو میل به او داری، او میل به پول دارد

یعنی: گرمابه

(۱۰)

شخصی آمده از همدان

نه ترکی دان نه فارسی دان

خوراك او بی استخوان

یعنی: نوزاد

(۱۱)

مدور گنبدی قفلی ندارد

کلید آهنین درش گشاید

میانش یکصدی بچه درآید

که هر بچه دو صد مادر بزاید

یعنی: هندوانه

(۱۲)

بلبل این باغم، و این باغ گلزار من است

مرغ آتش خوارم و آتش پروبال من است

استخوانم نقره و اندر بدن دارم طلا

هر که این معنی بداند پیر استاد من است

یعنی: شمع

(۱۳)

از در در آمد شخصی
شنگول، منگول به دستی
نعره زنان خدا را
دستی و پشت دستی
یعنی: دایره

(۱۴)

مادر بزاید دختری، بی‌دست‌وپا
دختر بزاید مادری، با دست‌وپا[1]
یعنی: مرغ و تخم‌مرغ

(۱۵)

کاسه چینی، آبش دو رنگه
رو آتش می‌گذاری، آبش می‌بنده
یعنی: تخم‌مرغ

(۱۶)

دو دکان پنج خریدار
لنگش بگیر و بزن به دیوار
یعنی: بینی و انگشتان

(۱۷)

آن چیست که پا و سر نداره
گرد است و دراز و در نداره
یعنی: خربزه

(۱۸)

آن چیست که در برگ سیاهی داره
رخت سیه و سبز کلاهی داره

۱ــ مجله اطلاعات هفتگی ۲۴۳ سال ۱۳۲۴

(۱۹)

پوستش بکنند و سینه‌اش چاك دهند

در حیرتم این، چه گناهی داره

یعنی: بادمجان

(۲۰)

آن چیست که در دو وقت، کمیاب شود

گر آبتنی کند، تنش آب شود

گر گرم شود گریه کند تا میرد

گر سرد شود، زندگی ازسر گیرد

یعنی: یخ

(۲۱)

از در شکم پره

دی دس دره پا ندره

یعنی: پوستین ـ کینك چوپان

(۲۲)

از کوه به‌در آمد هلی لمب

نه شاخ داره، نه دمب

یعنی: سیل

(۲۳)

اسب سفید نازی

نه کاه خوره نه‌سبزی

آب مخوره فراوون

پول می‌دهد به دیون

یعنی: آسیاب آبی

(۲۴)

اوسنه بلدم سی‌سنه

چهل‌تا مرغ به یك خنه

پلو خورون، دنه دنه
همچی که هیشکش ندونه
یعنی: انار

(۲۵)

آن چیه پیچ پیچی یه
بند قباش کیبرتی یه
مدنم کجیه، نمدنم چیه
یعنی: بچه در شکم مادر

(۲۶)

آن چیه که خم دره
از خمی سر بهم دره
چار تا قال در شکم دره
یعنی: نعل الاغ و اسب واستر

(۲۷)

ای طرفش اره او طرفش اره
میونش، گوشت بره
یعنی: دندان و دهان

(۲۸)

پایین سنگ، و بالا سنگ
بالاش، دو لوله تنگ
بالاش، دوسیب قرمز
بالاش دو شمع، روشن
بالاش کمون رستم
بالاش تخت سلیمون
بالاش بازار ریسمون

بالاش گله گسپن[1]

یعنی: صورت و سر انسان

(۲۹)

تافتهٔ گلی، سوزن ندیده

آرد نپخته، الك ندیده

چوب تراشیده، نجار ندیده

پوستش توشه، گوشتش روشه

یعنی: سنگدان مرغ

(۳۰)

تخته سنگ، خش‌خشه

هر که رسه دس می کشه

یعنی: پول مسکوك

(۳۱)

جیرنگ جرینگش یك ناخون

عبدل جرنگش یك میدون

یعنی: سوزن و نخ

(۳۲)

چار دیکون دوش به دوشه

یکیش، اطلس فروشه

یکیش، آرد فروشه

یکیش، الیجه فروشه

یکیش، کنده فروشه

یعنی: سنجد

۱ــ شکورزاده، ابراهیم، همان کتاب

(۳۳)

چیست آن شاهی که در کشور، میان لشگر است
گاه باشد سربریده، گاه کاکل برسر است
گه به فرق سر نهاده، دختری زیبا سرشت
گاه آن دختر سربرهنه، گاه چادر برسر است

یعنی: سماور، قوری، قوری پوش

(۳۴)

چیست آن لعبت پسندیده
سرخ وسبز و سفید پوشیده
در میان دوکاسه چوبین
با دو صد احترام خوابیده

یعنی: پسته

(۳۵)

دالون دراز ملا باقر
کر کر مکنه، تا ته آخر

یعنی : قلیان

(۳۶)

عجایب صنعتی دیدم در این دش
سرش در آب و دنبالش در آتش
به یك دم می‌خوره صدآدمی را
که بیرون آوره ماه منقش

یعنی: حمام

(۳۷)

آن چیست کزان طبق همی تابد
چون عاج به زیر شعر عنابی
ساقش به مثل جو ساعد حورا

۱ــ همو، همان کتاب، ص

دستش به‌مثال پای مرغابی

یعنی: ریواس

(۳۸)

قبا سبزی ازی کوچه گذر کرد

جمال مهوشش مارا خبر کرد

به دل گفتم عرقچینش بدزدم

لبش خندید و عالم را خبر کرد

یعنی: خیار

(۳۹)

دی رفت به حمام بتی از خانه

می‌خواست کندکاکل مشگین شانه

از روی صفا گفت چو با حمامی

درحمام است، شانه، گفتا: نه

یعنی: صنوبر ـ روی صفا، صاد است. شانه‌ها، تشدید. چون در حمام نباشد، حمام می‌ماند. که کبوتر است، وکبوتر نوبراست، چه کاف تشبیه است، می‌شود، صنوبر،

(۴۰)

قلعه‌ای هست بی دروپیکر

پوست در پوست قلعهٔ دیگر

هر که بگشاید، این معما را

رخش از آب دیده گرددتر

یعنی: پیاز

(۴۱)

چیست آن طرفه، ماه خرگاهی

که زند خیمه، هر سحر گاهی

پنج پر زیر چتر خود دارد

.و بمانند موش و دو ماهی
آن یکی دیگرش که می‌خواهد
نیمه‌یی موش و نیمه‌یی ماهی

یعنی: غنچهٔ گل سرخ ـ پنج برگ سبز را به محیط غنچهٔ تشبیه کرده که بعد از حل معما غنچهٔ گل سرخ استخراج شده،

(۴۲)

چیست آن طرفه قلعهٔ بی در
گاه بینی چو لالهٔ احمر
گاه بینی زمردین علمی
کز گریبان او بر آرد سر

یعنی: پیاز

(۴۳)

زلعل یار خواهم ضد شرقی
بتازی و دری وضد تصحیف

یعنی: بوسه ـ ضد شرقی، غربی است، و تصحیفش عربی می‌شود و قلب گردد، ربیع، می‌شود، که بهار است، وتصحیفش نهاد است که (یوم) می‌باشد و قلب یوم، موی، است و از موی شعر و از شعر بیت و از بیت دار، مراد است و قلب دار، راد است و تصحیف راد، زاد است، که توشه باشد و تصحیف توشه، (بوسه) است

(۴۴)

گر دلت خواهد که دانی نام آن سیمین بدن
زود قلب قلب را، بر قلب قلب قلب زن

یعنی: بلقیس ـ قلب قلب، بلق است، وقلب قلب، لام است که سی است، هر گاه قلب شود (یس) می‌شود و با بلق، بلقیس، می‌گردد.

به پر هیز ای دل از ابنای دوران

سلامت وقف شد، از گوشه‌گیران

یعنی: زهرا ــ سلامت که وقف شود، سلامه خواهد شد و از «مه»، لام، مراد است. که لای آن مبدل به سین می‌شود و سم به حصول آید که زهر است و گوشه گیران الف است می‌شود، زهرا

(۴۵)

گل ای مهوش کرم قیل دامن ز لفنگک بو قاروچك
کر پشتك خاللرینده، گاهی جفت و گاهی تك
برگردان آن به فارسی

بیا ای مهوش کرم کن دامن زلفهات بالا کش
که خالهای صورتت گهی جفت گهی طاق است

یعنی: زیبا ــ از مهوش، (زا) مراد است و از زلف جیم و از جیم، رقم آن خواسته که به این شکل است (۳) هرگاه دامن این رقم بالا کشیده شود (ש) حاصل آید و خالها که از آن (نقطه) مراد است، در زیر گاه جفت و گاه طاق باشد که وقتی زیر (ש) دو نقطه جفت و یك نقطه طاق گذاشته شود، می‌شود (یبا) با (زا) نام زیبا درمی‌آید.

(۴۶)

آن بت که شدم از غم رویش بستوه
وز شکوه من نداشت یك ذره شکوه
درمانده شدم ز غم بگفتم نامش
دندان من و قد من و دامن کوه

یعنی: سنجر ــ دندان من (ש) و قدمن (ن) و دامن کوه جر است، می‌شود، سنجر[1]

۱ــ نصرآبادی، تذکره، چاپ فروغی، تهران ۲۸۸

آن حقه که در ندارد و باشد پر
گویم به کنایتی که درماند حر
خوبان چو بلورشان شود عنابی
سایند به لعل و آزمایند به در
یعنی: تخم‌مرغ

چیستان، آذربایجانی

یا تا ندا، یوموری یاتار
یعنی: موقع خواب چارچنگول می‌خوابد
اتین درمان تك ساتار
یعنی: گوشتش مانند داروست، می‌فروشند
هر کس ایسته هه توتسون
یعنی: هر کس بخواهد او را بگیرد
تیکانی الینه، باتار
یعنی: تیغهایش به دست فرو می‌رود
یعنی: خارپشت

چیستان، ایل مامش (کرد)
(اشنویه ـ نقده)

آن چیست، اتاقی است پر از یاقوت
یعنی: انار

آن چیست، یکی است و دو نمی‌شود

یعنی: خدا

آن چیست، هرچه می‌روی به جای می‌ماند.

یعنی: جای پا.[۱]

معمای شاهزاده خانم

دختر شاه‌زاده‌ای، در زمان قدیم معمایی گفته و عهد کرده بود که، هر کس جواب معما را بدهد، همسر او شود،

معما، این بود:

شنیدم گنبدی بر روی داری — نه در دارد نه‌دیواری، حصاری

بنازم قدرت پروردگاری — در آن گنبد بود لشگر هزاری

از ولایات، دور و نزدیک مردم برای دادن جواب معما هجوم آوردند، هیچ یک مورد قبول شاهزاده خانم واقع نشد.

بالاخره، مردلری جواب معما راگفت، و با شاهزاده خانم ازدواج کرد،

جواب این بود:

بلی‌خانم که‌حرف‌راست‌باشد — برشتت از دم الماس باشد

گمانم می‌رسد گویا من لر — که‌این‌حرف‌شما«خشخاش»باشد[۲]

۱ـ افشار (سیستانی) ایرج، همان کتاب، ص ۱۸۸

۲ـ مجله اطلاعات هفتگی، سال۱۳۲۲ ص

کتاب‌نامه

۱- اجنه (نام مستعار) مجله توفیق (الپیاز) شماره - ۳ فروردین ۱۳۴۸

۲- احمد چکنی، جهان‌بخش، مقاله‌فرهنگ مردم، اطلاعات‌هفتگی شماره-۲۳۵۷

۳- احمدیان، محمدعلی، مقاله‌موسیقی‌در بلوچستان، مجله هنرومردم شماره- ۱۸۲

۴- احمدی، خان‌مراد، فرهنگ مردم، اطلاعات هفتگی شماره - ۲۳۶۳

۵- ادیب‌پور، جواد، عادات و رسوم مردم جلگه رخ، پلی کپی - ۱۳۴۳

۶- اذکایی، پرویز، مقاله منظومه کردی، نوشته قاضی قادر فتاحی، مجله هنر و مردم شماره - ۱۶۳

۷- ارده‌چی، محمدرضا، فرهنگ مردم، اطلاعات هفتگی شماره - ۲۳۵۷

۸- اصیل، حجة‌الله، مقاله عبیدزاکانی، مجله آینده-

۹- اعتمادالسلطنه، محمدحسن‌خـان، خواب‌نامه، محمود کتیرائی، نشر توکا، تهران ۱۳۵۷

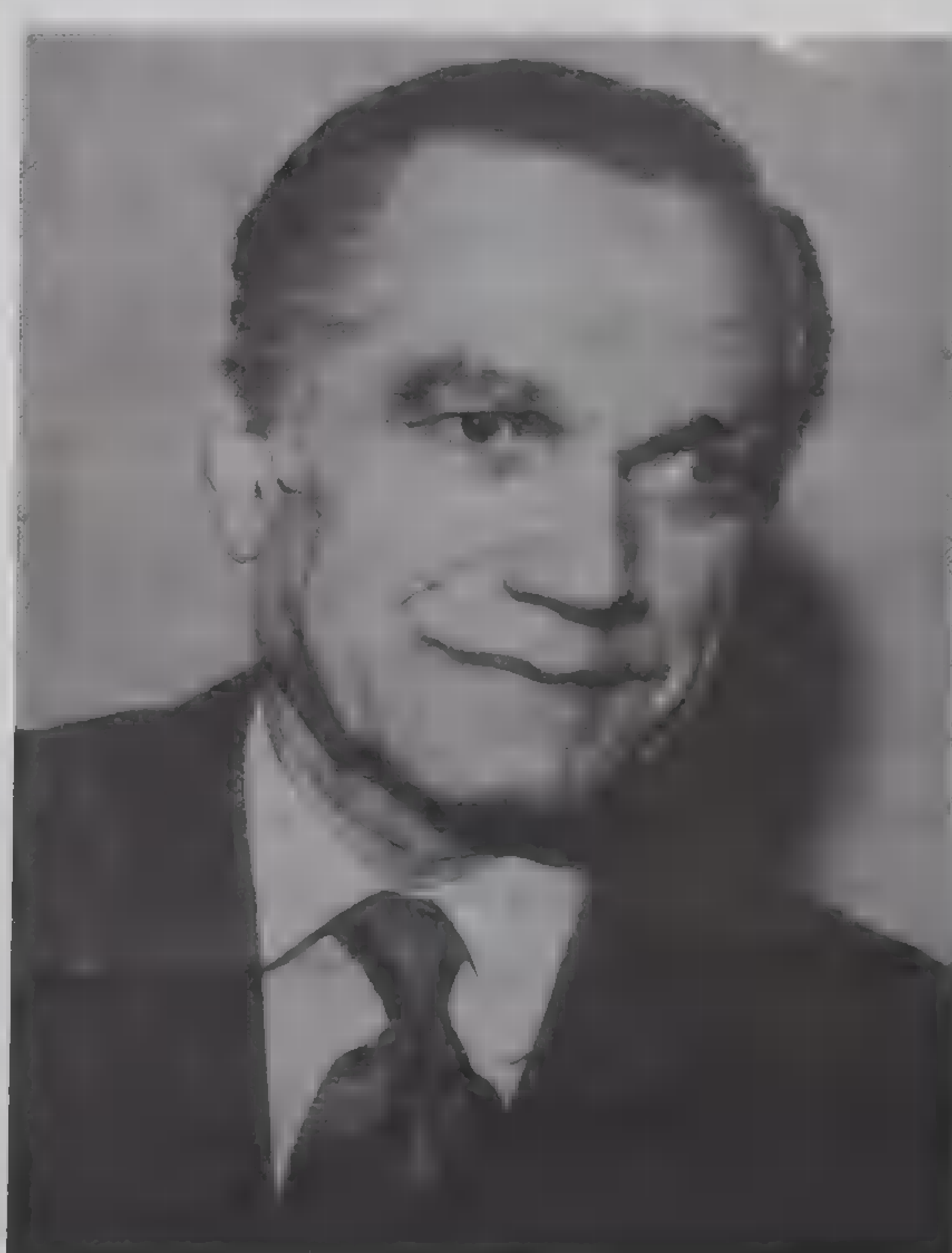
۱۰- افشار، ایرج، فرهنگ ایران‌زمین - ۱۳۳۲

۱۱- افشار، سیستانی، سیستان و بلوچستان، تهران -۱۳۶۳ وایل‌ها وچادرنشین‌ها... نشر مؤلف، تهران دو جلد - ۱۳۶۶

۱۲ـ اقتداری، احمد، فرهنگ ایرانزمین ـ ۱۳۳۲ و مجله آینده سال۱۲ـ۱۳۶۵
۱۳ـ آدوی‌بل، ویکتور، مقاله موسیقی ایران ترجمه جسین‌علی ملاح مجله هنر و مردم شماره ۱۴۸ ـ ۱۳۴۵
۱۴ـ امیدسالار، محمود، مجله آینده سال ۱۲ ـ شماره ۹ ـ ۱۰ ـ ۱۳۶۵
۱۵ـ انجـوی شیرازی، سیدابوالقـاسم ـ جشن و آداب زمستان ج ۲ امیرکبیر تهران ـ ۱۳۵۴.
۱۶ـ ایلامی، ادیب، مقاله فرهنگ مردم، اطلاعات هفتگی شماره ـ ۲۳۶۵
۱۷ـ باستانی پاریزی، محمد ابراهیم ـ خاتون هفت قلعه، چاپ دوم ،امیرکبیر، تهران ـ ۱۳۵۶
۱۸ـ برهان‌آزاد، ابراهیم، مجله پیام نوین، شماره ـ ۱۰، دوره ـ ۶
۱۹ـ بهروز، جواد، مجله آینده سال ۱۱ شماره ـ ۱ ـ ۳
۲۰ـ بقایی، جلال، مجله آینده ـ ۱۱ ـ ۱۲ ـ ۱۳۶۵
۲۱ـ پورکریم، هوشنگ، مقالهٔ آیین چهارشنبه‌سوری، مجله هنر و مردم
۲۲ـ پورکریم، هوشنگ، مقالهٔ مراسم عیدنوروزمجله هنر ومردم اسفندماه ـ۱۳۴۷
۲۳ـ پورکریم، اکبر، فرهنگ مردم، اطلاعات هفتگی شماره ـ ۱۳۶۱
۲۴ـ تاج‌بخش، احمد، تاریخ مختصر وتمدن فرهنگ ایران، قبل ازاسلام، دانشگاه ملی، تهران ـ ۱۳۵۵
۲۵ـ تفکر پرجانه، (ای نگار مینی‌پوش) مجله توفیق شماره ۷ سال ۱۳۴۸
۲۶ـ جابانی، محمد، سرزمین و مردم قوچان، اطلس، مشهد ـ ۱۳۶۳
۲۷ـ جعفر نژاد، مهین، فرهنگ مردم، اطلاعات هفتگی ۲۳۵۳
۲۸ـ چوبک، صادق، چراغ آخر، جاویدان، تهران ـ ۱۳۴۴
۲۹ـ حسینی، سید جعفر، فرهنگ مردم، اطلاعات هفتگی ۲۳۴۸
۳۰ـ حسینی، سید علی‌اصغر، فرهنگ مردم، اطلاعات هفتگی ۲۳۴۸
۳۱ـ خوشکام، مصیب، فرهنگ مردم، اطلاعات هفتگی ۲۳۵۶

۳۲- دادخواه، سکینه، فرهنگ‌مردم، اطلاعات هفتگی، ۲۳۶۰
۳۳- روان‌پروا، محمد، فرهنگ مردم، اطلاعات هفتگی، ۲۳۶۰
۳۴- روشن، ح، ادبیات شفاهی آذربایجان، دنیا، تهران ۱۳۵۸
۳۵- ساداتی، سیدرسول، فرهنگ مردم، اطلاعات هفتگی ۲۳۶۵
۳۶- ستوده، منوچهر، فرهنگ ایران‌زمین، تهران - ۱۳۳۲
۳۷- سربازی، خالق‌وردی، فرهنگ مردم، اطلاعات هفتگی ۲۳۵۷
۳۸- سعیدی، محمدعلی، تاریخ رامیان و فندرسك، نشر مؤلف، ۱۳۶۴
۳۹- شاکری، رمضانعلی، اترکنامه، امیرکبیر، تهران - ۱۳۶۴
۴۰- شکورزاده، ابراهیم، عقاید و رسوم مردم خراسان، سروش، تهران ۱۳۶۳
۴۱- صبحی، مهتدی، افسانه‌های کهن، امیرکبیر، تهران - ۱۳۴۹
۴۲- صفا، ذبیح‌الله، گنجینه سخن (۳ جلد) تهران، دانشگاه - ۱۳۵۳
۴۳- طبسی حایری، سیدعلینقی، کشکول طبسی (۲ جلد) مشهد - ۱۳۶۲
۴۴- عبداللهی، علی، هزار ترانه روستایی و محلی ایران، دنیای‌کتاب، تهران ۱۳۶۳
۴۵- فتاح، م، فرهنگ مردم، اطلاعات هفتگی ۲۳۵۳
۴۶- فتحی، رحیم، فرهنگ مردم، اطلاعات هفتگی ۲۳۵۷
۴۷- فرجی، ایرج، فرهنگ مردم اطلاعات هفتگی، ۲۳۶۰
۴۸- فرهادی، مرتضی، مجله آینده شماره ۱ - ۳-۲۳۶۴
۴۹- فریقی، احمد، مجله هنر و مردم - شماره - ۱۸۴ - ۱۸۹
۵۰- فلوندی، نیکو، فرهنگ مردم، اطلاعات هفتگی ۲۳۶۴
۵۱- فیضی، شهلا، فرهنگ مردم، اطلاعات هفتگی ۲۳۶۵
۵۲- کاظمیه، اسلام، جای پای اسکندر، جاویدان، تهران ۱۳۵۶
۵۳- کرمانی، میرزا آقاخان، اندیشه‌ها، فریدون آدمیت، پیام، تهران ۱۳۵۷
۵۴- کریمی جویباری، کتاب هفته کیهان ۲۴ دی ماه -، ۱۳۴۰

۵۵- کریمی فرنقه، محمد، فرهنگ مردم، اطلاعات هفتگی - ۲۳۶۱
۵۶- کلانتری، منوچهر، مقاله دهکده انبی، مجله هنر و مردم
۵۷- گرنابی، علی اکبر، فرهنگ مردم اطلاعات هفتگی شماره ۲۳۶۳
۵۸- گرگانی، امیرفریدون، گاهنامه نوروز، سروش، تهران ۱۳۵۵
۵۹- گلی، امین‌الله، تاریخ سیاسی و اجتماعی ترکمن، تهران، نشر علم، ۱۳۶۶
۶۰- لمعه، منوچهر، فرهنگ مردم، اطلاعات هفتگی ۲۳۵۵
۶۱- محمدزاده، هادی، فرهنگ مردم، اطلاعات هفتگی ۲۳۵۷
۶۲- مجله وارلیق، هیئت، جواد، تهران شماره - ۵۳ - ۵۴ -۳۶۲ مجله اطلاعات هفتگی شماره‌های - ۲۲۶ - ۲۲۷ - ۲۲۸ - ۲۲۹ - ۲۳۲ - ۲۳۷ - ۲۳۹ سال ۱۳۲۴
۶۳- مستوفی، عبدالله، شرح زندگانی من (۲ جلد) زوار تهران (بی‌تا)
۶۴- معصومی، غلامرضا، مجله هنر و مردم شماره - ۱۴۸
۶۵- معیرالممالک، دوستعلی، زندگانی خصوصی ناصرالدین‌شاه، علمی، تهران (بی‌تا)
۶۶- مولائی، اللهیار، فرهنگ مردم، اطلاعات هفتگی - ۲۳۴۹
۶۷- میرکاظمی، سیدحسین، کتاب فصل، نشر کانون نویسندگان گرگان ۱۳۶۲
۶۸- میرنیا، سیدعلی، ایلات و طوایف درگز (۱۳۶۲) و طوایف ترکمان (۱۳۶۶) و سرزمین و مردم قاینات هنوز چاپ نشده است.
۶۹- ملکونف، سفرنامه، ترجمه مسعود گلزاری، دادجو، تهران ۱۳۶۴
۷۰- یاری، اصغر، فرهنگ‌مردم، اطلاعات هفتگی-، ۲۳۶۰
۷۱- یزدی، خان‌ملک، تاریخ و تاجگذاری، بانک ملی، تهران - ۱۳۴۶



سیدعلی ـ میرنیا ـ مؤلف‌کتاب (متخلص به سید)

شود طی «سید» این عمر گرانقدر

خوشا ماند ز کس نام و نشانی

اثر از خدمتی در نشر دانش

بماند جاودان باعز و شانی



تألیفات دیگر نگارنده

۱ـ سرزمین و مردم اسفراین، نشر تربیت‌بدنی اسفراین چاپ اول ۱۳۴۵
۲ـ سرزمین و مردم کاشمر، نشر فرمانداری کاشمر، چاپ اول ۱۳۴۶
۳ـ سردارانی از ایلات و طوایف درگز، نشر مؤلف، چاپ اول ۱۳۶۱
۴ـ نغمه میر، مجموعهٔ اشعار، نشر سراینده، چاپ اول ۱۳۶۱
۵ـ ایلات و طوایف درگز جلد دوم، نشر مؤلف، چاپ اول ۱۳۶۲
۶ـ خواستگاری نادرشاه از امپراتریس روسیه، نشر انتشارات اطلس، مشهد، چاپ اول ۱۳۶۵
۷ـ طوایف ترکمان، انتشارات اطلس، مشهد، چاپ اول ۱۳۶۶
۸ـ وقایع خاور ایران «دورهٔ قاجار» نشر پارسا، تهران، چاپ اول ۱۳۶۷
۹ـ وقایع خاور ایران «دوره پهلوی» زیر چاپ
۱۰ـ رقابت دو ابر قدرت در خاور ایران، انتشارات اطلس، مشهد ۱۳۶۶
۱۱ـ سرزمین و مردم قاینات ـ آماده چاپ
۱۲ـ زیر سپهر نیلگون، خاطرات گوناگون ـ آماده چاپ
۱۳ـ داستان‌های حیرت‌انگیز، و وقایع عبرت آموز (آماده چاپ)

۱۴ــ زادخان عیار و عیاران دیگر ایران (آماده چاپ)
۱۵ــ فرهنگ مردم ایران (فولکلور) کتاب حاضر
۱۶ــ شوخی شعرا، (آماده چاپ)
۱۷ــ دختر صحرا، یا گلنار و مهیار ـ آماده چاپ
۱۸ــ ایلات و طوایف کرد ایران ـ آمادهٔ چاپ
۱۹ــ چه شد؟ چنین شد (انقلاب مردم ایران) آماده چاپ
۲۰ــ علوم عروض و قافیه و بیان و صنایع بدیع (آماده چاپ)